آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۲ - [illegible]
[illegible]
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش رنگی خارجی: **بیشتر بخورید تا کمتر چاق شوید**

گزارش ویژه: **سفر به سرزمین ماهی و ماهیگیری**

گزارش پزشکی: **ارتوپدی، و نقش آن در زندگی انسان**

هنری: **حقه‌ها و ترفندهای سینمایی**

اسرار صنعت خودرو در آینه فروش اقساطی

گزارش ویژه اقتصادی

http://WWW.ETTELAAT.com
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

انتشارات اطلاعات

منتشر شد

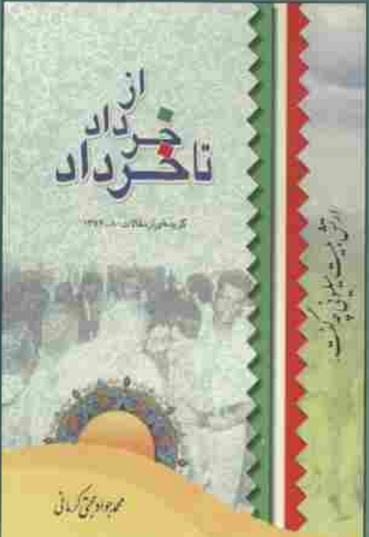

از خرداد تا خرداد

ارتش بیست میلیونی چه گفت؟

مولف: محمدجواد حجتی کرمانی

رقعی، چاپ اول، ۳۵۵ صفحه، ۱۱۰۰۰ ریال

... اوراق این دفتر حاوی بررسیها و تحلیلهایی است برپایه دیدگاههای ویژه نویسنده آن محور مباحث حاضر، تبیینی و تحلیل رخدادهای مقطعی فراهم آوردن و هماهنگ کردن مقالات چاپ شده در روزنامه اطلاعات در بین سالهای ۸۰ - ۱۳۷۶ در این کتاب در فصلهائی که در برگیرنده عناوین مطابق با محتوای آن باشند کاری بسیار سخت بود که مولف کوشید تا با فصل بندی آنها مخاطبین خویش را در انتخاب مطالب موردنظر در تنگنا قرار ندهد که این کار زحمتی مضاعف را می طلبید که نویسنده این زحمت را بر خود و دست اندرکاران انتشارات روا داشت، از اینرو در کتاب حاضر مخاطبین می توانند مطالب دلخواه خود را در ده فصل انتخاب کرده و به مطالعه بپردازند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات موسسه اطلاعات میتوانید با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمائید

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن :	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ـ خیابان خیام ـ ساختمان قدیم موسسه اطلاعات		۳۱۱۲۲۰۵
۳ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ابوریحان		۶۴۶۷۲۸۵
۴ـ نارمک ـ ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران		۷۸۹۰۷۲۳
۵ ـ شمیران ـ میدان قدس		۲۷۱۲۱۸۹
۶ـ خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار		۷۳۱۱۶۳۸
۷ـ قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه		۲۶۵۸۹۱
۸ ـ خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن		۸۶۶۶۹۱
۹ ـ شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم		۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ ـ خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان		۹۷۴۷۰۷
۱۱ ـ کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی		۲۲۲۲۷۹
۱۲ ـ کرمان : خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی		۲۲۴۳۱
۱۳ ـ شاهرود : ابتدای خیابان معلم		۲۲۲۷۴۴۳
۱۴ ـ قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات		۳۳۹۳۸

نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «یاکو عامل اختلاف افکنی در خزر» ... ۸
گزارش ویژه اقتصادی «اسرار صنعت خودرو
در آیینه فروش اقساطی» ۱۰
سه گانه ۱۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی «شی که ماه تیره و مهتاب آمد» ... ۱۶
گزارش پزشکی «از تولد تا لحظه ورود و نقش
آن در زندگی انسان» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاهیر قرن بیستم ۲۱
مشاور خانواده ۲۲
گزارش خارجی «خوب بخورید تا لاغر شوید» ۲۴
خاطرات کلانتر ۲۸
بازتاب ۳۰
صدای سبز بسیج ۳۱
گزارش از اوین «عشق سیاه» ۳۲
گزارش «مالی، سالار سرزمین عجایب» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات جهانی ۴۶
مشاهیر قرن بیستم ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
سرگذشت هندسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود [illegible]
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود [illegible]
صفحه‌آرا: محمدجعفر [illegible]
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: [illegible]
نمابر (فاکس): [illegible]
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www. ETTELAAT .com > [illegible] edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: [illegible]
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۶ - از چهارشنبه ۲۴ تا چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۰
بها: [illegible] ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه، سریال تلویزیونی و [illegible]
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مقالات آزاد است

روی جلد: مجید تهرانی

یاد و یادواره

بزرگداشت علامه مجلسی

«ملامحمدباقر مجلسی» از علمای اسلامی در رمضان سال ۱۰۳۷ هجری قمری (۱۶۲۸ میلادی) در اصفهان و در میان خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود.

پدربزرگش «ملامقصود» از دانشمندان باتقوا و از مروجان دین اسلام بود و پدر علامه مجلسی از محضر شیخ بهایی بهره می‌برد.

علامه مجلسی مقدمات علم را نزد پدر و پدربزرگش فراگرفت و سپس برای تکمیل تحصیلات خود به حوزه علمیه اصفهان رفت.

علامه مجلسی در چهارده سالگی از فیلسوف بزرگ اسلام «ملاصدرا» اجازه روایت را دریافت کرد و سپس از محضر استادانی چون شیخ حرعاملی و ملامحسن فیض کاشانی کسب فیض کرد.

بحارالانوار معروفترین کتاب مجلسی به زبان عربی نوشته شده و شامل ۲۶ جلد است. علامه علاوه بر کتاب مذکور کتب مختلفی را با توجه به نیازهای فرهنگی مردم زمان خود تالیف می‌کرد.

«اختیارات» در آگاهی‌بخشی مردم نسبت به علم نجوم، «عین‌الحیات» در تهذیب اخلاق و عقاید و «جلاءالعیون» - مربوط به تاریخ چهارده معصوم(ع) - از جمله آثار ارزنده اوست.

این دانشمند بزرگ اسلامی در سال ۱۰۹۸ هجری قمری به مقام شیخ‌الاسلام رسید و رهبری دینی جامعه را به عهده گرفت. وی همچنین در مقام استادی شاگردان فراوانی را تربیت کرد.

علامه مجلسی در ۲۶ رمضان سال ۱۱۱۱ هجری قمری در بستر بیماری دیده از جهان فروبست.

سالروز ورود آزادگان به میهن اسلامی

در روز بیست و نهم مردادماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی در جریان تبادل اسرا، نخستین گروه از اسرای ایرانی دربند رژیم عراق قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند.

آزادی اسیران دوطرف، گام مهمی برای اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت جهت برقراری صلح میان ایران و عراق بود.

طی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و پس از آن، اسیران ایرانی در اردوگاههای مخوف رژیم عراق در شرایطی دشوار و غیرقابل تحمل به‌سر می‌بردند. لیکن علی‌رغم تمامی مشکلات و شکنجه‌های مختلف ماموران رژیم عراق، در اعتقادات این آزادگان سرافراز خللی به‌وجود نیامد.

برخلاف عراق، ایران با برخوردی انسانی و رعایت اصول اسلامی نیت پاک و صادق خود را به تصویر کشید تا جایی که هفت هزار اسیر عراقی به‌خاطر خوشرفتاری ایران با آنها و نیز وجود جو اختناق در عراق، تحت نظارت صلیب سرخ بین‌المللی به ایران پناهنده شدند.

این روز بزرگ در ایران اسلامی به‌نام «روز آزادگان» نامگذاری شده و گرامی داشته می‌شود.

برقراری آتش‌بس رسمی بین ایران و عراق

در بیست و هفتم مردادماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی پس از هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، آتش‌بس رسمی توسط سازمان ملل و براساس یکی از بندهای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل اعلام شد.

در آغاز تجاوز عراق شورای امنیت سازمان ملل طی قطعنامه‌ای خواستار آتش‌بس در جنگ شد. اما در آن قطعنامه کوچکترین اشاره‌ای به تجاوز آشکار نیروهای عراقی و لزوم عقب‌نشینی فوری آنها از خاک ایران نشده بود. پس از پیروزیهای گسترده نیروهای دلاور ایرانی و عقب راندن متجاوزان عراقی از خاک اسلامی، شورای امنیت بالاخره ناگزیر شد با دیدی واقع‌بینانه‌تر به بررسی روند رویدادهای جنگ تحمیلی بپردازد. برهمین اساس این شورا، قطعنامه ۵۹۸ را صادر کرد و سرانجام در چنین روزی آتش‌بس به‌طور رسمی اعلام شد.

کودتای ۲۸ مرداد

در بیست و هشتم مردادماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد علیه دولت دکتر مصدق در ایران رخ داد و به دنبال آن محمدرضا پهلوی مجدداً قدرت را در کشور به دست گرفت.

این کودتا که توسط سازمان جاسوسی آمریکا «سیا» و با همکاری انگلیس طرح‌ریزی شده بود، با سوءاستفاده از تفرقه میان نیروهای سیاسی و مردم و ایجاد فضای متشنج در ایران توانست دولت مصدق را سرنگون کند و شاه را که سه روز قبل از آن به ایتالیا گریخته بود، بار دیگر به ایران بازگرداند.

پیش از این وقایع اسفناک، مردم مسلمان ایران توانسته بودند با قطع دست انگلیس از صنعت نفت ایران، آن را ملی اعلام کنند. اما نهضت ملی کردن صنعت نفت، به دلیل بروز اختلاف میان رهبران نیروهای ملی و مذهبی تضعیف شد.

در چنین وضعیتی، فرمانداری نظامی تهران انجام هرگونه تظاهرات را ممنوع اعلام کرد اما عده‌ای اوباش که از پیش سازماندهی شده بودند به خیابانها آمدند و به همراه نظامیان شاه با چماقهایی که در دست داشتند، به تظاهرات پرداختند و نهادها و مراکز دولتی را مورد حمله قرار دادند. در این هنگام واحدهای نظامی کودتا نیز نقاط حساس شهر تهران را محاصره کردند و «زاهدی» از نظامیان وابسته به آمریکا، سقوط دولت مصدق و انتصاب خود را به نخست‌وزیری از طریق رادیو به مردم اعلام کرد.

پس از این کودتا و بازگشت شاه به کشور، جو اختناق و سانسور شدید بر ایران حاکم شد. از دیگر نتایج این کودتا تسلط وتشکلی بر حاکمیت و منابع ایران و کاهش نفوذ لندن در ایران بود. این وضعیت تا پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی که دست آمریکا را از ایران کوتاه کرد ادامه داشت.

■

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

پرایدسواری مگر «بد» است؟!

قبل از هر چیز اجازه بدهید به رفع یک سوءتفاهم بپردازم. هفته گذشته که در محکومیت اقدام سعید حنایی یادداشتی نوشتم گویا یک پاراگراف موجود در متن، برای عده‌ای از خوانندگان گرامی مجله و عده‌ای از خانمهای محترم این سوءتفاهم را پدید آورد که گویی نگارنده با خانمهای پرایدسوار مشکلی دارم و یا خدای ناکرده قصد وهن و هتک حرمتی داشته‌ام، از جمله یک خانم استاد دانشگاه با مجله تماس گرفت و ضمن تشکر از مطالب مجله و از جمله مطالب این صفحه عنوان کرد:

... آیا به نظر نگارنده هر خانمی که سوار پراید می‌شود و احتمالاً مانتوی گران می‌پوشد و یا آرایشی هم ممکن است داشته باشد، زن بدی است؟ بسیاری از خانمهای باشخصیت از این وسیله استفاده می کنند و دلیلی ندارد که ما بخواهیم با چنین تعابیری آنان را مورد اهانت قرار دهیم و...

گمان می‌کنم با توجه به سیاق مطلب و روند بحث کاملاً مشخص است که منظور نگارنده به‌هیچ‌وجه فراهم آمدن چنین سوءتفاهمی نبوده و به‌طور قطع اکثریت قریب به اتفاق خانمهایی که از این وسیله استفاده می‌کنند مثل هر وسیله دیگری قابل احترامند و به صرف انتخاب یک وسیله خاص مستوجب هیچ سرزنش و یا اهانتی نیستند و بنده نیز به خود چنین حقی نمی‌دهم تا ملاک قضاوت در مورد افراد را انتخاب نوع وسیله نقلیه‌شان قرار دهم و ناگفته پیداست که یک نمونه «بد» مورد اشاره می‌تواند پرایدسوار یا گلف سوار یا پیکان سوار یا «دوو» سوار و... باشد حتی چنین فردی می‌تواند پیاده هم باشد که هست و هستند، همانطور که می‌تواند آرایش داشته باشد یا نداشته باشد و یا مانتوپوش باشد و یا از پوشش چادر سوءاستفاده کند و یا...

این عین عوام‌زدگی و بلاهت و کج‌فهمی است که بنده یا هر نویسنده دیگری بخواهد از روی نوع انتخاب وسیله نقلیه و یا حتی ظاهر افراد در موردشان قضاوت قطعی کند. تصورم این بود که خوانندگان محترم و فهیمی چون خانمی که استاد دانشگاه بودند و یا خانمی که به حرفه پزشکی اشتغال داشتند و یا خانمی که معاون یک شرکت معتبر بوده‌اند و با مجله تماس گرفته و گلایه کردند از سیاق کلی مطلب و بحث به این نتیجه می‌رسیدند که منظور نگارنده صرفاً بیان یک تمثیل بوده و نه خدای ناکرده اطلاق عام، مراد بحث این بود که در جامعه امروز ما هستند کسانی که ظاهری مرتب و شیک دارند و اتومبیل شیک هم سوار می‌شوند و برخلاف زنان بدبخت حاشیه شهر مشهد که هیچ پناهی نداشته‌اند چون از نوعی تمکن و سر و وضعی مناسب برخوردارند، حتی اگر به همان حرفه بپردازند، نه طبل رسوایی‌شان به صدا درمی‌آید و نه کسی را جرات کشتن آنان است، که به هرحال جرات کشتن هیچ کس در فضای حاکمیت دین و قانون نباید برای احدی وجود داشته باشد.

شاکله اصلی آن بحث تفاوت بین فقر و غنا بوده است و نه چیز دیگری و اگر نوع انتقال این بحث به مخاطب به‌قدر وسع رسا و مناسب نبوده و موجبات سوءتفاهم و یا رنجش بخشی از خوانندگان محترم مجله و از جمله خانمهای دارنده این وسیله نقلیه را فراهم آورده جداً متاسفم و امیدوارم توضیح مفصل حاضر به‌قدر کفایت روشنگر مراد اصلی حقیر بوده باشد.

و بیان این توضیح را از این بابت نیز واجب دیدم که نمی‌خواستم خواننده محترمی فکر کند نگارنده یادداشت هفته مجله معتبری چون اطلاعات هفتگی آنقدر خام است که فکر می‌کند درون و شخصیت آدمها را می‌توان تنها از نوع انتخاب وسیله نقلیه‌شان شناخت!... بگذریم.

روز خبرنگار

چند روزی بیشتر از روز خبرنگار نگذشته است چون در هفته گذشته نویسنده محترم مطالب یاد و یادواره اشاره به این روز را فراموش کرده بودند و در صحبت با بنده اشاره داشتند که نباید چنین اتفاقی می‌افتاد و از آنجا که خود من هم می‌خواستم چند کلمه ای در این باب بنویسم بی‌مناسبت ندیدم که بحثی در این باره مطرح شود.

اجازه بدهید قبل از هر چیز یادی بکنم از شهید محمودرضا صارمی، خبرنگار شهید خبرگزاری جمهوری اسلامی که در مزارشریف افغانستان اسیر سبعیت و جنایت‌پیشگی عمال طالبان شد و ناجوانمردانه و مظلومانه به شهادت رسید و مناسبت نامگذاری این روز نیز ربودن و شهادت اوست.

خداوند روحش را قرین رحمت کند و به خانواده‌اش صبر و صحت عنایت بفرماید. اثر خون این شهید آنقدر بود که خبرنگاران فراموش شده این دیار را صاحب یک «روز» بکند.

اما نمی‌دانم چرا این روز اینقدر غریب است؟ نگاهی بیندازید به سایر روزها، روز معلم، روز کارگر، روز پرستار، روز بیمه، روز زن، روز... این روز آمد و رفت و هیچ تجلیلی از آن نشد.

به هرحال می‌شد مژده‌ای، نویدی چیزی داد، چند روزنامه‌نگار را به این مناسبت آزاد کرد و یا به خبرنگاران نمونه هدیه‌ای بخشید، جشنی گرفت و... تازه در این روز خبر تعطیلی یک روزنامه دیگر عده‌ای را بیکار کرد و...

من فقط یک نکته را به عنوان خطر به مسوولان امر گوشزد می‌کنم:

آقایان! باور کنید کار خبری و خبرنگاری این مملکت هیچ تناسبی با شأن و جایگاه نظام و کشور ندارد، اگر هزینه قلم زدن در مطبوعات و هزینه حضور در نشریات و رسانه‌ها را مرتب بالا و بالاتر ببریم و سختی‌های کار خبری و خبرنگاری را از این بیشتر کنیم در آینده نزدیک هیچ خبرنگار برجسته‌ای نخواهیم داشت.

بد نیست اشاره کوتاهی داشته باشم.

اگر اشتباه نکنم زمانی دولت فرانسه برای آنکه بتواند سر آندره فونتن، خبرنگار و دبیر وقت سرویس سیاسی لوموند را جوری زیرآب بکند به او پیشنهاد سفارت مصر را داد، جواب او خیلی جالب بود. او گفت شان خبرنگاری آنقدر زیاد است که می‌تواند نه‌تنها سفیر بلکه وزیر تعیین کند و کاری که من انجام می‌دهم از وزارت هم مهمتر است.

و راست می‌گوید. همه شما جریان واترگیت را می‌دانید که نیکسون را به استعفا وادار کرد و نیز نمونه‌های بسیاری از این دست در کشورهای غربی و حتی درحال توسعه.

خبرنگاران نباید با عرض معذرت، حکم مرغی را پیدا کنند که در عزا و عروسی سرشان را می‌برند.

اگر مجله و یا روزنامه و نشریه درآمد داشت به آنان چیزی نرسد و اگر تعطیل شد آنان بیکار شوند و اگر به دردسر خورد آنان هم به حبس بیفتند.

تازه هیچ تضمینی هم نداشته باشند که فلان مامور جلوی کارشان را نگیرد و فلان بازاری یقه‌شان را پاره نکند و یا فلان رئیس اداره از اتاق بیرونشان نکند و...

تازه خبرنگاری شغل پردردسر کم‌درآمدی هم باشد و تازگیها بی‌آینده و نامعلومی که عمرش هم دست خودت نیست.

باور کنید اوضاع خبرنگاری و خبرنگاران شایسته نظام ما نیست، روند فعلی خلاقیت و جسارت و شهامت کار خبری را بشدت خدشه‌دار کرده است و شاید به همین خاطر است که ما خبرنگاران مطرح و برجسته و روزنامه‌نگاران تاثیرگذار، کمتر داریم و آنچه در روزنامه‌ها می‌بینیم کمتر ردپای خبرنگاری حرفه‌ای را با خود دارد.

رشد آمار طلاق

گرچه هنوز میزان و درصد طلاق در کشور ما قابل مقایسه با بسیاری از کشورهای جهان نیست و کمتر از ده درصد آمار ازدواج است (تقریباً ۵۵ هزار طلاق به نسبت ۶۵۰ هزار ازدواج در سال ۷۹) اما همین رقم ۵۰ هزار نفری هم نگران کننده است. تازه اگر بدانیم که اکثر این طلاقها در جامعه شهری اتفاق افتاده است.

پیامد و نتیجه این طلاقها که هر سال هم بیشتر می‌شوند (حداقل درصد و رشدشان نسبت به درصد رشد ازدواج در سال ۷۹ بیشتر بوده است) و سرنوشت زنان مطلقه چیزی نیست که بتوان به‌سادگی از آن گذشت.

جامعه ما، جامعه ایران، جامعه باز غربی و یا شرقی نیست که ناپایداری خانواده آن را به استیصال بکشد (اگرچه در آن جوامع هم ناپایداری ازدواج معضلی شده است) در جامعه ایران بویژه زنان مطلقه سرنوشت غالباً تلخی دارند و مجبور می‌شوند با مشکلات عدیده‌ای دست و پنجه نرم کنند و یکی از مهمترین آنها نگاه جامعه به بیوه.

زعمای قوم لطفاً در کنار بحث و جدل پیرامون تقدم سیاست و اقتصاد و یا منازعات سیاسی، فکری اساسی برای این معضل رو به تزاید صورت دهند. آیا آماری وجود دارد که بررسی کند زنان مطلقه چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟ چند درصد آنان دوباره فرصت ازدواج مناسب می‌یابند؟ چند درصدشان امکان یافتن کار دارند و چند درصدشان ناگزیر به انحراف و بزهکاری روی می‌آورند؟ و...

داشتن آمار صحیح در این موارد برای یافتن بهترین راهکار برای مقابله با مشکلات بسیار مهم و حیاتی است.

■

نامه‌های بدون واسطه

دیپلمه بیکار یا لیسانس بیکار!

من پنج پسر دارم که همگی تحصیلکرده هستند اما شاید باورتان نشود که همه این بچه‌ها با وجودی که اهل مطالعه و از نظر اخلاقی بسیار خوب و مؤدب و باخدا هستند تا به حال کار پیدا نکرده‌اند.

لطفاً در مجله بنویسید آیا دولت فکری برای اشتغال فارغ‌التحصیلان نظام دانشگاهی صورت داده است؟ و آیا در صورت ادامه بیکاری افراد تحصیلکرده نظام آموزش عالی کشور با آنهمه هزینه‌ای که برایش می‌شود به درد چیزی می‌خورد؟ و آیا خانواده‌ها به این نتیجه نخواهند رسید که وقتی قرار است پایان اینهمه مرارت بیکاری باشد پس چه فرقی بین دیپلمه و لیسانسیه؟

ذکریا - الف - گلستان

آیا سن ازدواج بالا رفته است!

باید بگویم سن ازدواج در دهه‌های اخیر نه‌تنها بالا نرفته بلکه پایین آمده فقط با یک تفاوت که دادگاههای خانواده شلوغتر و تعداد مطلقین بیشتر شده است که به نظر من می‌تواند به خاطر علتهای زیر باشد.

۱- نبود ایمان و اخلاق خوب و استوار ۲- رشد فکری و دید بعضی مردم در ازدواج فقط متوجه ظواهر شده است [عقلشان در چشمشان شده] که البته بعد از چند صباحی از بین می‌رود. ۳- وضعیت اقتصادی ۴- بیکاری پسران حتی با تحصیلات عالیه و مزید تمامی علتها «اعتیاد».

متاسفانه مردمی که از نظر وضع مالی در سطح بسیار خوبی قرار گرفته‌اند وقتی می‌خواهند دختر یا پسر خود را سر و سامانی بدهند به سراغ آدمهای از جنس خود یعنی سرمایه‌داری و کارخانه‌دار و... می‌روند و اگر با آنها رابطه برقرار کنی و علت کارشان را بپرسی می‌گویند قسمت این بود، خوب دقت کنید قسمت در پولدارترین بوده نه اینکه دختر یا پسری از جنس متوسط و قشر ضعیف جامعه!! واقعاً خنده‌دار است که دختران و پسران مادی خودشان را به قسمت خوش کرده‌اند.

واما قشری دیگر هستند که نمی‌دانم واقعاً چه کسی پاسخگوی آنها است، کسانی که در دفاع مقدس چه بسیار جوانان اصیل و باایمان را تقدیم اسلام کردند و در پشت جبهه (مدرسه) خواهرانشان به حفظ عفت و تلاش در تحصیل بودند تنها به امید آینده‌ای بهتر که زندگی هدفمندی را در کنار همسرشان داشته باشند ولی افسوس...!!؟؟

و حالا ما داریم دخترانی که با داشتن تحصیلات عالیه و شغل آبرومند در جامعه افسرده و تنها زندگی می‌کنند و اگر خواستگارانی داشته باشند یا از نظر سنی تفاوت دارند [پسرها اغلب سن‌شان کمتر از دخترها است متولدین ۱۳۴۵ تا حداکثر ۱۳۵۲] و یا فقط به‌خاطر عشق می‌خواهند ازدواج کنند، درحالی که وجودشان و فکرشان سراسر اشتباه و اشکال است.

برادر محترم متوجه شدید چرا سن ازدواج بعضی‌ها آنهم فقط بعضی‌ها بالا رفته است؟ در دوره ما جنگ و هزاران مشکل اقتصادی مانع از ازدواج بود و در دانشگاه نیز فقط به فکر درس خواندن بودیم که نه از جشن ازدواج دانشجویی خبری بود و نه مثل حالا تبلیغات این همه در رابطه با ازدواج وسیع بود.

دبیری خسته و افسرده

اعظم - ی - نجف‌آباد

بحران آب و راست و چپ و مرکز

تلویزیون به‌تازگی واقعیت تلخی را بیان کرد و با گوشزد کردن این مسأله که سد کرج درحال خشک شدن است تلنگری جدی به ذهن شهروندان و هموطنان عزیز زد. البته من حرفی درباره اسراف و... ندارم و اسراف کاران عزیز را به خدا و وجدانشان واگذار می‌کنم؛ حقیقت این است که بحران آب و دست و پا زدن مسوولان برای جبران آب و... مرا به یاد خصلت بدی می‌اندازد که انگار متعلق به ما ایرانی‌هاست که معمولاً علاج واقعه را بعد از وقوع می‌کنیم نه قبل از وقوع.

روی سخنم به مسوولان است که مدام دم از آینده‌نگری می‌زنند. چیزی که بسیار شنیده‌ایم - در موقع انتخابات - و کمتر دیده‌ایم. چند سال است که هر سال تابستان شاهد مسائل مربوط به کم‌آبی و... هستیم - که البته در همین حد باقی مانده است - اما شاهد هیچ اقدام یا پروژه و برنامه‌ای به‌طور جدی از مسوولان نبوده‌ایم و انگار باز این زحمتکشان زمانی دست به کار خواهند شد که کار از کار گذشته. یعنی وقتی شروع به جداسازی آب شرب و غیرشرب خواهند کرد که آبی درون لوله‌ها نباشد و یا زمانی کشاورزان را به مکانیزه کردن و استفاده درست از آب کشاورزی ترغیب خواهند کرد که زمین‌هایشان از خشکسالی ترک ترک شده باشد و البته این شامل برق و گاز و نفت و... هم خواهد بود چون اینها هم ابدی نیستند. و چون من مطمئن هستم آن روز هم دست از جناح و جناح‌بازی برنخواهند داشت و اگر هم تکانی به خودشان بدهند چپی‌ها به سمت چپ و راستی‌ها به سمت راست کشور خواهند رسید و جامرکزی‌ها... وای به حالمان.

مستانه همایونی از کاشان

نامه به سردبیر

علی سجادی توبکانلو - مشهد

از لطف بسیار شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. همه پیشنهادهای شما را از نظر گذراندم. مجله درخواستی شما به نشانی پشت پاکت ارسال شد.

ولی مشتی - اردبیل

برای نوشتن نثر ادبی نیازی به داشتن کارت خبرنگاری ندارید. در صورت استمرار همکاری شما با مجله امکان صدور کارت خبرنگاری افتخاری برای شما وجود خواهد داشت. موفق باشید.

فاطمه سلطان آبادی - مشهد

از لطف شما متشکرم. ان‌شاالله شایسته محبت دوستانی چون شما باشیم. از مرگ جانگداز برادرتان متاسفم. خداوند ایشان را رحمت کند.

سپیده رفیعی - تهران

مقاله خوبی در رابطه با زبان شیرین پارسی نوشته بودید که ان‌شاالله خلاصه‌ای از آن در شماره‌های آینده درج می‌شود. باب همکاری خوانندگان در هر زمینه‌ای با مجله خودشان باز است. موفق باشید.

ذکریا آقابابایی - گرگان

از لطف شما تشکر می‌کنم. پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار خواهیم داد. شاد و سربلند باشید.

غلامرضا نجار بهبهانی - شیراز

نامه شش صفحه‌ای شما را تا آخر خواندم. من هم احضار و یا محکومیت نمایندگان را به‌خاطر صحبت‌هایی که در مجلس و یا در مجامع مطرح می‌کنند شایسته نمی‌دانم و با شما هم‌عقیده‌ام که فاصله طبقاتی، فقر، اعتیاد، بیکاری، تعطیل مطبوعات زیبنده نظام و مملکت نیست. امیدوارم با درک متقابل همه مسوولان و متولیان امر، هر روز ما بهتر از دیروز باشد.

معصومه براهیم‌زاده - مشهد

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید رسیدگی به کمبودهای تفریحی نسل جوان و تقویت امکانات تفریحی و ورزشی در کشور ضروری است. ان‌شاالله مدیریت سازمان تربیت بدنی اهتمام بیشتری در این مورد به‌خرج دهد.

اکبر گل‌جوهی

از لطف شما متشکرم. سعی می‌کنیم صفحه علمی جدیدی در آینده نزدیک در مجله راه‌اندازی کنیم.

فاطمه استاد - همدان

نامه شما در آینده نزدیک در ستون نامه‌های بی‌واسطه به‌چاپ خواهد رسید. ان‌شاالله که در حل مشکل کمک خواهد کرد.

احمد عطوفتی رودی - خواف

دو نامه از شما به دستم رسید که هر دو را مطالعه کردم. مقاله‌ای را هم که مربوط به فرهنگ مردم بود به همان قسمت ارجاع دادم. مقاله دیگر آن با جرح و تعدیلهایی در هفته‌های آینده چاپ می‌شود. موفق باشید.

اسدالله امیدواری - مرودشت

نامه شما به دستم رسید. کارت خبرنگاری افتخاری شما ارسال می‌شود. مهلت اعتبار آن سه ماهه خواهد بود. در صورتی که فعالیت مثمرثمر خبری داشته باشید کارت شش ماهه برایتان صادر می‌شود. موفق باشید.

سپیده سادات هاشمی - تهران

از لطف شما متشکرم. در نامه بعدی توضیح بیشتری بدهید تا به روشنی بتوانم پاسخگو باشم.

یوسف اسداللهی

برای شما هم مانند آقای امیدواری کارت خبرنگاری سه ماهه ارسال می‌شود. با همان شرایط.

غلام شرافت

نامه شما ارتباطی به بنده نداشت لذا برای گروه گزارش ارسال شد. اگر می‌خواهید آن را برای دفتر مقام معظم رهبری ارسال کنم.

■

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

تحلیف پرماجرا!

سرانجام پس از کش و قوسهای چندی مراسم تحلیف رئیس جمهور در مجلس شورای اسلامی برگزار و راه برای آغاز رسمی کار دولت دوم آقای خاتمی باز شد.

مراسم ادای سوگند رئیس جمهور با سه روز تأخیر که از شبهه نامشخص بودن دو عضو حقوقدان شورای نگهبان ناشی شده بود، با حضور مقامات عالی کشور و نمایندگان رسمی کشورهای مقیم تهران انجام شد.

آقای خاتمی در پیشگاه قرآن کریم و در برابر ملت ایران به خداوند قادر متعال سوگند خورد که همواره «پاسدار مذهب رسمی کشور و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی کشور» باشد و «همه استعداد و صلاحیت خویش را در راه ایفای مسوولیت‌هایی که برعهده گرفته به‌کار گیرد» و خود را «وقف خدمت به مردم و اعتلای کشور، ترویج دین و اخلاق، پشتیبانی از حق و گسترش عدالت» نماید.

ایشان در برابر نمایندگان مردم و مقامات کشور قسم خورد تا از هرگونه خودکامگی بپرهیزد و «از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته» حمایت نماید و «قدرتی را که ملت به عنوان امانتی مقدس» به وی سپرده «همچون امینی پارسا و فداکار» نگاهدار بوده آن را به منتخب ملت پس از خود بسپارد.

سوگندی که رئیس جمهور خورد به عهدی تخلف‌ناپذیر میان وی و ملت تبدیل می‌شود که نقض آن از هیچ طرف پذیرفته نیست. عهد و تعهدی که میان رئیس جمهور و ملت یعنی کسانی که او آنها را نمایندگی می‌کند بسته می‌شود هم از نظر قانونی و هم از نظر شرعی وی را مکلف می‌کند همواره متوجه حقیقت سوگندی که در پیشگاه قرآن کریم ادا کرده باشد و هیچ گاه آن را نقض نکند.

این عهد و پیمان تا زمانی که رئیس جمهور قدرت را به عنوان امانتی که دراختیار دارد و به منتخب بعدی مردم واگذار نکرده پایدار و پابرجا می‌ماند.

انجام مراسم تحلیف درواقع تجدید عهدی است رسمی میان ملت و دولت که پیشتر در مقطع انتخابات منعقد شده است. هنگامی که ملت شخص را با برنامه و منش مشخص و اعلام شده از میان سایر نامزدها برمی‌گزینند درواقع در چارچوب برنامه و مواضع او با وی پیمان می‌بندند تا با گرفتن قدرت ناشی از اراده ملت در مسیر صلاح و پیشرفت کشور و دفاع از حقوق قانونی مردم همه توان خویش را به‌کار بندد و از هیچ کوششی فروگذار نکند.

در روز تحلیف، آقای خاتمی یک‌بار دیگر بر این عهد و پیمان تأکید نمود و خود را در مقابل ملت وامدار و پاسخگو اعلام کرد. او در سخنان مبسوطی به طرح کلی برنامه‌های دوره دوم خود پرداخت و مهمترین ضرورت امروز فردای کشور را «تثبیت و نهادینه کردن مردم‌سالاری دینی و گسترش پیوند ملت ـ دولت» اعلام نمود.

رئیس جمهور بار دیگر تعهدات و وعده‌هایی را که در مقطع انتخابات مطرح کرده بود یادآوری کرد و مورد تأکید قرار داد: «خواهم کوشید در ادامه سلوک گذشته‌ام به مردم در هیچ زمینه‌ای دروغ نگویم، از سر تکبر و خودخواهی با مردم سخن نگویم و رفتار نکنم. تحت هیچ فشاری وظیفه دینی، ملی و انقلابی خود را در دفاع از حقوق اساسی آزادیهای مشروع، مطبوعات آزاد و نهادهای مدنی برآمده از مردم رها نکنم. در برابر هیچ موج خشونت‌طلبی تسلیم نشوم. خواهم کوشید منتقد و مخالف خود را مخالف اسلام، انقلاب، آزادی و مردم ندانم. حماسه بی‌نظیر دفاع مقدس و حرمت جانبازی، آزادگی و خون شهیدان را جزو سرمایه بزرگ این کشور و این ملت بدانم و از این سرمایه گرانسنگ برای حاکمیت سلیقه و قدرت‌مداری خود سوءاستفاده نکنم و بالاخره خواهم کوشید در نسبت میان اخلاق و سیاست، اخلاق را مقهور سیاست نکنم.»

عهد خاتمی در برابر ملت ایران: خواهم کوشید به مردم در هیچ زمینه‌ای دروغ نگویم، از سر تکبر و خودخواهی با مردم سخن نگویم، در برابر هیچ موج خشونت‌طلبی تسلیم نشوم، منتقد و مخالف خود را مخالف اسلام، انقلاب، آزادی و مردم ندانم، و در نسبت میان اخلاق و سیاست، اخلاق را مقهور سیاست نکنم

با پایان گرفتن مراسم تحلیف و آغاز رسمی کار رئیس جمهور در دوره جدید ۱۴۱۰ روز پیش روی آقای خاتمی است تا وعده‌های خود را عملی کند و برنامه‌های اعلام شده را به مرحله اجرا درآورد. رئیس جمهور در اولین مرحله ترکیب کابینه را مشخص خواهد ساخت و همکاران خود را در آغاز مسیر تعیین خواهد نمود. مطابق ماده ۲۸۸ آیین‌نامه داخلی مجلس شورای اسلامی، رئیس جمهور ظرف دو هفته پس از انجام مراسم تحلیف باید هیات وزیران پیشنهادی و برنامه دولت خود را برای اخذ رای اعتماد به مجلس معرفی کند تا مجلس حداکثر یک هفته پس از آن در جلسات علنی نظر خود را درباره آنان اعلام نماید.

در چند هفته اخیر بحثهای بسیاری در محافل سیاسی و اقتصادی کشور پیرامون موضوع معرفی وزرای جدید مطرح شده و صاحب‌نظران بر تقویت کارآمدی و انسجام دولت تاکید بسیاری کرده‌اند. آقای خاتمی در سخنان خود هنگام تحلیف با توجه به همین نقطه در نقد عملکرد دولت خود کوشید با معطوف کردن سخنانش به مسائل و مباحث نظری روز، نقادی خود را از دیدگاههایی که ممکن است بهانه هجوم تبلیغاتی آینده قرار گیرد به صراحت بیان کند.

آقای خاتمی شجاعت خود را در بیان دیدگاهها و نقادی عالمانه ایرادات و مباحث نظری منتقدان همواره نشان داده است، اما باید انتظار داشت ایشان در عرصه اجرایی نیز با همان شجاعت و درایتی عمل کند که در تعریف و تدوین اصلاحات سخن می‌گوید.

از سوی دیگر باید گفت تبدیل اصولی که خاتمی به عنوان مبانی اعتقادی و ارزشهای خود برشمرده به برنامه، سیاست، راهبرد، طرح، پروژه و فعالیت در عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشور به همان میزان حائز اهمیت است. انتخاب مدیران و مسوولانی که قادر و توانا به پیشبرد مجموعه اجرایی کشور در چارچوب اصول ترسیم شده رئیس دولت باشند، محک مهمی برای سنجش میزان هماهنگی تئوری و عمل خاتمی در افکار عمومی است.

وجود پاره‌ای ناهماهنگی‌ها در ستاد اقتصادی دولت ظرف چند سال گذشته که بارها مستمسک انتقادهای متنوع طیف مخالف دولت نیز واقع شده از مهمترین نقدهایی بوده که شخصیت‌های صاحب‌نظر کشور در کنار احزاب و گروههای سیاسی نسبت به دولت ابراز کرده‌اند و از آقای خاتمی خواسته‌اند هماهنگ ساختن اعضا و اجزای ستادهای مختلف دولت بخصوص در حوزه اقتصاد را در اولویتهای کاری خود قرار دهد. یکی دیگر از محورهای مهم در نقد دولت که به موضوعی برای تاکید جهت توجه بیشتر رئیس جمهور تبدیل شد، اشاره به وجود برخی ناکارآمدیها در عملکرد تعدادی از وزیران کابینه و نبود هماهنگی کامل میان آنان و روند سریع اصلاحات بود؛ موضوعی که در بررسی نقدهای منصفانه نسبت به دولت یقیناً مورد توجه رئیس جمهور قرار خواهد گرفت. امید مردم و اصلاح‌طلبان فراهم آمدن کابینه‌ای کارآ و منسجم از دل بررسیهای چند ماهه آقای

خاتمی است تا بتواند نیازها و مطالبات رو به تزاید جامعه در همه عرصه‌ها را تا اندازه‌ای پاسخگو باشد.

یک توقیف دیگر

تقریباً سه ماه پس از آخرین توقیف صورت گرفته در حوزه مطبوعات، بار دیگر قاضی شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران حکم تعطیلی موقت یک نشریه از مجموعه رسانه‌های مکتوب کشور را صادر و آن را به محاق توقیف فرستاد.

> با توقیف روزنامه همبستگی در آستانه روز خبرنگار، یک عضو دیگر مطبوعات از عرصه اطلاع‌رسانی خارج، یک حزب سیاسی از داشتن تریبون محروم و هشتاد نویسنده و خبرنگار خانواده همبستگی بیکار شدند!

روز هفده مرداد یک روز قبل از روزی که از دو سال پیش به سبب تقارن با روز شهادت محمود صارمی خبرنگار ایرانی به دست طالبان به عنوان «روز خبرنگار» شناخته می‌شود قاضی سعید مرتضوی با استنادی مشابه موارد پیشین روزنامه همبستگی را به ورطه توقیف انداخت و از انتشار آن تا اطلاع ثانوی جلوگیری کرد.

بعدازظهر روز ۱۷ مرداد درحالی که هنوز ارسال پیامهای تبریک‌آمیز سازمانها و نهادهای دولتی و غیردولتی در تجلیل از خدمات ارزنده خبرنگاران حوزه‌های مختلف به پایان نرسیده بود، با اعلام خبر توقیف روزنامه همبستگی حدود هشتاد نفر از کارکنان این نشریه به اجبار قلمهای خود را بر زمین گذاشتند.

توقیف این روزنامه درحالی با روز خبرنگار مصادف شد که اهالی مطبوعات متفق‌القول «عدم امنیت شغلی» را مهمترین دغدغه خاطر این قشر می‌دانند و خواستار تامین این نیاز و حمایتهای جدی قانونی هستند.

قاضی دادگاه عمومی تهران در حکم ارسالی خود به مدیر مسوول روزنامه همبستگی که از قضا نماینده مجلس نیز می‌باشد آورده است:

«رئیس کل دادگستری استان تهران به لحاظ عدم توجه به تذکرات و اخطارهای قبلی در جهت رعایت حقوق عمومی و پرهیز از اهانت به افراد حقیقی و حقوقی و ایراد تهمت و افترا و تکرار جرایم مطبوعاتی به استناد مادتین ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تامینی و تربیتی تقاضای توقیف روزنامه مذکور را تا رسیدگی و صدور حکم مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی نموده است.»

مواد ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تامینی و تربیتی مصوب اردیبهشت ۱۳۳۹ که مستند بیشتر موارد توقیف نشریات در یک سال و نیم اخیر بوده، مربوط به اشیائی است که «آلت جرمی بوده و یا اینکه در نتیجه جرم حاصل شده باشند.»

این اشیا «درصورتی که وجود آنها موجب تشویش الاذهان یا مخل نظم عمومی یا آسایش مردم باشند، برحسب تقاضای دادستان و حکم دادگاه جنحه دستور ضبط آنها صادر می‌شود ولو آنکه هیچ یک را نتوان تعقیب یا محکوم نمود دادگاه حق دارد دستور دهد که اشیای ضبط شده را از دسترس عموم خارج کرده و یا آنها را نابود نمایند.» استناد به این مواد برای تعطیلی نشریات که درواقع مطبوعات را به عنوان «آلت ارتکاب جرم» توصیف می‌کند، به اعتقاد بسیاری از حقوقدانان قابل خدشه می‌باشد.

مجلس شورای اسلامی نیز چندی قبل مطابق قانون اساسی اقدام به تفسیر مواد مذکور نمود. نتیجه استفساریه مجلس که مطبوعات را از مصادیق آلت جرم مذکور در مواد ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تامینی و تربیتی نمی‌دانست، مورد مخالفت شورای نگهبان قرار گرفت و رد شد. اصرار مجلس بر مصوبه و استفساریه خود موضوع را به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع داد تا حل اختلاف صورت گیرد اما مجمع تشخیص مصلحت علیرغم گذشت چند ماه هنوز به این مورد اختلاف رسیدگی نکرده است.

توقیف روزنامه همبستگی درحالی صورت گرفت که چند ساعت پیش از آن و در حاشیه مراسم تحلیف ریاست جمهوری مقامات مختلف از جمله رئیس جمهور و رئیس مجلس بر اهمیت و لزوم حفظ حرمت و جایگاه خبرنگار و روزنامه‌نگار تاکید کرده بودند و خبرنگاران به بزرگداشت روز خود مشغول بودند.

روزنامه همبستگی درواقع ارگان حزب همبستگی ایران اسلامی بود که چند سال قبل از دل فراکسیونی در مجلس پنجم پدید آمد.

اعضای مؤسس و شورای مرکزی آن بیشتر نماینده مجلس بوده و هستند و دبیرکل حزب همبستگی رئیس شورای سیاستگذاری روزنامه همبستگی نیز به‌شمار می‌رفت.

توقیف روزنامه همبستگی علاوه بر توقف کار یک مطبوعه، یک حزب سیاسی دارای مجوز را نیز از داشتن تریبون محروم می‌کند موضوعی که احتمالاً موجب خواهد شد حزب مذکور برای انتشار یک ارگان رسمی از هیات نظارت بر مطبوعات تقاضای مجوز نشریه نماید.

جبهه مشارکت ایران اسلامی نخستین حزب سیاسی بود که بلافاصله نسبت به توقیف همبستگی واکنش نشان داد. در بیانیه تندی که این جبهه منتشر کرد ضمن آنکه اقدام شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران «غیرقابل قبول» و «به‌دور از مواضع قانونی و منطقی حاکم بر محاکم دیگر قوه قضاییه» ارزیابی شده آمده است: «توقیف شبهه‌ناک روزنامه همبستگی بلافاصله پس از تحلیف ریاست جمهوری و تبادل پیامهای آشتی‌گرایانه و تفاهم‌آمیز بین رؤسای سه قوه نشان‌دهنده آن است که آن بخش از قوه قضاییه که وظیفه تعقیب و پیگیری پرونده اصلاح‌طلبان منحصراً به آن سپرده شده است نه‌تنها قصد همراهی با مردم در روند اصلاحات را ندارد، بلکه حتی مایل به رعایت مصلحت‌های زمانی نیز نیست.»

مدیر مسوول روزنامه همبستگی نیز که خود نماینده مجلس است در واکنش به توقیف روزنامه‌اش ضمن «غیرقانونی» توصیف کردن استناد دادگاه به مواد ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تامینی و تربیتی علت توقیف روزنامه همبستگی را با احتمال بالا چاپ اظهارات یک نماینده مجلس درباره آقای هاشمی شاهرودی بیان کرده است. با توقیف روزنامه همبستگی تعداد نشریاتی که در یک سال و نیم اخیر تعطیل شده به عدد پنجاه نزدیک می‌شود درحالی که تنها نشریه از توقیف به‌در آمده در این مدت که انتشار خود را آغاز کرده، هفته‌نامه آبان است.

این نشریه پس از یک سال و نیم و طی مراحل مختلف دادرسی و تشکیل دادگاه نهایتاً با صدور رای دادگاه تجدیدنظر رفع توقیف شد و هم‌اینک به جمع خانواده مطبوعات منتشره بازگشته است.

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران تعطیلی و توقیف یک نشریه را «کشته شدن یک موجود زنده اطلاع‌رسانی» توصیف می‌کند که بالاترین سطح در رده‌بندی مجازاتها می‌باشد.

■

ایران و جهان

- اختلاف نظر مجلس و قوه قضاییه درباره حقوقدانان شورای نگهبان سبب به تعویق افتادن مراسم تحلیف رئیس جمهور شد.
- محسن رضایی بار دیگر به انتقاد از دو جناح راست و چپ پرداخت.
- یک دادگاه آمریکایی درباره کشیشی که در سال ۱۹۸۵ در لبنان ربوده شده بود ایران را متهم به پرداخت ۳۱۴ میلیون دلار جریمه کرد.
- فرستاده ویژه خاتمی در امارات با مقامات این امیرنشین به بحث و تبادل نظر پرداخت.
- حیدر علی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان به تهران می‌آید.
- میزان جریمه رانندگی در تهران برابر کشورهای اروپایی است.
- وزیر نفت مخالفت خود را با انتشار متن قراردادها اعلام کرد.
- آمریکا ایران را پنج سال دیگر تحریم کرد.
- دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با ضربه چاقو مجروح شد.
- روزنامه همبستگی درپی چاپ یک شعر، توقیف شد.
- طرح هدفمند کردن یارانه‌ها از تصویب مجلس گذشت.
- ستاد کل نیروهای مسلح با هر طرحی برای فروش خدمت سربازی مخالفت کرد.
- رئیس جمهور کابینه جدید را به مجلس معرفی کرد.
- قیمت نان به‌زودی افزایش می‌یابد.
- با دستور قضایی دادسرای نظامی عوامل تکثیر و توزیع «سی‌دی» مربوط به قتلهای زنجیره‌ای شناسایی و بازداشت شدند.
- کمبود دفترچه انتخاب رشته داوطلبان آزمون سراسری را سرگردان کرد.
- طرح جدید آلمان برای پذیرش مهاجر اعلام شد.
- صدام دست به تغییرات وسیع در کابینه عراق زد.
- دادگاه لاهه سه فرمانده بوسنیایی را به نقض قوانین بین‌المللی متهم کرد.
- مسعود یلماز بار دیگر رهبر حزب مام میهن ترکیه شد.
- رئیس جمهور ساحل عاج به اتهام جنایات جنگی محاکمه می‌شود.
- انگلیس سه هزار نیروی حافظ صلح به مقدونیه می‌فرستد.
- خانم مگاواتی در کاخ ریاست جمهوری اندونزی مستقر شد.
- آمریکا درصدد است موشکهای استینگر خود را از پاکستان و طالبان پس بگیرد.
- دولت فیلیپین و مورو قرارداد صلح امضا کردند.
- شارون در ترکیه مورد استقبال دولت آنکارا قرار گرفت.
- ثروت نخست وزیر تایلند ۱۱۵ میلیون دلار افزایش یافت.
- پسر سوهارتو متهم به قتل یک قاضی شد.
- شواردنادزه در انتخابات ریاست جمهوری گرجستان شرکت نمی‌کند.

حسن فتحی

باکو عامل اختلاف افکنی در خزر

بسیاری از گروههای تجزیه‌طلب ضدایران در جمهوری آذربایجان فعال هستند

دریای خزر با توجه به منابع غنی نفت و گاز، خلیج فارس دوم است و هر روزه بر اهمیت آن افزوده می‌شود. این دریا که تا دهه پیش میان ایران و شوروی تقسیم شده بود پس از فروپاشی این امپراتوری دراختیار پنج کشور ساحلی ترکمنستان، قزاقستان، روسیه، ایران و جمهوری آذربایجان قرار گرفت و لذا این کشورها باید درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع غنی آن به تصمیم‌گیری بپردازند.

حوادث چند هفته قبل که میان ایران و جمهوری آذربایجان بر سر حوضه نفتی البرز در خزر اتفاق افتاد این واقعیت را آشکار ساخت که وضعیت این دریا علاوه بر اینکه بحرانی است در صورتی که کشورهای ساحلی از خود خویشتنداری نشان ندهند، ممکن است به کانون جدیدی از اختلافات و کشمکش‌هایی تبدیل شود که به نفع هیچ‌یک از کشورهای ساحلی آن نمی‌باشد. دریای خزر که بزرگترین دریاچه جهان می‌باشد و سالها با خاویار شناخته شده بود امروزه به نفت و گاز روی آورده و توانسته شرکتهای بزرگ نفتی چندملیتی را به خود جلب کند.

اختلاف‌نظرها درباره چگونگی بهره‌برداری از منابع غنی آن و وضعیت کشورهای ساحلی به گونه‌ای است که حتی برخی از این کشورها برای تقویت موضع خود دست به دامن ناتو شده و خواستار عضویت در پیمان نظامی آتلانتیک شمالی گردیده‌اند.

دخالت بیگانگان در مساله خزر و کشیده شدن پای آنها به این منطقه علاوه بر اینکه ممکن است اوضاع را آشفته سازد به اختلافات نیز دامن می‌زند و زمینه را برای کشمکش‌های آتی هموار خواهد کرد و چه‌بسا این کشمکش‌ها به برخوردهای محدود نظامی منجر شود و اوضاع از کنترل خارج گردد.

کشوری که دست به سوی آمریکا و ناتو دراز می‌کند و آنها را به خزر دعوت می‌کند درصدد برقراری نظم و آرامش در این منطقه نیست بلکه می‌خواهد از موضع برتر و قویتری در منازعات حضور یابد و حمایت آنها را جلب کند.

البته حضور شرکتهای چندملیتی نفتی و گاز در زمینه استخراج و بهره‌برداری با توجه به ضعف تکنولوژیک کشورهای ساحلی ممکن است قابل پذیرش باشد؛ اما حضور نظامی قدرتهای خارجی در این دریای بسته که راه به آبهای بین‌المللی ندارد مشکل‌آفرین خواهد شد.

یکی از مشکلات اساسی که فراروی کشورهای ساحلی خزر قرار دارد عدم تفاهم آنها با یکدیگر است. آنها به این دریا به چشم یک منبع غنی از ثروت می‌نگرند ولی باید به این واقعیت توجه نمایند که چگونگی استفاده و بهره‌برداری از این منابع را نیز باید بیاموزند. آنها باید بدانند با جنجال آفرینی و انعقاد قراردادهای مخفی قادر به حفظ منافع خود نیستند. این منافع ممکن است در کوتاه‌مدت حفظ شود اما در درازمدت بقیه کشورها اجازه نخواهند داد منافعشان توسط همسایه دیگر به یغما برود و به فروش برسد.

یکی از مسائلی که همواره بین کشورهای همسایه در این منطقه وجود داشته، نظام حقوقی دریای خزر بوده است. بدین‌معنی که کشورهای ساحلی که شامل ایران، جمهوری آذربایجان، روسیه، قزاقستان و ترکمنستان می‌شود می‌توانند چه اندازه از این منابع بهره‌برداری کنند و اصولاً چه بخشی از دریا دراختیار آنهاست.

دریای خزر به این دلیل که یک دریای بسته است کلیه منابع آن متعلق به کشورهای ساحلی است و دارای مناطق بین‌المللی نیست. وضعیت خزر از این لحاظ با خلیج فارس و دریاهای آزاد متفاوت است. دریاهای آزاد از آنجا که به آبهای دیگر راه دارند دارای یک منطقه بین‌المللی هستند که این بخش برای تردد کشتی‌ها و راههای آبی درنظر گرفته شده است. هرچند برای بهره‌برداری از منابع در آبهای بین‌المللی نیز مقررات و قوانین خاصی وجود دارد؛ ولی آنچه اهمیت دارد چه در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و چه دریاها و اقیانوسها رعایت حق و حقوق دیگران و التزام به قوانین است. عدم رعایت قوانین سبب گردیده شاهد جنگها و درگیریها و اختلافات مرزی بین بسیاری از کشورها باشیم که برای مثال می‌توان به اختلافات ایران و عراق اشاره کرد که بر سر مرزهای خاکی و آبی روی داد و این دو کشور را وادار به جنگ و رویارویی هشت ساله کرد که هیچ نفعی برای طرفین نداشت، درنهایت نیز طرفین همان توافقی را که در سال ۱۹۷۵ در الجزیره صورت گرفته بود پذیرفتند. این وضعیت در مورد دریای خزر نیز باید اعمال شود تا به کشمکش‌ها و تنشها خاتمه داده شود، به این دلیل که اگر این مسائل استمرار یابد و از کنترل خارج شود ممکن است زمینه را برای یک رویارویی نظامی در منطقه هموار سازد و دریای خزر را که باید دریای صلح و دوستی باشد به دریای جنگ و ناامنی تبدیل کند.

روشی که برخی از کشورهای همسایه ازجمله جمهوری آذربایجان درپیش گرفته مشابه راهزنان دریایی است که از اوضاع آشفته بهره می‌گیرند و به منافع دیگر دست درازی می‌کنند. روش باکو علاوه بر تهران با مخالفت عشق‌آباد نیز مواجه شده است. ولی مقامات باکو در عوض توجه به خواسته‌ها و یافتن یک راه‌حل اصولی با یکدندگی همان روش نامعقول قبلی را ادامه می‌دهند. همین روش سبب گردیده اختلافات بالا بگیرد و واکنش خشم‌آلود و منفی کشورهای همسایه را در پیش داشته باشد.

باکو زمانی که در خزر موفق نشده و نقشه‌هایش عقیم ماند سیاست دخالت در امور داخلی کشورهای همسایه را

فرسایش گرفت و با تحریک گروه‌های تجزیه‌طلب درصدد برآمد مسائل اختلاف‌افکنی را مطرح کند و ادعاهایی را درباره بخش‌هایی از شمال ایران عنوان کند که بیش از پیش ماهیت و خواسته باکو را آشکار می‌سازد.

اگرچه قراردادهای «ترکمن‌چای» و «گلستان» در زمان فتحعلی‌شاه قاجار به سلطه ایران بر ماورای ارس خاتمه داد و سبب تثبیت مرزها در وضعیت کنونی گردید. ولی از همان زمان روس‌ها درصدد بودند به نوعی در ایران و افغانستان و حتی ترکستان چین (سین‌کیانگ) به دخالتهای خود ادامه دهند، اما آنها همواره با رقیب قدرتمندی به نام انگلستان مواجه بودند که کنترل شبه‌قاره هند را در دست داشت و اجازه نمی‌داد روس‌ها پا را از گلیم خود فراتر بگذارند. حتی زمانی که روسیه با ناپلئون - امپراتور فرانسه - برای حمله به هند متحد شد انگلستان بر سر راه آنها مانع‌تراشی کرد و این اتحاد را از هم پاشید. نهایتاً دو ابرقدرت آن زمان با قرارداد ۱۹۰۷ به تقسیم ایران، افغانستان و ترکستان شرقی (چین) پرداختند و درباره چگونگی حضور خود در این مناطق به توافق رسیدند. پس از آن نیز در زمان جنگ جهانی اول عملاً ایران را کاملاً بین خود تقسیم کردند.

روی کار آمدن کمونیست‌ها اگرچه در زمان لنین به نفع ایران بود، ولی وقتی که استالین قدرت را در دست گرفت همان روش پیشین تزارها را دنبال نمود و درصدد دخالت در امور داخلی ایران برآمد.

شکست نهضت جنگل که در زمان لنین روی داد و روی کار آمدن یک دولت قوی مرکزی در ایران اوضاع را تثبیت کرد ولی استالین که می‌خواست شوروی را به آبهای آزاد متصل سازد به بخشهایی از ایران چشم دوخته بود و این چشمداشت تا زمان فروپاشی شوروی همچنان ادامه داشت. در این راستا ماجرای کردستان و خودمختاری آذربایجان پس از جنگ جهانی دوم و اعترافات جاسوسهای شوروی بسیار گویاست اما اگرچه فروپاشی شوروی سبب از بین رفتن ادعاها شد ولی دو مسأله را پیش روی ایران قرار داد:

• مسأله اول، وضعیت خزر بوده زیرا ایران قبلاً در این دریا تنها با شوروی طرف بود اما امروزه خزر باید بین پنج کشور ساحلی آن تقسیم شود.

• مسأله دوم ادعاهای کاذب و تفرقه‌افکنانه باکو درباره شمال غربی ایران است که از سوی شوونیست‌ها مطرح می‌شود. این مسائل در زمان ریاست جمهوری ابوالفضل ایلچی‌بیگ شدت گرفت و با حمایت ترکیه سبب گردید روابط تهران - باکو خدشه‌دار شود. اما در زمان حیدر علی‌اف اوضاع تا حدودی آرام شد، ولی آرامش مزبور به منزله آرامش قبل از طوفان بوده زیرا علی‌اف که سالها معاون آندروپوف - رهبر کا.گ.ب - و عضو پولیت‌بورو حزب کمونیست شوروی بود و نقش بسزایی در فعالیت‌های تجزیه‌طلبان و حزب توده داشت تا زمانی که جای پای خود را در جمهوری آذربایجان محکم نکرد سکوت کرد اما پس از آن زمزمه‌ها مجدداً از سر گرفته شد.

آنها که خود را در نقش پیشروی‌ها می‌بینند مسأله اتحاد آذربایجان را مطرح می‌کنند و در مطبوعات و محافل خود به آن دامن می‌زنند. هرچند ممکن است دولت باکو رسماً خود را از این مسأله کنار کشیده و بی‌طرف نشان می‌دهد درحالی که شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که آنها خود در پشت پرده نقش بسزایی در دامن زدن به این امور دارند.

آنها تصور می‌کنند با استفاده از قوم‌گرایی می‌توانند به خواسته‌ها و مقاصد سیاسی خود جامه عمل بپوشانند. آنچه در هفته‌های اخیر در خزر بر سر حوضه نفتی البرز بین ایران و جمهوری آذربایجان اتفاق افتاد به این مسائل دامن زده و سبب تشدید جوسازی‌ها در محافل مختلف جمهوری آذربایجان شد ولی باکو باید به این واقعیت توجه کند که اگر روزی قرار باشد بخشی از یکی از دو کشور همسایه ضمیمه دیگری شود، این شمال ایران نخواهد بود که ضمیمه جمهوری آذربایجان می‌شود بلکه جمهوری آذربایجان خواهد بود که پس از ۱۵۰ سال جدایی به آغوش میهن باز خواهد گشت.

طی سالها در باکو با تاکید بر زبان و فرهنگ مشترک با آذریها سعی می‌شد چنین وانمود شود که آذریهای ایران مایل به پیوستن به آن سوی ارس هستند. درحالی که در زمان پیشروی و اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ شوروی زمینه بیش از هر وقت برای این پیوستن مهیا بود، درحالی که در همان زمان مردم قبل از اینکه ارتش ایران قدم به منطقه بگذارد، تجزیه‌طلبان را سرکوب و خلع سلاح کردند و وادار به فرار به شوروی نمودند. پس از آن نیز آذربایجان بارها نشان داده که جزء لاینفک ایران است و همواره نقش پیشتازی در حفظ کیان و تمامیت ارضی ایران دارد درحالی که در ماورای ارس این گرایش وجود دارد که پس از سالها به ایران بپیوندد و همچون گذشته بخشی از ایران شود. حتی به جرات می‌توان گفت این چند ده سال جدایی سبب نگردیده تا علاقه آنها به سرزمین مادری‌شان - ایران - از بین برود و آنها خود را با ایرانیان بیگانه بدانند. به همین دلیل باکو باید از این امر بیمناک باشد که اشتیاق پیوستن به ایران در این جمهوری شدت گرفته و شرایطی که برای آلمان شرقی در ماههای آخر فروپاشی به وجود آمد برای این جمهوری نیز پیش بیاید. ایران مایل نیست از حربه‌های خود در این رابطه استفاده کند ولی اگر قدم به این مرحله بگذارد جمهوری آذربایجان خصوصاً مناطق مرزی آن که نزدیک ایران هستند، مثل برف آب می‌شوند و به بدنه اصلی خواهند پیوست.

این مسأله را ابوالفضل ایلچی‌بیگ درک نکرد و تصور کرد که می‌تواند با حمایت آنکارا در راه تجزیه ایران گام بردارد درحالی که شواهد امر خلاف این موضوع را ثابت کرد. حیدر علی‌اف نیز که خود سالها حرکتهای مخالف ایران و تجزیه‌طلبانه را در جمهوری آذربایجان رهبری و هدایت می‌کرد بیش از دیگر مقامات باکو با این واقعیت آشناست که اگر تجزیه‌ای صورت بگیرد از طرف مقابل خواهد بود و در آن صورت لطمه‌ای به تمامیت ارضی ایران وارد نمی‌شود بلکه پس از سالها مردم ایران به خواسته دیرینه خود که الحاق ایالات از دست رفته در ماورای خزر است دست خواهند یافت.

■

شما و جهان سیاست

احمدرضا بزرگزاد از شهررضا

سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس و فرانسه چیستند؟

هر کشور و حکومتی نیاز به سازمانهای اطلاعاتی و ضدجاسوسی دارد، زیرا این سازمانها برای مقابله با جاسوسهای خارجی و ایادی داخلی آنها فعالیت می‌کنند و راه را بر نفوذ بیگانگان و کسانی که درصدد لطمه زدن به تمامیت ارضی کشور هستند، مسدود می‌سازند.

سازمانهای اطلاعاتی را باید به دو دسته تقسیم کرد: یک دسته از آنها فعالیتهای ضدجاسوسی و ضداطلاعاتی دارند و در راستای منافع ملی و مقابله با دشمنان کشور تلاش می‌کنند.

دسته دوم، علاوه بر این امور، در ترورها و سرکوبها نیز مشارکت دارند که در این باره می‌توان به سازمان اطلاعاتی اسرائیل اشاره کرد.

انگلیس و فرانسه دارای سازمانهای اطلاعاتی هستند که در دوران استعمار نقش بسزایی در پیشبرد اهداف این کشورها داشتند.

فرانسه تا سال ۱۹۵۸ دارای سازمانهای اطلاعاتی پراکنده بود که کارهای موازی انجام می‌دادند، ولی از این سال به بعد دو سازمان مهم وظیفه گردآوری اطلاعات را برعهده گرفتند که شامل اطلاعات خارجی (اس‌دی‌اس‌ای) و مدیریت تجسس و ضدجاسوسی (دی‌اس‌تی) می‌شوند که از ادغام سازمانهای قبلی به‌وجود آمدند (دی‌اس‌تی) نقش یک سازمان تامین‌کننده داخلی را برعهده دارد، ولی سازمان دیگر عملیات جاسوسی و جمع‌آوری اطلاعات را در جهان خارج عهده‌دار است به‌طوری که همه جاسوسان فرانسوی به‌استثنای جاسوسان اداره دوم نظامی، عضو این سازمان نیز هستند. این سازمان در قاچاق ارز، موادمخدر و ترور رهبران مخالف دست دارد و دارای پنج بخش اداری و اجرایی است که بخش یکم آن با جاسوسی سروکار دارد.

سازمانهای اطلاعاتی انگلیس که به اینتلیجنت سرویس معروف هستند از اعتبار بیشتری برخوردار بودند، ولی از سال ۱۹۶۳ با پناهنده شدن کیم فیلبی رئیس بخش نهم سازمان اطلاعاتی انگلیس به شوروی اوضاع تغییر کرد و اعتماد نسبت به این سازمان کاهش یافت.

اینتلیجنت سرویس در سال ۱۵۷۳ توسط یکی از وزیران ملکه الیزابت اول به نام «فرانسیس والسینگهام» که مشاور سیاسی او نیز بود، به وجود آمد و ابتدا شش اداره بزرگ داشت. رئیس این سازمان معمولاً از سوی ملکه و تنها از بین رؤسای شش اداره برگزیده می‌شود. بسیاری از ماموران این سازمان از نوجوانی تحت آموزشهای ویژه قرار می‌گیرند. سازمان جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس معمولاً کسانی را برای جاسوسی تحت نظر قرار می‌دهد و به کار می‌گیرد که به اقتضای شغل خود تماسهای بیشتری با مردم دارند. شعار این سازمان همواره این است که:

«نباید منتظر بمانی تا دشمن به سراغ تو بیاید بلکه تو خود پیشقدم شو و دشمن را در خانه‌اش نابود کن».

این سازمان در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت دکتر مصدق همراه با سازمان سیا نقش بسزایی داشت که ماجرایش در کتاب «اسرار کودتای ۲۸ مرداد» به قلم «سی.ام.وودهاوس» یکی از مقامات اینتلیجنت سرویس شرح داده شده است.

اسرار صنعت خودرو در آینه پیش‌فروش

© کیان فولادی

از گروه گزارش
تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲

ابداع یک شیوه جدید در فروش محصولات کارخانه «ایران خودرو» و اشغال بخش قابل توجهی از آگهی‌های بازرگانی شبکه‌های تلویزیونی برای معرفی این روش، چند هفته‌ایست توجه آنان را که برای سرمایه‌های کوچک خود به دنبال مکانی مطمئن می‌گشتند به خود جلب کرده است.

روشی که تناسبی با نامی که برایش انتخاب شده ندارد چرا که از سویی فروش محصول نیست و از سوی دیگر این به ظاهر فروش، از پیش هم صورت نمی‌گیرد.

براساس تعاریف حقوقی، در عمل فروش (بیع) خریدار می‌باید اطلاعات کافی از کالای خریداری شده داشته باشد که اگر چنین نشد اصولاً عمل ارتکابی شامل عنوان فروش (بیع) نخواهد بود و در نتیجه اثرات آن را نیز نخواهد داشت. در شیوه ابداعی مدیران این کارخانه خودروساز نیز، خریدار مظلوم در ابتدای امر هیچ تصویر مشخصی از آنچه پس از چهار سال مالک آن خواهد بود ندارد. پس اطلاق عنوان فروش به این شیوه قابل قبول نیست و طبیعتاً انتظار وجود اثرات خاص این نوع معامله (بیع) نیز بر آن منطقی نیست. از سوی دیگر، بخش دوم عنوانی که برای این معامله برگزیده شده نیز معنای درستی ندارد چرا که در مبادلات اقتصادی آنگاه اطلاق واژه پیش‌فروش یا پیش‌خرید معنا می‌یابد که خریدار پیش از پرداخت تمام بهای محصول موردنظر آن را در اختیار بگیرد و آنچه از مبلغ نهایی محصول باقی مانده است را، حین استفاده از محصول بپردازد و به این ترتیب این شیوه نو از این حیطه نیز خارج است.

اما نکته قابل توجه اینجاست که همین شیوه ابداعی که بدعتی در روشهای واگذاری خودرو در تاریخ ۴۰ ساله خودروسازی در ایران است، در شرایط کنونی می‌تواند به‌طور نسبی و در مقایسه با روشهای دیگری که در برابر دارندگان سرمایه‌های کوچک وجود دارد، حداکثر سود مالی را برای خریداران به ارمغان آورد، چرا که اگر بپذیریم با توجه به شرایط نامساعد کنونی برای سرمایه‌گذاری در کشور، اکثریت قریب به اتفاق صاحبان سرمایه‌های اندک موقعیت مناسبی جهت سرمایه‌گذاری در امر تولید یا خدمات ندارند یا آن را مطمئن ارزیابی نمی‌کنند تنها دو راه دیگر پیش روی آنان باقی خواهد ماند، نخست اینکه با واگذاری سرمایه خود به تولیدکنندگان یا تجار شاغل در بازار تولید در قالب مضاربه، به سودی با متوسط نرخ ۳۰ درصد در سال اکتفا کنند و یا با مراجعه به بانک و سپرده‌گذاری یا بورس و خرید سهام در انتظار گرفتن سود بنشینند.

انتظار چهار ساله خریداران خودرو در طرح پیش‌فروش اقساطی خودرو رابطه‌ای مستقیم با زمان پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی دارد

در مسیر نخست (توسل به مضاربه) و نیز خرید سهام کارخانجات از بورس اوراق بهادار، گرچه امکان دستیابی به سودی معادل سی درصد در سال و یا در برخی موارد بیشتر دور از دسترس نیست اما در کفه دیگر این معامله نرخ ریسک بالایی قرار دارد که اطمینان سرمایه‌گذار را در این شیوه بسیار کاهش می‌دهد.

نظری به شرایط حاکم بر بازار و قوانین شناور حاکم بر اقتصاد کشور و نیز تعداد قابل توجه ورشکستگی‌های تجار، بازرگانان و تولیدکنندگان در کنار ریسک دائمی حاکم بر معاملات سهام در بورس، بسیاری از مالکان سرمایه‌های اندک را مجاب می‌کند تا با مراجعه به بانک و پذیرش نرخ سود کمتر نسبت به فعالیت‌های پیش گفته خیال خود را از دستیابی به سود وعده داده شده در پایان سال از سوی بانکها آسوده کنند.

سودی که این روزها در بهترین شرایط به‌طور متوسط بیش از ۲۰ درصد نخواهد بود و البته دستیابی به این نرخ سود در نظام بانکی منوط به سرمایه‌گذاریهای بلندمدت پنج ساله است که در این مدت سرمایه‌گذار ناگزیر از دسترسی به اصل سرمایه خود محروم خواهد ماند.

در چنین شرایطی است که شیوه ابداعی ایران‌خودرو با تمام کاستی‌ها و ظاهر فریبنده‌ای که برای آن تدارک شده می‌تواند در مقایسه با سرمایه‌گذاری در بانک یا پذیرش ریسک بالای خرید سهام یا توسل به مضاربه در بازار، سود مناسب سرمایه‌گذار را با اطمینان بیشتر فراهم کند. چرا که نه‌تنها سودی معادل ۲۰ درصد به سرمایه‌گذار تعلق خواهد گرفت (سودی معادل سود بانک) بلکه سرمایه‌گذار از این مزیت نیز بهره خواهد برد که هر زمان اراده کرد با حفظ منابع سود اختصاص یافته تا موعد موردنظر، به اصل سرمایه خود نیز دسترسی داشته باشد. علاوه بر اینکه در این شیوه اطمینان سرمایه‌گذار به پرداخت سود و حفظ اصل سرمایه با تکیه بر پشتوانه قدرتمند شرکت ایران خودرو تامین خواهد شد و درصورتی که مایل به تهیه یکی از محصولات این شرکت از این شیوه نیز باشد در پایان چهار سال و اتمام مدت قرارداد از تخفیف ۲۰ درصدی در بهای خودروی تحویلی نیز بهره‌مند می‌گردد.

و همین محاسبات ساده است که درنهایت سرمایه‌های سرگردان بسیاری را به جیب خودروسازان کشور واریز کرده و می‌کند.

همان‌گونه که با اعلام هرچند یکباره پیش‌فروش خودرو از سوی خودروسازان، صفهای طویل در برابر دفاتر فروش این بنگاههای اقتصادی تشکیل شده و مراجعان هریک قصد سبقت گرفتن بر دیگری برای تقدیم سرمایه‌های خود را دارند. و از این طریق هر ساله مبالغ هنگفتی از دارایی‌های کشور در این صنعت سرمایه‌گذاری می‌شود. صنعتی که با سؤالات جدی در ادامه کار خود در کشور روبروست. سؤالاتی که متصدیان صنعت خودرو هربار با زیرکی که در طول ۴۰ سال آموخته‌اند از پاسخ به آن طفره رفته‌اند!

صنعت خودرو در ایران که پس از دهها سال این روزها هر روز به شاخ و برگ خود می‌افزاید، دهان بزرگی برای بلعیدن سرمایه‌های کشور فراهم کرده است. با حمایت دولت از یک کارخانه کوچک مونتاژ در ۴۰ سال پیش به بزرگترین واحد اقتصادی درحال حاضر تبدیل شده و نام ایران‌خودرو را بر پیشانی خود حک کرده که البته چند سالیست شرکای ریز و

فرشی نیز در کنار خود پرورده است، صنعتی که تنها در دو سال گذشته نیم میلیارد دلار از سرمایه‌های کشور به آن تزریق شده و هرگاه اراده کند می‌تواند میلیاردها تومان از سرمایه‌های ریالی مردم را نیز به خود جلب کند.

دستان پرقدرت این صنعت در مجلس قانونگذاری نیز پشتیبانانی برای خود مهیا کرده و درسال ۷۴ توانست قانونی را از تصویب نمایندگان بگذراند که برآن اساس خودروسازان را که از جمله پردرآمدترین بنگاههای اقتصادی کشور هستند از پرداخت مالیات در ورود قطعات خودرو نیز معاف کند و شورای اقتصاد نیز به عنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیر در اقتصاد کشور به او اجازه داد تا با استفاده از روش پیش‌فروش، نقدینگی مورد نیاز خود را فراهم سازد.

و به این ترتیب قدرت بزرگی در اقتصاد کشور شکل گرفت که در برابر هر انتقاد به پانصد هزار نفر شاغل در این صنعت و میلیونها مشتری و طرف قرارداد خود اشاره می‌کند که با تغییر وضعیت این صنعت سرنوشت مبهمی خواهند داشت حربه‌ای که با اجرای این آخرین روش واگذاری خودرو (پیش خرید اقساطی) تیزتر خواهد شد و در خوشبینانه‌ترین پیش‌بینی صدها هزار قرارداد براین اساس منعقد خواهد شد که به مدیران این صنعت قدرت خواهد داد در جلسات تصمیم‌گیری با بهانه کردن منافع این لشکر در انتظار و عواقب ناخوشایند ناخشنودی این عده حاضران را وادار به پذیرش پیشنهادات خود در شکل‌دهی آینده اقتصاد ایران کنند.

اما نگاهی نزدیکتر به این شیوه پرده از اسرار این صنعت خواهد افکند. در این روش خرید اقساط پرداختی برای دوره‌ای چهار ساله در نظر گرفته شده‌اند. دوره‌ای که در نگاه نخست برای خریداران طولانی و سؤال‌برانگیز جلوه می‌کند. اما اگر اظهارنظر دبیر همایش صنعت خودرو را که یک ماه پیش در این هم‌اندیشی بیان شد به عنوان یک کارشناس بپذیریم، آنگاه راز این مدت چهار ساله برملا خواهد شد.

رئیس دانشکده اقتصاد دانشگاه طباطبایی (دبیر همایش صنعت خودرو) سال ۲۰۰۵ را زمانی دانست که براساس اساسنامه سازمان تجارت جهانی (W.T.O) ایران باید جهت عضویت در سازمان صنایع خود را به سطحی برساند که بتواند از تسهیلات سازمان بهره‌مند گردیده و در گردونه رقابت جهانی با دیگر کشورهای عضو وارد گردد.

به این ترتیب صنعت خودروسازی ایران تا چهار سال دیگر باید خود را به رقیبی قابل عرضه در برابر تولیدات دیگر کشورها تبدیل کند که در غیر این صورت در رقابتی نابرابر با رقبای پرقدرت خارجی باید پرچم سفیدی به علامت تسلیم بر کارخانه‌های خود برافرازد، رقبایی که این روزها به شرکتهای ادغام شده بزرگی تبدیل شده‌اند که از کنار هم نشستن خودروسازهای نامدار جهان شکل گرفته‌اند به‌طوری که درحال حاضر شش کمپانی بزرگ جهان نزدیک به ۸۵ درصد تولیدات خودرو جهان را به خود اختصاص داده‌اند.

قطعه‌سازان خودرو، پس از انعقاد قرارداد با کارخانه‌های خودروساز، ساخت آن را به «سازندگان زیرپله‌ای» سفارش می‌دهند

رقبایی که آنچنان قدرتمند شده‌اند که ادعای رقابت با آنان آن هم از سوی کشوری که از میان ۴۰۰ هزار تولید سالانه خودرو، یک‌چهارم آن سهمیه تولید خودروی پیکان است تنها اسباب تفریح آنان را مهیا خواهد کرد!

حال اگر هریک از ما نیز در جای مدیران این صنعت نشسته و تنها در اندیشه حفظ منافع کارخانه خود بودیم تصمیمی جز آنچه این مدیران جهت پیش‌فروش خودروها برای چهار سال آینده گرفته‌اند نمی‌گرفتیم. چرا که به این وسیله در سالی که با گشوده شدن دروازه‌های قفل شده کشور به سوی خودروهای ساخت خارج تقاضا برای خودروهای داخلی به شدت تنزل خواهد یافت صدها هزار مشتری که از سالها پیش در این طرح شرکت کرده‌اند ناگزیر به خرید محصولات کارخانجات خودروساز داخلی خواهند بود که حتی اگر این عده نیز با مشاهده کیفیت و قیمت‌های مناسبتر خودروهای ساخت خارج دهان به اعتراض گشایند، حربه‌ای خواهد بود در دست مدیران صنعت خودرو تا تصمیم‌گیران کلان اقتصاد کشور را ناگزیر از اعمال و ادامه سیاستهای حمایتی از این صنعت کند.

سیاستهایی که نمونه‌های اعمال شده آن تا امروز سبب شده تا سرمایه‌های کشور به شکل سرطانی به سمت صنعت خود متمایل شوند و بانکها که می‌توانستند محلی مناسب برای جذب سرمایه‌های سرگردان و هدایت آنها به سمت خلأهای اقتصادی کشور باشند از این دست سپرده‌ها خالی شوند.

حسن ختام این مجال را نگاهی به مستندات مدیران صنعت خودرو برای ترجیح این صنعت و گسترش روزافزون آن قرار می‌دهیم اینکه ایشان معتقدند اشتغال‌زایی نیم میلیون نفری این صنعت راهی است برای گذر از بحران اشتغال اما در برابر این سؤال که اگر سرمایه‌های کلانی که در این صنعت آرام گرفته‌اند در رشته‌های دیگر به‌کار می‌رفت آیا اشتغالی به‌مراتب بیش از این ایجاد نمی‌کرد سکوت اختیار کرده‌اند. کشاورزی به عنوان شاخه‌ای از اقتصاد که بیشترین تقاضا را برای نیروی کار ایجاد می‌کند در محاق افتاده است و صنعت خودرو که به اذعان رئیس سازمان گسترش صنایع ایران تا سال ۸۲ به صنعتی اتوماتیک تبدیل خواهد شد و لزوماً از تعداد نیروهای کارگر موردنیازش کاسته خواهد شد به عنوان صنعتی اشتغال‌زا معرفی می‌شود. دارهای قالی قالیبافان که هریک دو نیروی کار را در پای خود می‌نشاند و تا دو سال قبل نزدیک به هشت میلیون نفر از جمعیت کشور را در سایه صنعت فرش آورده بودند، امروز در سخت‌ترین دوران خود در سالهای اخیر در سکوتی مرگبار از یادها می‌روند تا مدیران صنعت خودرو مخاطبان را به صادرات خودرو امیدوار کنند.

صادراتی که صنعت فرش در سال ۷۴ توانست رکورد چهار میلیارد دلاری را از خود در آن برجای گذارد و صنعت خودرو با تولید صدهزار دستگاه پیکان در سال هنوز حتی یک مشتری در آن‌سوی مرزها برای این مهمترین محصول خود نیافته است و رئیس سازمان گسترش در توجیه توان صادرات خودرو، به خودروی «ژانتیا» اشاره می‌کند که تا پایان سال جاری در کشور تولید خواهد شد، خودرویی که در خود اروپا در سال ۹۵ به بازار آمد یعنی شش سال پیش و جالب اینکه خود نیز در پایان می‌افزاید

«اطمینان ما در صادرات این مدل خودرو از آن ناشی می‌شود که با قطعات «فرانسوی» تولید خواهد شد» و این یعنی اعتراف به کیفیت ناخوشایند خودروهای داخلی که با سیاست مدیران خودروساز در قطعه‌سازی خودروها چندان دور از انتظار هم نیست. درحالی که خودروساز تنها ۲۰ درصد از قطعات اصلی خودرو را می‌سازد و ۸۰ درصد آن را به قطعه‌سازان واگذار می‌کند. قطعه‌سازان به دلیل عمر کوتاه قراردادها که عموماً یک یا دو ساله هستند و تیراژ کم قطعات، ماشین‌آلات گران‌قیمت و همراه با تکنولوژی روز خود را در ساخت آن به کار نمی‌اندازند و پس از انعقاد قرارداد با خودروساز، ساخت قطعات را به قطعه‌سازان نوپا (به‌اصطلاح زیرپله‌ای) واگذار می‌کنند و این‌چنین است که صنعت قطعه‌سازی خودرو سالهاست مانعی جدی در راه تحول کیفیت خودروهای ساخت داخل شده است.

در آستانه انتخاب کابینه جدید، فرصتی دوباره ایجاد شده تا شخص رئیس جمهور با کنار گذاردن وابستگان مافیای خودرو، سایه سنگین این صنعت را از اقتصاد ایران کنار زند، سایه‌ای که اگر در چهار سال آینده نیز باقی بماند فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر را به همراه خواهد آورد.

■

سه گانه

کیان فولادی

دهان بستهٔ سازمان سنجش

نزدیک به پانصد هزار نفر، داوطلبان ورود به دانشگاه این روزها انتظاری یک ماهه را تجربه می‌کنند تا در پایان این انتظار نام خود را درمیان پذیرفته‌شدگان دانشگاههای سراسری بیابند.

این شیوه‌ای است که متصدیان «سازمان سنجش آموزش کشور» چند سالی است درپیش گرفته‌اند و به گمان خود آزمون ورودی مراکز دانشگاهی را به‌جای برگزاری در دو مرحله در یک مرحله برگزار می‌کنند تا از التهاب و تشویش خاطر داوطلبان کنکور که ناچار اضطراب دو آزمون را تحمل می‌کردند، بکاهند. اما در عمل این ابتکار جدید نه‌تنها از حجم آن اضطراب نکاست که معضل دیگری را نیز پیش‌روی داوطلبان گذاشت.

در روشی که چند سال اخیر مورد توجه سازمان سنجش قرار گرفته از میان حدود یک و نیم میلیون داوطلب اولیه ورود به دانشگاه، طی یک آزمون حدود نیم میلیون داوطلب برگزیده شده و مجاز به انتخاب رشته دانشگاهی با توجه به رتبه خویش درمیان دیگر شرکت‌کنندگان در آزمون می‌گردند که پس از ارسال برگه‌های انتخاب رشته که داوطلبان با توجه به این نکته، رشته‌ها و دانشکده‌های موردنظر خود را در آنها معین کرده‌اند، سازمان سنجش نیز پس از یک ماه، نتیجه این انتخاب را به ایشان اعلام می‌کند و اسامی پذیرفته‌شدگان در آزمون اعلام می‌شود.

به این ترتیب تشویش خاطری که پیش از این برای شرکت در آزمون مرحله دوم، داوطلبان را می‌آزرد، این‌بار به هنگام انتخاب رشته‌ها و دانشکده‌ها با توجه به رتبه آزمون و در طول یک ماه انتظار برای اعلام نتایج، همراه داوطلبان خواهد بود و چه‌بسا اضطراب داوطلبان در سالیان گذشته، برای شرکت در مرحله دوم آزمون بسیار کمتر از نگرانی داوطلبان امروز است. چرا که در روشی که پیش از این مورد عمل سازمان سنجش بود، نگرانی داوطلب ناشی از عدم تسلط وی بر منابع امتحانی و دروسی بود که در این آزمون مورد سؤال قرار می‌گرفت. به این ترتیب هرچه بر میزان تسلط داوطلب بر منابع آزمون افزوده می‌شد مقدار اضطراب کاهش می‌یافت. به دیگر سخن برای از میان برداشتن این التهاب راه معینی وجود داشت و هر داوطلب نسبت به تلاشی که برای شرکت در آزمون انجام داده بود گرفتار اضطراب می‌شد یا از آن نجات می‌یافت، اما در روش ابتکاری سازمان سنجش دیگر راه گریزی از التهاب باقی نمانده است و اکثریت قریب به اتفاق داوطلبانی که مجاز به انتخاب رشته می‌شوند چه موفق به کسب رتبه‌های پایین شده باشند و چه به رتبه‌های چندرقمی اکتفا کرده باشند، در این دام گرفتار می‌شوند.

براساس توصیه سازمان سنجش داوطلب می‌باید با توجه به رتبه خویش در آزمون به انتخاب رشته بپردازد، اما آن‌سوی معادله این انتخاب معلوم نیست و اصولاً داوطلبان باید در شرایطی به این انتخاب سرنوشت‌ساز دست زنند که اطلاعات لازم برای انجام یک انتخاب صحیح دراختیار آنان قرار نگرفته است. چرا که لازمه بدیهی یک انتخاب صحیح آن است که از سویی داوطلب به رتبه و نمرات خویش در آزمون آگاه باشد (که خوشبختانه سازمان سنجش این امکان را فراهم می‌آورد!) و از سوی دیگر انتخاب‌کننده باید از نسبتی که میان رتبه‌ها و «کد / رشته‌های» انتخابی وجود دارد مطلع باشد. اینکه در سالهای گذشته برای ورود به رشته‌های خاص چه رتبه‌هایی مورد نیاز بوده است و به‌طور متوسط برای ورود به یک رشته یا پذیرش در دانشکده‌ای خاص چه نمراتی مورد نیاز است، یا اینکه ترتیب مطلوبیت رشته‌های دانشگاهی چگونه است و کدام دانشکده‌ها بیشترین تقاضای ورود را به خود اختصاص می‌دهند و در مقابل به کدام رشته‌ها اقبال کمتری نشان داده می‌شود. اینها همه سؤالاتیست که ناگزیر برای یک انتخاب صحیح لازم است. اما سازمان سنجش کشور هیچ کمکی برای یافتن پاسخ آن به داوطلبان نمی‌کند و تنها طبق یک توصیه تکراری، داوطلبان را به انتخاب رشته براساس «علاقه» دعوت می‌کند.

داوطلبان ورود به دانشگاه برای انتخاب رشته تنها نیمی از اطلاعات لازم را دراختیار دارند و سازمان سنجش نیز برای دراختیار گذاردن این نیمه امساک می‌ورزد و در این بین مؤسساتی این اطلاعات را به داوطلبان می‌فروشند!

توصیه‌ای که از پی چند سال برگزاری این شیوه و تعیین نتایج آن، شکی نیست که نمی‌تواند تمام حقیقت را دراختیار داوطلب قرار دهد. اما آنچه در این میان عجیب‌تر به نظر می‌رسد مؤسسات و مراکزی است که ادعا می‌کنند با دراختیار داشتن اطلاعات آن‌سوی معادله قادر به ارائه انتخابی درست به داوطلبان هستند، اما معلوم نیست چگونه موفق به کسب این اطلاعات و پاسخ پرسشهای فوق شده‌اند.

از سوی دیگر صحت گفتار ایشان و درستی اطلاعاتی که درباره رشته‌های موردنظر داوطلبان دراختیار دارند نیز مورد تردید جدی است و درحالی که هیچ ملاک معینی نیز برای سنجش صحت ادعای این مؤسسات در دست نیست، جمع زیادی از داوطلبان ناگزیر با مراجعه به این مؤسسات انتخاب راه آینده خویش را به دستان مشکوک این مؤسسات می‌سپارند. این اتفاق وقتی جالبتر می‌شود که نام سازمان سنجش را نیز در فهرست مؤسساتی که با اخذ هزاران ریال در ظاهر به کمک رایانه اما درحقیقت با کمک اطلاعات انحصاری که درباره وضعیت رشته‌ها دراختیار دارند، به انتخاب رشته می‌پردازند، ببینیم.

گویی سازمان سنجش با دیدن این بازار پرسود خود نیز هوس تجارت کرده و در هیاهوی کنکور خود را از پاسخ دادن به این سؤال معاف گردانیده است که چرا این اطلاعات را که حجم آن از یک دفترچه چند برگ بیشتر نخواهد شد، دراختیار عموم داوطلبان قرار نمی‌دهد تا آنها خود بتوانند نسبت به انتخاب رشته با اطمینان عمل کنند و فرصت سودجویی و سوءاستفاده مؤسساتی که معلوم نیست این اطلاعات خاص را از چه طریقی کسب کرده‌اند، گرفته شود. پاسخ این سؤال در نگاه اول چندان بر ناظران این اتفاق پوشیده نیست، مگر آنکه سازمان سنجش پاسخ دیگری در جیب داشته باشد.

خیابانی برای کودکان

از بیستم مرداد ماه سال جاری، نیروی انتظامی، سازمان بهزیستی و کمیته امداد امام طرح مشترکی را به اجرا درآورده‌اند تا متکدیان و کودکان خیابانی را از سطح شهرهای بزرگ جمع‌آوری و ساماندهی کنند. طرح مبارکی که اگر تکرار سیاستهای تجربه شده گذشته باشد، از هم‌اکنون پایانی ناخوشایند خواهد داشت.

جمع‌آوری کودکانی که به اجبار سرپرستانشان به خیابانها کشانده شده‌اند تا ترحم و عاطفه رهگذران را در مقابل کالایی کم‌ارزش از آنان بخرند، البته نخستین گام در رفع این مشکل است. اما تاکنون این نخستین گام، بارها برداشته شده و بی‌سرانجام مانده است.

در سال ۷۹، ۷۰۰۰ نفر از کودکان خیابانی جمع‌آوری و به سازمان بهزیستی سپرده شده‌اند و این سازمان پس

اجرای این طرح کودکان خیابانی را چند روزی به سرپناهی امن منتقل می‌کند و در پایان فرصت قانونی، به دست سرپرستانی خواهد سپرد که از روی فقر خیابان را به خانه ترجیح دادند و هنوز فقیرند

از بررسی این عده بین ۶۰ تا ۹۰ درصد آنها را غیرایرانی تشخیص می‌دهد. عده‌ای از پدر و مادر خارجی و عده‌ای نیز از پدران خارجی، که به هر ترتیب فاقد شناسنامه ایرانی بوده‌اند و براساس قانون سازمان بهزیستی از سرویس‌دهی به این عده ممنوع بوده است. نتیجه اینکه بدون هیچ اقدامی این عده پس از مدتی باز هم به خیابانها تحویل داده شدند و این سرانجام کار «ستادی» بود که از دو سال پیش برای ساماندهی به این معضل تشکیل شده بود که به اعتراف مدیریت سازمان بهزیستی قالب کار «ستادی» برای رسیدن به هدف در ایران سالهاست که ناکام مانده است چرا که با رفع مسوولیت از یک نهاد واحد و تقسیم آن میان اعضای یک ستاد در عمل تنها نتیجه‌ای که حاصل می‌گردد رفع مسوولیت از تمام نهادها و مهمل ماندن موضوع خواهد بود.

تجربه‌ای که پس از دو سال بار دیگر درحال اجراست و این بار نیروی انتظامی و کمیته امداد را نیز به میان کشیده است.

به این ترتیب دو نکته در این طرح مبهم مانده است که اگر همچنان این گونه بماند بی‌تردید سرانجام مشابهی را برای این طرح نیز رقم خواهند زد. نخست اینکه درنهایت مسوول پاسخگو برای حل این معضل کجاست و در صورت شکست این طرح کدام مرجع پاسخگو و ضامن جبران خواهد بود و این سؤالیست که در مورد تمام آسیب‌های اجتماعی در جامعه مطرح است. آیا سازمان بهزیستی پاسخگو خواهد بود که براساس گفته‌های مسوولان این سازمان ایشان تنها بخش نسبتاً کوچکی از کار را [طبق] قانون برعهده دارند یا کمیته امداد که این نهاد نیز در اساسنامه خویش چنین وظیفه‌ای را درج نکرده است.

وزارت کشور نیز با آنچنان مشکلات عدیده‌ای روبروست که سبب شده در عمل مشکلات سیاسی فرصتی برای پرداختن به معضلات اجتماعی را برای آنها باقی نگذارد و به این ترتیب درحالی که ارگانهایی که به‌نحوی ارتباطی با این ماجرا دارند دلایل قانونی و مستندات محکمی در رفع مسوولیت از خویش در دست دارند، روزبه‌روز بر تعداد کودکانی که به پیروی از والدین خود به تکدی و خیابانگردی روی آورده‌اند افزوده می‌شود.

نکته دیگر آن است که به فرض جمع‌آوری این دسته از آسیب‌دیدگان اجتماعی آیا سازمانهایی نظیر کمیته امداد و بهزیستی قادرند آنچه را برای به دست آوردنش راه خیابان به این کودکان آموزش داده شده براختیارشان قرار دهند؟ فقر مالی و تنگدستی خانواده‌های این کودکان مهمترین عاملی است که آنها را به خیابانها کشانده است و تا آن روز که این معضل باقی است تمام تلاش ارگانهایی نظیر بهزیستی، کمیته امداد یا شهرداری در این حد متوقف خواهد ماند که چند روزی آنان را از خیابان به سرپناهی قابل اعتمادتر منتقل کنند و در پایان فرصت قانونی به دست سرپرستانی بسپارند که از روی فقر خیابان را به خانه ترجیح دادند و هنوز هم فقیرند.

تبرئه یک متهم

بحران آب در مرکز، شرق و جنوب کشور چنان گسترده شده که از دست رفتن روزانه صدها راس دام و خشکیدن صدها هکتار مزارع کشاورزی از فرط تکرار عادی شده است و اگر چاره‌ای برای این کمبود اندیشیده نشود تا چند ماه دیگر به‌جای خبر از دست رفتن دام و محصول باید منتظر شنیدن خبر از دست رفتن دامدار و صاحب محصول باشیم. در شمال و غرب کشور اما فراوانی آب چنان شده که دیگر هیچ کس قادر به کنترل آن نیست و مردمان استان گلستان و اردبیل چند روزیست که در غم از دست رفتن عزیزان خود در فاجعه سیل اخیر داغدارند.

به این ترتیب اگر تا پیش از این خشکسالی چند ساله اخیر به ظاهر به‌دوش آسمان گذارده شد و ابرهای بی‌باران دشنام شنیدند این‌بار دیدیم که اهمال و تعلل خشکی‌زدگان بسیار بیشتر از ابر و آسمان شایسته نکوهش است. سدهایی که می‌توانست ساخته شود اما ساخته نشد تا هزینه آن صرف اهداف پوچ سیاسی سیاستمداران گردد. اگر امروز بود نه‌تنها داغدار دهها عزیز از دست رفته نبودیم که مزارع و دامها نیز از کف نرفته بود و این داستانی است که هر سال به گوش این سرزمین تکرار می‌شود. در گوشه‌ای سیل و در گوشه‌ای خشکسالی. در استانی فغان از تابش داغ خورشید و در استانی ناله از بارش بی‌رحم باران.

که اگر در سیزده سالی که از پایان جنگ تحمیلی می‌گذرد هر سال به تعداد انگشتان دست هم سد ساخته بودیم امروز مجبور نبودیم به مشکلاتی بیندیشیم که در جهان صنعتی دهها سال است از یادها رفته است.

نهضت ساخت و تکمیل سدها ناگهان متوقف شد تا هزینه آن شعارهای سیاسی گروهی را خوشرنگ تر جلوه دهد، توقفی که این روزها دهها کشته بخاطر سیل و هزاران هکتار مزرعه سوخته بخاطر خشکسالی به ارمغان آورده است

کنگو

قسمت هفدهم

مایکل کرایتون
ترجمه: بهزاد بهزادی

خلاصه آنچه گذشت:

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب به اعماق جنگل‌های انبوه کنگو سفر کردند و توسط موجوداتی ناشناخته که بی‌شباهت به گوریل نبودند، قتل عام شدند. مرکز تحقیقات هوستن که مسئول این گروه بود، بلافاصله گروه دیگری را برای کشف حقیقت به جنگل‌های کنگو فرستاد. گروه مذکور در کنگو مورد حمله قبایل وحشی و آدمخوار قرار گرفته و سرانجام به مکان گروه قبلی راه یافتند و آنها نیز مورد تهاجم موجودات گوریل‌نما قرار گرفتند. در آخرین حمله این گوریلها درحالی که می‌رفت تا افراد گروه به سختی شکست خورده و قتل عام شوند ناگهان...

● دنباله بزرگترین و آخرین نبرد

با این همه «مونرو» تامل را جایز ندید. او اعتمادی به گوریل مذکور نداشت و تصور می‌کرد که هر لحظه او حمله خود را بسوی «کارن» که بر زمین افتاده و از شدت وحشت حتی صدایی از گلوی او برنمی‌خاست از سر گیرد.

به همین دلیل با اسلحه کمری خود به طرف گوریل نشانه رفت و قصد فشار دادن ماشه را داشت که فریاد «الیوت» او را برجای میخکوب کرد:

«کاپیتان مونرو شلیک نکن مگر نمی‌بینی آنها حالت تخاصم را از دست داده‌اند و فقط سراپا گوش شده‌اند.»

«مونرو» نگاهی به اطراف انداخت. دکتر الیوت راست می‌گفت. در تمامی محوطه اردو نبرد متوقف شده بود. گوریلها مانند یک انسان هیپنوتیزم شده بر جای میخکوب شده بودند و به اطراف خود نگاه می‌کردند گویی منتظر بودند که یکی از آنها عنان اختیار را در دست گرفته و به دیگران بگوید که چکار کنند.

در محوطه اردو از کشته پشته ساخته شده بود. البته بیشتر تلفات مربوط به گوریلها بود اما نیروی انسانی متعلق به اردو نیز بیشترین تلفات را تاکنون متحمل شده بود و در حقیقت از افراد اردو به جز «مونرو»، «کارن راس»، «الیوت» و «امی» و دو تیرانداز محافظ چادر ویژه که تاکنون جان سالم به‌در برده بودند، فقط چهار باربر و نگهبان آفریقایی دیگر زنده مانده بودند و بقیه جان باخته بودند. با این حال اگر نبرد چند دقیقه دیگر ادامه می‌یافت به دلیل برتری عددی گوریلها که علی‌رغم حدود یکصد کشته بیش از یکصد گوریل دیگر نیز حضور داشتند، این ده تن نیز بدون تردید جان خود را از دست می‌دادند. اما صدای رعدآسایی که از بلندگوها برمی‌خاست به موقع جان آنها را نجات داده بود. پس از آنکه گوریلها چند دقیقه برجای خود میخکوب مانده بودند متوجه شدند که یکی از سرکردگان آنها به آرامی به طرف نقطه‌ای که حصار اردو از هم دریده شده بود به‌راه افتاد. او بدون اینکه به دیگر گوریلها نگاهی بیندازد و یا علامتی به آنها بدهد با حالتی بهت‌زده از اردو خارج شد و سایر گوریلها هم دقیقاً همان عمل را تکرار کردند و از نقطه‌ای که بودند به طرف خروجی کمپ حرکت کردند و چند دقیقه بعد همه گوریلهای مهاجم در پس درختان انبوه جنگل‌های کنگو از دیده پنهان شدند.

● فرار!

«الیوت»، «کارن راس» و «مونرو» تا دو ساعت پس از این واقعه به بحث و جدل پیرامون آنچه اتفاق افتاده بود پرداختند. «الیوت» سپس به دیگران گفت که او برای نتیجه‌گیری دقیق از رفتار گوریلها و اینکه آنان به کدام گونه از میمونها تعلق دارند به تحلیل کامپیوتری دقیق‌تری نیازمند است و باید این کار را در فرصت مناسب انجام دهد. «مونرو» آنگاه روی به «کارن راس» کرد و گفت «خانم راس وضعیت ما بسیار جدی است. ما عده زیادی دراختیار نداریم و اگرچه امکان حمله گوریلها ازمیان رفته است اما دیگر قبایل که از دور ما را زیرنظر دارند متوجه شده‌اند که ما دیگر نیروی بزرگی نیستیم و اگر ما را مورد حمله قرار دهند بدون تردید قتل عام خواهیم شد. بنابراین بهتر است که با هوستن تماس گرفته تا آنها ترتیب حضور یک هواپیما را برای انتقال ما از این مکان لعنتی بدهند.»

«کارن راس» که سخن «مونرو» را کاملاً منطقی دید به سرعت به طرف کامپیوتر خود رفت و پیامی برای آنها فرستاد و از آنها خواست که یک هواپیمای حمل و نقل از نوع کوچکتر به مکانی که از قبل تعیین شده است بفرستند تا بازماندگان گروه تخلیه شوند. پس از آن «کارن راس» دستور گردآوری هرآنچه را که آنها باید با خود حمل می‌کردند صادر کرد و افراد باقیمانده شروع به جمع‌آوری در اردو کردند.

● غرش موکنکو

درحالی که افراد تحت نظارت «مونرو» به سرعت مشغول جمع‌آوری وسایل بودند ناگهان صدای چند غرش رعدآسا سکوت موجود در اردو را شکست. همه افراد دست از کار کشیده و با وحشت به یکدیگر نگاه می‌کردند. «مونرو» در یکی از معدود دفعاتی که چهره بسیار جدی و نگران به‌خود گرفته بود کمی گوش فرا داد و با لحنی جدی گفت «از این بدتر نمی‌شد. این غرش را آخرین بار بیست سال پیش شنیدم. این صدای رعدآسا مربوط به آتشفشان موکنکو می‌باشد که معمولاً هر بیست و یا بیست و پنج سال یکبار دچار انفجار شده و هرچه که تا شعاع بیست کیلومتری در اطراف آن باشد نابود می‌کند و این غرش نشان می‌دهد که عنقریب شاهد انفجار موکنکو خواهیم بود.»

کارن راس بر بخت بد خود لعنت فرستاد و «الیوت» نزد خود تصور می‌کرد درحالی که در آخرین مراحل نتیجه‌گیری خود پیرامون وضعیت شهر باستانی زینج و گوریلهای محافظ آن بود ناگهان با انفجار موکنکو باید همه چیز در مخاطره قرار گیرد!

اعضای گروه درحالی که غرشهای موکنکو وحشتناکتر و بلندتر می‌شد، به کار خود سرعت دادند. «کارن راس» هم پیامی از طریق کامپیوتر دریافت کرد که طبق آن هواپیمای حمل و نقل راس ساعت سه بعدازظهر در مکان مقرر در انتظار آنان خواهد بود. در پیام به «کارن» هشدار داده شده بود که در صورت تاخیر به جهت خطرهای موجود خلبان هواپیمای حمل و نقل بیش از سی دقیقه منتظر نخواهد ماند و مکان موعود را ترک خواهد کرد.

«کارن راس» جریان را به «مونرو» اطلاع داد و «مونرو» با داد و فریاد سعی کرد تا اعضای گروه را ترغیب به سرعت دادن به عملیات جمع‌آوری نماید. این کاری سخت بود چرا که مقدار زیادی بسته‌بندی باید انجام می‌شد و با توجه به نیروی انسانی تقلیل یافته این کار زمان بسیاری را طلب می‌کرد. سرانجام درحالی که صدای انفجار از آتشفشان موکنکو لاینقطع به گوش می‌رسید، کار جمع‌آوری به اتمام رسید و دقیقاً در زمانی که «مونرو» آماده شده بود تا دستور حرکت به سوی جنگل و مکان فرود هواپیمای حمل و نقل را صادر کند ناگهان صدای انفجاری بسیار مهیب که ده برابر صدای انفجارهای دیگر بود به گوش رسید و متعاقب آن از دور بوی گوگرد و مواد مذاب که به حرکت درآمده بود به مشام می‌رسید.

«مونرو» دیگر تامل را جایز ندید و دستور داد که از میان وسایل هرآنچه غیرلازم و قابل جایگزینی می‌باشد در همانجا باقی گذاشته شده و فقط وسایل لازم و نمونه‌های الماس و استخوانهای به دست آمده از گوریلها و همچنین دستگاه کامپیوتر که وجود آن برای افراد گروه حیاتی به‌شمار می‌آمد حمل شود. افراد به سرعت به حرکت درآمدند و دقیقاً در زمانی

که آخرین نفر که خود «موتورو» بود از آن خارج شد، مواد مذاب به داخل آن سرازیر شده بود. درحقیقت فاصله مواد مذاب که به سرعت درحرکت بود با افراد گروه در حدود ۱۰۰ متر بیشتر نبود و «موتورو» می‌دانست که اگر آنها هرچه زودتر به یک نقطه مرتفع نرسند، غرق در مواد مذاب شده و شانسی برای زنده ماندن نخواهند داشت.

«موتورو» که تمام نقاط جنگل را مانند کف دست خود می‌شناخت، دستور داد تا افراد گروه با سرعت تمام به طرف نقطه‌ای مرتفع حرکت کنند و این نقطه اگرچه راه آنها را به طرف مکان موعود کمی دورتر می‌کرد اما حداقل زنده ماندن آنها را تضمین می‌کرد.

سرانجام افراد گروه نفس‌زنان درحالی که مواد مذاب چند متر بیشتر با آنها فاصله نداشت، خود را به نقطه‌ای مرتفع رساندند و مواد مذاب قدرت بالا آمدن در این نقطه را نداشت و به مسیر سرازیری خود ادامه داد. «موتورو» به افراد که بشدت خسته شده بودند، دستور داد تا چند دقیقه‌ای استراحت کنند و قدری آب بنوشند. پس از چند دقیقه استراحت موتورو به افراد دستور حرکت دوباره داد اما متوجه شد که از شدت خستگی هیچ‌کس نای حرکت ندارد. آنگاه «موتورو» که اوضاع را خطرناک می‌دید با فریاد گفت: «اگر می‌خواهید هواپیما بدون شما حرکت کند در همین نقطه بخوابید.

باتوجه به اینکه مسیر ما قدری طولانی‌تر شده است اگر هم‌اکنون با تمام سرعت حرکت کنیم با ۳۰ دقیقه تاخیر به مکان موعود می‌رسیم و این زمانی است که به ما داده شده و حتی یک دقیقه دیرتر رسیدن باعث می‌شود تا هواپیما را در آسمان مشاهده کنیم و خود را درمیان تمام خطراتی که در جنگل‌های کنگو وجود دارد...»

این گفته «موتورو» کار خود را کرد و افراد با اضطراب دوباره به حرکت درآمدند. در طول راه بیش از همه «امی» غرولند می‌کرد و گویی تنها کسی که از ترک کردن جنگل‌های کنگو ناراضی بود همین گوریل دست‌آموز بود اما «الیوت» سعی می‌کرد با داستانهای خوش در مورد وطن که به طریق علامت به او منتقل می‌کرد او را قدری آرامتر کند.

• کیگانی

هواپیمای حمل و نقل در نقطه بازی که درمیان جنگل وجود داشت در انتظار روی زمین نشسته بود و خلبان و کمک او درحالی که با بی‌حوصلگی مشغول صحبت بودند مرتباً به ساعتهای خود نگاه می‌کردند. زمان موعود رسید و گذشت و آنها ۳۰ دقیقه اضافی را شروع کردند درحالی که هنوز از افراد گروه خبری نبود. خلبان و کمک او که به‌خوبی با خطرات موجود در جنگل‌های کنگو آشنا بودند، به هیچ‌وجه تمایل نداشتند تا زمان اضافی برای رسیدن اعضای گروه را تحمل کنند اما دستور مرکز اکیداً این موضوع را از آنان خواسته بود. خلبان بار دیگر به ساعت خود نظری انداخت و درحالی که چهار دقیقه بیشتر به پایان مهلت سی دقیقه اضافی نبود ناگهان کمک خلبان با خوشحالی فریاد زد:

«نگاه کن!» آنگاه هر دو چند نفر را مشاهده کردند که افتان و خیزان از پس درختان بیرون آمده و به طرف هواپیما می‌دویدند اما گویی نای این کار را نداشتند. کمک خلبان به داخل هواپیما رفت و درحالی که قصد داشت تا ورودی هواپیما را بگشاید ناگهان صدای خلبان را شنید که از داخل کابین فریاد می‌زد: «دست نگهدار، در را باز نکن، کیگانی‌ها می‌خواهند حمله کنند.»

کمک خلبان از باز کردن ورودی منصرف شد و به داخل کابین خلبانها بازگشت. هر دوی آنها با وحشت مشاهده کردند که افراد گروه که در حدود پنجاه متر با هواپیما فاصله داشتند در برابر خود کیگانی‌های آدمخوار را مشاهده کردند که با حرکت دادن نیزه و سپرهای خود آنها را به رسم قبایل آفریقای مرکزی تهدید می‌کردند. حرکاتی که در نزد این قبایل مرسوم بود و در هنگام نبرد با خصم به‌کار گرفته می‌شد. این حرکات هم برای خلبانها و هم برای «موتورو» کاملاً آشنا بود. «موتورو» به افرادی که مسلح بودند دستور داد تا با اسلحه‌های خود مهاجمان را نشانه روند. او به دنبال ترفندی بود که بتواند کیگانی‌ها را درگیر کند و سپس افراد گروه بتوانند خود را به داخل هواپیما برسانند. سرانجام «موتورو» تصمیم خود را گرفت. او به دو نگهبان که مسلسل‌های بزرگ را در دست داشتند، دستور داد تا به دستور او به تیراندازی درحال حرکت دست بزنند. «موتورو» آنگاه منتظر فرصت مناسب شد و درحالی که کیگانی‌ها در حال انجام یکی از حرکات مرسوم خود بودند، ناگهان فریاد زد: «حالا». با دستور «موتورو» هر سه نفر به طرف کیگانی‌ها شلیک کرده و به طرف جنگل به حرکت درآمدند. «موتورو» درحالی که به سرعت حرکت می‌کرد رو به «کارن راس» کرد و فریاد زد: «ما آنها را به طرف جنگل می‌کشیم و شما به سرعت خود را به داخل هواپیما رسانید و آنگاه ما به شما خواهیم پیوست.»

دیگر هیچ کس فرصت سؤال یا اظهار نظر را نداشت. کیگانی‌ها که از تیراندازی «موتورو» و دو نفر مسلح دیگر و به خاک و خون غلتیدن چند تن از افراد خود به خشم آمده بودند، همگی از پی موتورو و دو مرد مسلح دیگر به حرکت درآمدند. این عمل فرصت کافی به بقیه اعضای گروه که هفت نفر بیشتر نبودند داد تا به سرعت به طرف هواپیما حرکت کنند. زمانی که افراد سرانجام به داخل هواپیما رسیدند در پشت پنجره‌ها مستقر شده و به تماشای وقایع مشغول شدند.

درپی «موتورو» و دو مردم مسلح کیگانی‌ها هم وارد جنگل شدند و از دیده ناپدید گشتند. چند دقیقه که برای اعضای گروه مانند چند قرن بود گذشت و هنوز از افراد گروه خبری نبود که خلبان هواپیما که از قبل با «کارن راس» آشنایی داشت و می‌دانست که او رهبری عملیات را به عهده دارد، خود را به او رساند و گفت:

«دکتر راس ما زمان زیادی نمی‌توانیم منتظر آنها باقی بمانیم و شما بهتر می‌دانید که چه خطراتی ما را تهدید می‌کند و باید حرکت کنیم.»

«کارن راس» با خشم به او نگاهی انداخت و گفت: «آنها برای نجات جان ما خود را به مخاطره انداخته‌اند و تو می‌خواهی آنها را بگذاری و بروی. آفرین بر این شجاعت و انسانیت.»

از پاسخ «کارن راس» خلبان هواپیما بشدت خجل شد. اما می‌دانست که او خلبان است و هر لحظه می‌تواند هواپیما را به حرکت درآورد. درحالی که سبک و سنگین می‌کرد تا هواپیما را بدون دستور «کارن راس» به حرکت درآورد، ناگهان صدای ولوله‌ای در هواپیما پیچید و افراد از طرف صخره‌ها «موتورو» و دو مرد مسلح را دیدند که از جهت دیگری از جنگل خارج شده و به فاصله کمی از آنها کیگانی‌ها نیزه‌داران و تیراندازان درپی آنها درحرکت بودند.

این داستان هفته آینده پایان می‌پذیرد.

شبی که ماه نبود و مهتاب آمد

تهیه و تنظیم از
محسن طیب

براساس سرگذشت:
بلوچ

قسمت دوم و آخر

در قسمت یکم خواندید:
جوانی اهل بلوچستان - که به بلوچ چشم آبی معروف است - روایتگر زندگیش می‌باشد که در کودکی همراه با معلم روستایش به تهران مهاجرت می‌کند و پس از گرفتن دیپلم که موفق به ورود در دانشگاه نمی‌شود از آنجایی که عاشق تحصیل در دانشگاه می‌باشد مصمم می‌شود برای ادامه تحصیل به خارج برود. اما چون هزینه دانشگاههای خوب سنگین است «بلوچ» به کمک یکی از دوستانش مقدمات سفر به کشور بنگلادش را آماده می‌کند. از جمله اینکه برای تهیه بلیت هواپیما مجبور به سیگار فروختن در یکی از محلات بالای شهر تهران می‌شود و همزمان به آموزش زبان انگلیسی نیز مشغول می‌شود تا اینکه در یک نیمه شب، بنابر یک اتفاق خوشایند با خانواده ثروتمند دختری به نام مهتاب آشنا شده و پس از چند جلسه مهتاب به بلوچ علاقه‌مند شده و بلوچ نیز متقابلاً عاشق این دختر زیباروی پولدار می‌شود و پس از مدتی کشمکش - مخالفت مادر مهتاب - سرانجام این دو با هم ازدواج کرده و راهی بنگلادش می‌شوند و... و اینک پایان زندگی‌نامه

دوران بهشت زندگی ما در بنگلادش آغاز شد. اینکه می‌گویم بهشت، نه اینکه منظورم زندگی مرفه در آن کشور باشد! نه، بنگلادش نیز مانند چند کشور دیگر همسایه‌اش، کشورهایی فقیر می‌باشند با مردمانی که اکثرشان گرسنه هستند.

من و مهتاب اما از روز اول این وضعیت را پذیرفته بودیم. فراموش نمی‌کنم روز و لحظه‌ای را که پا به خاک آن کشور گذاشتیم. مهتاب که به جهت وضعیت مالی خوب خانواده‌اش قبلاً به چند کشور اروپایی سفر کرده بود با دیدن وضعیت آن کشور و مردمان فقیرش، چنان جا خورد که یک ساعتی کاملاً متحیر شده و سکوت کرده بود.

موقعی که سوار تاکسی شده و به سمت آدرس هتلی که دوستم قبلاً برایمان رزرو کرده بود - چند روز بعد خانه‌ای اجاره کردیم - راه افتادیم، وقتی دیدم مهتاب آنطور بهت‌زده به خیابانهای شلوغ و مردم فقیرش نگاه می‌کند، رو به او کردم و گفتم:

- نگران نباش مهتاب... عادت می‌کنی... اگرچه می‌دانم برایت سخت است که اینجا زندگی کنی... تو به این‌طور زندگی‌ها عادت نداری... برای تو مشکل است که در شهر آلوده‌ای مثل اینجا زندگی کنی ولی من عادت دارم. من بچه فقیر هستم و فرزند دشت و بیابان! تو هم نگران نباش. همیشه وضع این‌طوری نمی‌مونه. چشم روی هم بگذاری درس من تمام شده و آن‌وقت برمی‌گردیم به کشور خودمان! تو هم برای اینکه سختی نکشی به این فکر کن که هدف و انگیزه‌ات چیه... تو به خاطر من این سختی‌رو داری تحمل می‌کنی... درحقیقت تو برای اینکه یکنفر به اوج موفقیت برسه، از آن زندگی راحت دست کشیدی و همراه من شدی... من قدر محبت تورو می‌دونم مهتاب... و مطمئن باش همیشه کنارت هستم!

حرفهایم که تمام شد مهتاب خندید و گفت:

- کلام تو مثل آهنگ یک موسیقی آرامش‌بخش است... همه اضطرابی که داشتم با حرفهات ازبین رفت... مطمئن باش که من تا همیشه کنارت هستم!

و این‌طوری شد که من و مهتاب پا به بهشت زندگی‌مان گذاشتیم.

□

□

روزهای نخست برای خود من هم مشکل بود. ما نه می‌توانستیم با آب و هوای آن منطقه کنار بیاییم نه غذای آنجا - که تند و پرفلفل بود - را می‌توانستیم بخوریم و نه با شرایط کلی فرهنگ آن جامعه سازگار بودیم. اما رفته رفته جا افتادیم. دوران دانشگاه من که آغاز شد کم‌کم به همه چیز عادت کردیم. بعد هم خانه‌ای کوچک در حومه شهر اجاره کردیم که اگرچه در محله‌ای فقیرنشین و شلوغ واقع بود اما برایمان مناسب بود.

در این میان مشکل مالی هم داشتیم. اگرچه من در دفتر تجاری دوستم مشغول به کار بودم اما چون تقریباً نیمه‌وقت کار می‌کردم تا بتوانم به دانشگاه بروم لذا درآمدی که نصیبم می‌شد چندان قابل تأمل نبود.

البته اگر من و - مخصوصاً - مهتاب اراده می‌کردیم پدر و مادر مهتاب به حسابمان صدهزار دلار نیز واریز می‌کردند. اما هیچ‌کدام راضی به این کار نبودیم.

به یاد دارم یک روز که از بی‌پولی، شب داشتیم نان و ماست می‌خوردیم، مهتاب یکمرتبه و بدون مقدمه گفت:

- بلوچ تا حالا هیچ فکر کردی که چرا من از خانواده‌ام - خصوصاً از بابا که خیلی تورو دوست داره - کمک مالی نمی‌گیرم؟

- لابد برای اینکه می‌دونی من هیچ‌وقت جیره‌خوار نبودم و نمی‌خوام باشم!

این را که گفتم مهتاب سری تکان داد و به ادامه گفت:

- این که میگی درسته. ولی دلیل اصلی‌اش این است که، همان‌طور که خودت هم می‌دونی، در خانواده و فامیل من، غیر از پدرم که از روز اول تورو مثل پسر خودش دوست داشت، بدون رودربایستی بهت بگم، هیچ‌کس تورو قبول نداره! درحقیقت همه معتقد هستند که تو در شأن خانواده ما نیستی! نمی‌خوام ناراحتت کنم. می‌خوام اینهارو بگم تا ماجرارو بفهمی؛ قضیه اینه که فامیل من، بالاخص مادرم که دشمن خونی تونه، با من شرط بستند که انگیزه من برای ازدواج با تو این است که تو منو سرکیسه کنی! اونها هر لحظه انتظار دارند که تو به من بگی از خانواده‌ام پول بگیرم! یعنی همان چیزی که خودت گفتی جیره‌خوار اونها بشی! [مهتاب که خودش نیز از گفتن این حرفها از خجالت سرخ شده بود ادامه داد] برای همین است که من حاضرم گرسنگی بکشم و نان خالی بخورم و توی این خونه نمور و در این محل پر از آلودگی زندگی کنم اما به‌طرف خانواده‌ام دست دراز نکنم! رو راست بهت بگم بلوچ؛ من دلم نمی‌خواد اونها به غرور شکسته تو بخندند!

اینها را گفت و گریست. کمی آرامش کردم و تبسمی تحویلش دادم و گفتم:

- من فقط خدارو شکر می‌کنم که تو همان زنی هستی که من همیشه آرزوی داشتنش‌رو داشتم. بگذار صادقانه بهت بگم که من شاید روزی غرورم‌رو لگدمال می‌کردم اما فقط به خاطر تو! یعنی اگر ببینم تو داری از این وضع زجر می‌کشی اونقدر عاشقت هستم که حتی حاضرم نه‌تنها فامیل و مادر تو، که حتی تمام دنیا بهم بخندن!

- نه بلوچ مطمئن باش هرگز اون روزرو نخواهی دید. چرا که من فقط عاشق غرور تو شدم!

□

□

از هنگامی که حقایق را برای همدیگر شکافتیم زندگیمان شیرین‌تر شد. گاهی اوقات در شبانه‌روز فقط یک وعده غذای درست و حسابی می‌خوردیم اما صورتمان همیشه پر از خنده بود. بسیاری از اوقات من برای رفتن و برگشتن به دانشگاه چند کیلومتر را پیاده می‌رفتم چون پول نداشتم اما وقتی به خانه می‌رسیدم و می‌دیدم مهتاب مشتاقانه انتظارم را می‌کشد تمام خستگی از تنم بیرون می‌رفت.

با همه سختی‌ها و نداریها و گرسنگی‌ها زندگیمان ادامه داشت. پدر مهتاب مرتب با ما تماس می‌گرفت و هر بار التماس می‌کرد که اجازه بدهیم برایمان پول بفرستد. اما مهتاب که می‌دانست مادرش حتی حساب پولی را که پدرش بابت خرید سیگار می‌دهد می‌داند، موافقت نمی‌کرد.

آغاز سال پنجم حضورمان در بنگلادش بود، یعنی کافی بود کمتر از یک سال دیگر سختی‌ها را تحمل کنیم تا من با مدرک وکالت از دانشگاه فارغ‌التحصیل شوم و برای ادامه دادن آن درس به ایران برگردم. حدوداً از پنج ماه مانده به اتمام درس من، مهتاب شوق و ذوق برگشتن را آغاز کرد. اگرچه در این مدت خیلی ضعیف شده بود. اگرچه فوق‌العاده لاغر شده بود. در این چهار، پنج سال بارها و بارها مهتاب دچار بیماریهایی سخت شد. اما هربار به کمک خدا و با پرستاری من خوب شد!

همان‌طور که گفتم مهتاب کاملاً خوشحال بود و هر روز سرحالتر از قبل می‌شد. تا اینکه ناگهان و بدون علت متوجه شدم که مهتاب کسل و ناراحت

است. ابتدا فکر کردم ناراحتی‌اش از بابت زخمی است که روی گردنش به وجود آمده، می گفت:

• یک روز که داشتم در باغچه خانه قدم می‌زدم، شاخه یکی از درختها رفت توی گردنم و زخم عمیقی به وجود آورد!

به همین خاطر ابتدا فکر کردم ناراحتی‌اش از بابت آن زخم است مخصوصاً که می‌دیدم روی آن زخم را پوشانده و حتی حاضر نیست من آن را ببینم، می گفت

• زخم دهن باز کرده و شکل بدی است نمی‌خوام ناراحت بشی!

تقریباً بیست روز از زخم شدن گردنش می‌گذشت اما او هنوز گردنش را پوشانده بود تا اینکه من بهش گفتم:

• باید بریم دکتر... یک زخم معمولی که اینقدر طول نمی‌کشه!

اما او معتقد بود چیز مهمی نیست، چند مرتبه اصرار کردم و او هر بار انکار کرد. من کم‌کم داشتم برای سلامتش نگران می‌شدم تا اینکه یک‌شب هنگامی که خواب بود و فقط حوله‌ای مرطوب روی گردنش انداخته بود از روی کنجکاوی حوله را کنار زدم تا زخم را ببینم که...، ناگهان از دیدن آن زخم بدشکل که بسیار مشمئزکننده به نظر می‌رسید چنان فریادی کشیدم که مهتاب از خواب پرید و موقعی که متوجه شد من زخم را دیده‌ام گریه کرد و بی آنکه حرفی بزند لباس پوشید و شبانه از خانه بیرون رفت. او خیلی اوقات وقتی ناراحت می‌شد برای قدم زدن بیرون می‌رفت، به همین خاطر فکر کردم این بار هم پس از چند دقیقه به خانه برمی گردد، اما اشتباه می کردم. او تا صبح نیامد! فردا هم به خانه برنگشت. وقتی شب دوم و سوم هم به خانه نیامد از فرط اضطراب داشتم دیوانه می‌شدم. اما چیزی که بود متوجه شدم او صبحها که من در دانشگاه هستم به خانه می‌آید و لباس عوض می‌کند و قبل از برگشتن من می‌رود! این بود که یک روز به دانشگاه نرفتم و ساعتی در خیابان قدم زدم و به خانه برگشتم، همین که مهتاب مرا دید فریادی کشید و دوباره خواست از خانه بگریزد که رو به او کردم و نالیدم.

• نرو مهتاب... تورو خدا نرو... من بدون تو خیلی تنها هستم... من نمی‌دونم تو برای چی ناراحتی؟ اصلاً نمی‌دونم مشکلت چیه؟ اما هرچی هست چرا فکر می‌کنی که من نمی‌تونم کنارت باشم؟

مهتاب لحظه‌ای خیره‌ام شد و بعد یکباره منفجر شد و نالید:

• چی بهت بگم بلوچ؟ تو می‌تونی یک جذامی رو تحمل کنی؟ می‌تونی؟

اینها را گفت و بعد قسمت‌هایی از دست و پا و بدنش را نیز [که حالا متوجه شدم که در این اواخر سعی می‌کرد از من پنهان بماند] که پر بود از زخمهای کریه و مشمئزکننده و بدشکل نشانم داد و به ناله و با گریه گفت.

• آره بلوچ... من جذام گرفتم... من یک جذامی هستم... می‌فهمی؟ نه نگران نشو... من اولاً اونقدر شعور دارم که بدانم جذام «مسری» است و دوماً اونقدر عاشق تو هستم که دلم نخواد تو هم مثل من بدبخت بشی! واسه همین در همان روزهای اول وقتی دکتر بهم گفت «تو جذام خشک داری و جذام خشک به کسی سرایت نمی کنه!» خیالم از بابت تو راحت شد! اما درعین حال چون می‌دانم که تحمل و حتی دیدن یک آدم جذامی چقدر غیرممکنه در همین چند روز اخیر کارهای مربوط به طلاقمان را انجام دادم و کافیه تو فقط بری به سفارت و یک دفتر را امضا کنی تا از من جدا بشی... من هنوز تورو اونقدر دوست دارم که نتونم زجر کشیدنت رو تحمل کنم! فقط چیزی که هست ازت به عنوان زنی که

یک روزی دوستش داشتی، از تو خواهش می کنم که این حقیقت تلخ رو به خانواده‌ام نگی. این آخرین خواهش من از توست بلوچ!

حرفهای مهتاب که تمام شد احساس کردم دارم خواب می‌بینم، برایم قابل قبول نبود که مهتاب همان دختری که زیبایی «مهتاب» را داشت، همان دختری که هر کس او را می‌دید به زیبایی‌اش خیره می‌شد و همان دختری که روز اول من با خود فکر کردم او «دختر شاه‌پریان» است! همان دختر حالا جذام گرفته باشد! مهتاب داشت می‌گریست که از خانه بیرون آمدم و جلوی در نشستم. ساعتها اشک ریختم و بخت خودم را لعنت فرستادم و با خدا نجوا کردم که

• خدایا چرا؟ چرا مهتاب؟ چرا این بلا باید سر این زن بیچاره که به مهربانی فرشته‌های آسمانی است بیاید؟ چرا من جذام نگرفتم؟ چرا مهتاب؟

صبح جلوی در خانه نشستم و موقعی که به خودم آمدم دیدم هوا تاریک شده است. می‌دانستم مهتاب داخل خانه منتظر من است تا باورودم از خانه خارج شود.

اما وقتی با خودم اندیشیدم به این نتیجه رسیدم که

• هی بلوچ فرشته‌خوترین زن جهان و مهربانترین همسر عالم نصیب تو شده... اون می‌تونست همان روز اول به حرف خانواده‌اش گوش کند و باور کند که «من در شان او نیستم» و به زندگی مرفه خودش ادامه بده و با شوهری از طبقه خودش ازدواج کنه. با مردی ازدواج کنه که ببردش به پاریس و به زیباترین شهرهای دنیا. نه اینکه مجبور بشه برای تحصیل شوهرش بیاد به منطقه‌ای که پر از بیماری است! بلوچ! مهتاب به خاطر تو دچار این بلا شد؛ حالا وقتش رسیده که تو خودت‌رو امتحان کنی و ببینی چقدر مردی!

اینها را با خودم نجوا کردم و از باغچه جلوی در خانه یک گل کوچک کندم و داخل خانه شدم.

همین که مهتاب گل را در دستم و لبخند را روی صورتم دید ابتدا شادترین خنده همه عمرش به چهره‌اش نشست اما بعد خیلی سریع گریست و نالید و گفت:

• نه بلوچ... تو حق نداری به خاطر من خوشبختی‌رو به خودت حرام کنی... تو حق خوشبخت شدن داری بلوچ!

خندیدم و کنارش نشستم و گل را لای موهایش گذاشتم و گفتم

• تو دیوونه‌ای دختر... تو دیوونه‌ترین عاشق دنیا هستی مهتاب... تو چرا فکر می‌کنی من اینقدر حیوان هستم؟!

* * *

اینکه دارم این نامه را برایتان می‌نویسم هفت سال از آن روزها می‌گذرد.

اجازه بدهید از وضعیت زخمها و «جذام» مهتاب برایتان هیچ چیز نگویم! فقط همین را بدانید که ماه قبل، پزشک معالجش به من توضیح داد که نزدیک به ۸۰ درصد از تمام بدن مهتاب را، زخمهای جذام فرا گرفته است!

دکتر معالجش درعین حال گفت:

• خوشبختانه به خاطر ادامه معالجاتی که شما پیگیرش هستید فعلاً حال عمومی همسرتان خوب است. البته هیچ بعید نیست که یک‌روز... «یا فردا یا سال آینده یا ده سال بعد» یک‌روز زخمهای جذام مهتاب وارد سیستم تنفسی‌اش بشود و...

حرف دکتر را قطع کردم و درحالی که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم، گفتم:

• نه دکتر... حرفش‌رو نزن... من مطمئن هستم تا روزی که مهتاب عاشق باشه نخواهد مرد! و او تا روزی که من کنارش باشم عاشق خواهد بود! پس مرگ هرگز به سراغش نخواهد آمد!

در این مدت، هیچیک از کسانی که در ایران هستند «از هر دو فامیل» خبر ندارند که مهتاب به چه مرضی مبتلا است.

همچنین در همه این سالها، خیلی‌ها دوست و آشنا و ایرانی و خارجی و غریبه و... از من پرسیده‌اند که [چطور دلت می‌آید که با یک جذامی زندگی کنی؟] من اما به همشان این پاسخ را داده‌ام که

• هر وقت معنی عشق‌رو فهمیدین پاسخ سؤالتان را خواهید گرفت!

و اما مهتاب؛ مهتاب دراین مدت هفت سال، بدون آنکه به من بگوید، هر روز منتظر است که من وارد خانه شوم و به او بگویم که «دیگر خسته شده‌ام!»

من اما «به پروردگار قسم» که هنوز عاشق مهتاب هستم! پس از شما فقط یک التماس دعا دارم؛ دعایم کنید تا برای همیشه عاشق مهتاب بمانم!

■

ارتوپدی و نقش آن در زندگی انسان

گزارش از: **سیده فریبا زوارهای** عکس از: **مجید شادمان‌نژاد**

اشاره

خوبی تماسها و نامه‌های شما عزیزان، از این شماره برآن شدیم تا هر دو هفته یکبار گزارش ویژه‌ای تحت عنوان «گزارش پزشکی» داشته باشیم. به این منظور به سراغ تخصص‌های مختلف رشته پزشکی خواهیم رفت و سوالات شما عزیزان را با آنها درمیان می‌گذاریم. برنامه و نیز اصلی کار ما در این گزارشات به این صورت است که از یک هفته قبل به شما اعلام می‌کنیم که با چه متخصصی مصاحبه داریم و شما عزیزان می‌توانید توسط نامه و یا تلفن با ما ارتباط برقرار کرده و سوالات و مسائل مربوط به همان تخصص را مطرح کنند تا ما نیز سوالات شما را با متخصص مربوطه درمیان گذارده و پاسخ آنها را در مجله بنویسیم.

ضمنا عزیزانی که جراحی‌های خاص و یا بیماریهای نادر دارند و یا پزشکانی که با چنین مواردی برخورد می‌کنند می‌توانند ما را در جریان قرار بدهند تا ضمن حضور در مراکز درمانی از آن بیماری و نحوه معالجه و یا جراحی آن عکس و گزارش تهیه کنیم.

گزارش و مصاحبه این هفته ما با یک جراح و متخصص ارتوپد و گزارش بعدی از یک مرکز فیزیوتراپی و مصاحبه با یک فیزیوتراپ است. همچنین در گزارش بعد از آن با یک جراح و متخصص بیماری کلیه و مجاری ادرار مصاحبه خواهیم داشت.

شما عزیزان می‌توانید هر هفته روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ تا ۱۲ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۷۹ تماس برقرار کرده و سوالات خود را مطرح کنید.

امیدواریم این گزارشات بتواند پاسخگوی سوالات شما عزیزان باشد.

> با استفاده از توالتهای فرنگی، مبل و راحتی و صرف غذا در پشت میز می‌توان از میزان آسیب‌دیدگی به مفاصل کاست

■ ضمن معرفی خود کمی از زندگینامه و فعالیت خودتان برایمان بگویید.

● من دکتر محمدحسن خوشنویسان متخصص و جراح ارتوپدی هستم. در سال ۱۳۵۴ موفق به گذراندن پایان دوره دکترای عمومی پزشکی شدم و بعد طبق روش مرسوم آن زمان برای دوره تکمیلی به آمریکا رفتم و دوره‌هایی را در بیمارستانهای معتبر نیویورک از جمله جنرال هاسپیتال، مایال هاسپیتال و چیلدر هاسپیتال گذراندم و در سال ۱۳۵۸ متخصص ارتوپدی شدم و به ایران بازگشتم و در بیمارستان مصدق مشغول کار شدم.

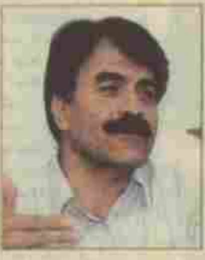

بعد از شروع جنگ تحمیلی جز گروه اول پزشکان به خرمشهر اعزام شدم و حدود هفت سال در بیمارستانهای مختلف اهواز و خرمشهر در اتاق عمل مشغول خدمت بودم. در طول این مدت مسؤولیت ارتوپدی اهواز به عهده من بود. بعد از جنگ به تهران برگشتم و پس از مدتی به آمریکا و مدتی هم به کانادا رفتم اما به علت اینکه احساس کردم در وطنم بیشتر می‌توانم به مردم خدمت کنم به تهران برگشتم. درحال حاضر حدود پنج سالی است که به‌طور مستمر در ایران هستم. البته گاهی برای کسب اطلاعات جدید به آمریکا می‌روم.

■ در ایران مردم معمولاً از چه قسمت‌هایی در بدن دچار ناراحتی و مشکل می‌شوند؟

● به‌طور کلی در بدن ما سیستم حرکتی در خطر بیشتری نسبت به بقیه اعضاست، یعنی ستون مهره‌ها لگن، زانوها، پاها و اعصاب محیطی.

در ایران مردم بیشتر از ناحیه کمر و ستون مهره‌ها قسمت فوقانی لگن، کشاله ران و نیز از قسمت زانوها دچار مشکل می‌شوند که علت اصلی آن تحمل سنگینی فشار و تحرکی است که این نقاط بدن دارند. بنابراین هرچه وزن بیشتر و استرسهای کاری روی آن نقاط بیشتر شود و فرد مسائل پزشکی را رعایت نکند بیشتر دچار مشکل می‌شود. عدم آگاهی بعضی بیماران و مردم از سیستم زندگی‌شان باعث شده تا رنج و ناراحتی بیشتری را متحمل شوند.

همچنین بعضی از عادات و روشهای زندگی ما ایرانیان نیز در بروز مشکلات ارتوپدی مؤثر است، مثل استفاده از توالتهای ایرانی نشستن روی زمین و غذا خوردن به حالت نشسته بر زمین از مواردی است که فشار زیادی به مفاصل وارد می‌کند، در صورتی که می‌توان با استفاده از توالتهایی که به توالت فرنگی معروفند و نیز استفاده از مبل و راحتی برای استراحت و غذا خوردن پشت میز از میزان آسیب‌دیدگی به مفاصل کاست.

همچنین انجام ورزشها و تمرینهایی که فشار زیادی را به مفاصل وارد می‌کند نیز خطرساز هستند. انجام ورزش و تمرینات سنگین حتماً باید در ورزشگاههای معتبر و زیرنظر متخصصان و کارشناسان این رشته انجام پذیرد.

یکی از نکاتی را که لازم می‌دانم در این رابطه به مردم وخصوصاً ورزشکاران توجه کنم آن است که به هنگام ورزش و یا کارهای سنگین نفس عمیق بکشند. نفس عمیق و گرفتن اکسیژن کافی به آنها قدرت بیشتری می‌دهد و از وارد شدن فشار زیاد روی مفاصل و استخوانهای آنها جلوگیری می‌کند.

همچنین ورزش کردن در حاشیه اتوبانها و خیابانها نه‌تنها مفید نیست، بلکه به علت آلودگی محیطی مضر هم هست.

■ بیماریهای شایع استخوان و مفاصل در ایران کدام است؟

● در ایران غیر از شکستگی‌هایی که به علت ضربه، تصادفات و سقوط از ارتفاعات خیلی شایع است، مشکلاتی به علت عادات بد و بی‌توجهی مردم نسبت به سلامتشان پیش می‌آید، مثل غلط دادن ماشین به جای روشن کردن آن، بلند کردن و جابجا کردن چیزهای سنگین که منجر به بروز مشکلاتی مثل دیسک کمر و یا آرتروز می‌شود.

■ دیسک کمر چیست؟

● بین مهره‌های کمر، مثل آجرهای ساختمان که روی هم قرار دارند، ملاتی وجود دارد. این مواد و ملات باعث می‌شود تا فشار و شوک ناگهانی به کمر ما وارد نشود و به عبارت دیگر استخوانها را در مقابل فشار و ضربه مقاوم می‌کند و چون عامل حفاظتی از فشار به مهره‌ها و استخوانها جلوگیری می‌کند. حال اگر ما با بی‌احتیاطی درحالی که ستون مهره‌هایمان خمیده است جسم سنگینی را بلند کنیم فشار زیادی به دیسک‌ها که مثل واشرهای بین مهره‌ها هستند وارد می‌کنیم که باعث پارگی آنها می‌شود. با پاره شدن این واشرها موادی که درون آنهاست بیرون می‌ریزد و باعث وارد آمدن فشار زیادی روی ریشه‌های عصبی انسان می‌شود و مثلاً درد در مسیر عصب سیاتیک کاملاً حس می‌شود که درمان آن از طریق درمانهای طبی ارتوپدی و یا جراحی میسر است.

■ در مورد آرتروز کمی توضیح بفرمایید.

● استخوانها و مفاصل انسان با بالا رفتن سنش استهلاک پیدا می‌کنند. همانطور پوست چروکیده

> زانوها به علت تحرک زیاد و نیز عادت غلط زندگی در ایران، بیش از سایر قسمت‌ها به آرتروز مبتلا می‌شوند

می‌شود. مهره‌ها و استخوانها و غضروفها نیز از بین می‌روند.

غضروفها درست مثل شیشه‌ای که روی میز قرار می‌دهیم از مفاصل و استخوانهایی که زیر آن قرار دارد محافظت می‌کند. اما این غضروفها به مرور زمان و بر اثر کار زیاد دچار ساییدگی و فرسایش می‌شوند و باعث بروز بیماری آرتروز می‌گردند.

□ چند نوع آرتروز داریم؟

● دو نوع، یک نوع آرتروز زودرس که به علت تصادفات و ضربه‌ها به وجود می‌آید که درمان آنها از طریق جا انداختن درست مفاصل و فیکس کردن آنها انجام می‌شود. دیگری آرتروز افراد مسن که به علت کهولت سن و فشار کار و زندگی به‌وجود می‌آید.

البته برخی هم به‌طور ارثی دچار نوعی آرتروز اولیه می‌شوند. یعنی آنها به‌طور مادرزادی آمادگی ابتلا به این بیماری را دارند و هرچه سن آنها بالا می‌رود بیماری پیشرفت می‌کند. درمان این نوع آرتروز با آنها که به علت کهولت سن دچار آرتروز می‌شوند متفاوت است و پزشک برمبنای نوع آرتروز به درمان آن می‌پردازد.

□ کدام قسمت بدن بیشتر در معرض خطر آرتروز قرار دارد؟

● زانوها به علت تحرک زیاد و نیز عادات غلط زندگی در ایران بیش از سایر قسمت‌ها به آرتروز مبتلا می‌شوند.

□ آیا معالجه‌ای برای آرتروز وجود دارد و یا فقط به تسکین بیمار اکتفا می‌شود؟

● شاید بیشتر مردم تصور می‌کردند راهی برای علاج آرتروز وجود ندارد، ولی اکنون با پیشرفت علم غولهای بیماریهای مهلک هم به زانو درآمده‌اند.

در مورد معالجه آرتروز زانو در دنیا و ایران هم روشهای درمانی مؤثری به کار گرفته می‌شود. از جمله روشی که خود من شخصاً مدتی است در اینجا بر روی حدود دو هزار بیمار انجام داده‌ و نتیجه مثبت هم گرفته‌ام.

در این روش با استفاده از یک نوع دارو که دارای یک ماده سنتیک است مایعی را که حالت مایع مفصلی دارد در سه نوبت با فاصله یک هفته به مفاصل زانو تزریق می‌کنیم. این دارو موجب تسکین درد و نرم شدن حرکات زانو می‌شود. تمامی بیمارانی که من با این روش آنها را تحت درمان قرار داده‌ام خوشبختانه نتیجه بسیار خوبی گرفته‌اند و اغلب آنها به زندگی عادی خود برگشته‌اند.

□ هزینه این نوع درمان چه مقدار است؟

● قبلاً هر دوره درمان که شامل سه دوره تزریق و سه هفته فیزیوتراپی بود حدود پانصد هزار تومان می‌شد ولی الان که دارو از طریق دولتی وارد می‌شود و از طریق هلال احمر حتی با دفترچه در دسترس بیماران قرار می‌گیرد هزینه آن حدود دویست تا سیصد هزار تومان است. البته این تزریقات همراه داروهای دیگر و در اتاق عمل انجام می‌شود و چون در کنار تزریق درمانهای دیگری هم صورت می‌گیرد هزینه این نوع درمان کمی گران است.

□ آیا انجام تزریق و درمانهای دارویی دیگر برای بهبود کافی است و یا اقدامات دیگری هم صورت گیرد؟

● بیماران اول باید اصول بلند شدن و نشستن را رعایت کنند. تمریناتی را که به آنها توصیه می‌شود انجام دهند. در مراکز فیزیوتراپی درمانهای فیزیوتراپی را انجام دهند. در کنار اینها از داروهایی که تجویز می‌شود استفاده کنند. مجموع این عوامل در بهبود آنها کمک می‌کند.

□ آیا این نوع درمان اثر جانبی ندارد؟

● هیچ‌گونه اثر جانبی ندارد. فقط اگر کسی زخمهای پوستی و یا حساسیت‌هایی مثل آسم داشته باشد باید با احتیاط و زیرنظر پزشک متخصص داخلی و همراه داروهایی که حساسیت خاص ندارند عمل تزریق انجام می‌پذیرد که البته در مورد چند بیمار آسمی بنده هیچ عارضه‌ای متعاقب این نوع درمان نداشتیم.

□ اثر این دارو چه مدت زمانی باقی می‌ماند؟

● کسانی که مسائل جانبی را رعایت کنند هرگز شاهد برگشت بیماری نخواهند بود. این درمان، درمان بسیار خوبی است و در تسکین درد بی‌نهایت مؤثر است.

□ آیا از این روش برای آرتروز قسمت‌های دیگر بدن می‌توان استفاده کرد؟

● آنچه مسلم است در ایران رنج مردم بیشتر از ناحیه زانوهاست. در ناحیه لگن خیلی کم مردم مشکل دارند. مگر آنهایی که به علت عفونت و یا دررفتگی مادرزادی مبتلا می‌شوند. من از این روش در یکی، دو مورد برای ناحیه لگن استفاده کردم. البته از درد بیمار به میزان قابل توجهی کاسته شد ولی نمی‌توان آن را عمومیت داد چرا که در ژورنالهای ارتوپدی در مورد درمان نواحی دیگر با استفاده از این روش صحبتی نشده است.

□ با آرتروز ناحیه کمر چه باید کرد؟

● در ناحیه کمر می‌توان با روش ورزش و تمرین، دارو و ساپورت (کمربند مخصوص) به تسکین درد بیمار کمک کرد. اما اگر آرتروز یا دیسک در ناحیه کمر آنقدر دردناک باشد که مانع از زندگی روزانه آنها شود با استفاده از عمل جراحی ناحیه را از فشاری که روی آن است نجات می‌دهیم.

□ این جراحی‌ها تا چه اندازه نتیجه مثبت دارند؟

● قبلاً مردم از عمل جراحی در ناحیه کمر خیلی می‌ترسیدند. اما اخیراً می‌بینیم که بیماران از اعمال جراحی نتایج خوبی می‌گیرند و بیمار پس از یک هفته می‌تواند کاملاً حرکت کند. با رعایت مسائل جانبی پس از چهار هفته از عمل جراحی بیمار می‌تواند به زندگی عادی برگردد.

□ آیا نتیجه انجام عمل باز با عمل توسط لیزر متفاوت است؟

● من شخصاً تا به‌حال از لیزر استفاده نکرده‌ام. زیرا خیلی گران تمام می‌شود و لوازم و وسایل زیادی می‌خواهد. ضمناً من معتقدم کاری که به دست توانایی انسان - که خالق آن خداست - انجام می‌شود به‌مراتب موفقیت‌آمیزتر است.

البته من مطمئن هستم که طب لیزری به زودی دنیا را فتح خواهد کرد اما فعلاً در همه بیمارستانهای ما امکان چنین اعمالی وجود ندارد و من امیدوارم که روزی تمام پزشکان ما بتوانند از این تسهیلات استفاده کنند.

□ در مورد دیسک کمر غیر از جراحی درمان دیگری وجود ندارد؟

● در مورد کمر تزریقات مؤثر و خیلی عالی به نام «اپی‌دورال» داریم که داروهایی هستند از خانواده کورتونها در سرنگهایی آماده مثل «کورتیوازول» و «کناکورت». این داروها چون در سرنگهای آماده هستند از عفونت و آلودگی جلوگیری می‌کنند چرا که عفونت در درمان بیماریهای ارتوپدی بسیار خطرناک است و همه پزشکان سعی می‌کنند تا عفونت را به صفر برسانند. استفاده از سرنگهای استریل آماده در کاهش آلودگی بسیار مؤثر است و ضمناً بیمار را حداقل برای یک دوره یکساله از درد نجات می‌دهد.

□ از چه سنی فعالیت‌های انسان باید محدود شود تا دچار بیماری نشود؟

● هر فردی تا سی و چهار سالگی می‌تواند هر کاری خواست انجام دهد. البته به شرط آنکه قبل از آن تصادف، سقوط، ضربه و فشار ناگهانی نداشته باشد. اما بعد از آن باید فعالیت‌های خود را محدود و حساب‌شده کند.

خواندنیهای تاریخی

سرانجام کار دو هم‌پیمان
(مازیار و افشین)

مرگ «بابک» دلاور غیرتمند آذربایجان خلیفه (معتصم عباسی) را سخت مسرور و خوشحال کرده بود اما هنوز کار سرکشی‌ها و طغیانهای ایرانیان به پایان نرسیده بود، چه قیام و جنبش «مازیار بن قارن» دلاور طبرستان که سپاهیان خلیفه را به طور مرتب در جنگلها و کوهستانهای شمال ایران شکست می‌داد و موجب ناکامی و نامرادی خلیفه بغداد شده بود، وی را در رنج و عذاب و تعب دائمی گرفتار ساخته بود.

با این حال طولی نکشید که خیانت برادر «مازیار» (کوهیار) و بعضی سران دیگر سپاه موجبات شکست این ببر بیشه‌های ایران را فراهم آورد و «مازیار» هم پیمان «بابک» را کت بسته به بغداد آوردند و پس از یک محاکمه فرمایشی در حضور «معتصم» و «قاضی القضات» بغداد او را نیز همچون «بابک» به مرگ محکوم کردند و جسدش را در کنار جسد خشک شده «بابک» بر چوبه دار آویختند.

مرگ «مازیار» که وجودش خطری چون خطر جنبش «بابک» برای خلافت «معتصم» بود خود یک پیروزی درخشان برای او محسوب می‌شد و خلیفه چنین می‌اندیشید که دیگر هیچ گونه شورش، توطئه و مخاطره‌ای موجودیت و قدرت روزافزونش را تهدید نمی‌کند.

اما افشین، این سردار و یا سپهسالار ایران به خاطر حفظ جاه و مقام و رفع هرگونه اتهام و سوءظن به خلیفه خوش خدمتی‌ها کرد و با تمام توان و نیرو به جنگ «بابک» هموطن دلاورش دست یازید.

حالا دیگر نوبت خود بود که می‌باید سزای آن همه خوش خدمتی را دریافت کند زیرا همین جاه و مقام‌طلبی‌ها بود که وی را یکسره به چنگ مرگ انداخت و نابودش کرد.

«معتصم» در دارالخلافه بغداد بود و دقایقی چند از شب گذشته بود که «عبدالله» برید یا پیک چابک نفس زنان وارد شد و نامه اسرارآمیزی را به وسیله حاجب (پرده‌دار) به دست خلیفه داد.

«معتصم» با شتاب در حالی که ترس مبهم، ضمیر تاریکش را آزار می‌داد مهر از سرنامه برگرفت و آنرا گشود.

وقتی چند جمله آن را خواند بی‌اختیار در چهره‌اش آثاری از وحشت و بیم آشکار شد، این وحشت و بیم به خاطر توطئه‌ای بود که «افشین» سپهسالار او، مطمئن‌ترین سردار و معتمدش علیه جان او ترتیب داده بود و در آن نامه اسرار آن فاش شده بود.

نامه را عبدالله طاهر، حاکم، عامل و کارگزار «معتصم» در خراسان فرستاده بود و چنین می‌نمود که «مازیار بن قارن» که به دست «عبدالله» به اسارت درآمده بود آن را حین بازجویی افشا کرده بود.

مضافاً این نامه را قاصد، روزی به خلیفه رسانید که چند ساعت دیگر می‌باید مطابق دعوت فرمانده کل سپاهیانش (افشین) به اتفاق فرزندانش به خانه «افشین» برود و در آنجا طعمه شمشیرهای مرگبار کسان و گماشتگان وی گردد.

«معتصم» چنان از برملا شدن توطئه «افشین» منقلب شده و به هیجان آمده بود که همانجا به خاک افتاد و به درگاه ایزد متعال شکرگزاری کرد که با دریافت آن نامه جانش از مرگ حتمی نجات یافته است.

بلافاصله حاجب مخصوص را نزد «افشین» فرستاد و پیامش داد که چون فرزندانم مریض و رنجورند برای اجابت این دعوت به سرای تو نخواهم آمد.

«معتصم» برای مقابله با کار «افشین» فوراً سرکرده نگهبانان ویژه‌اش را فرا خواند و به او فرمان داد تا چند لحظه دیگر عده زیادی از سپاهیان ورزیده و شجاع را در مقابل کاخ آماده گرداند.

این جمع سپاهیان مخصوص و نگهبانان وفادار خلیفه به شمار می‌رفتند، وقتی به دستور «معتصم» این عده در محل موعود حاضر شدند، خلیفه برمرکب نشست و پیشاپیش آنان به سوی خانه «افشین» به حرکت درآمد.

«افشین» که قبلاً جمعی از لشکریان سیاهپوست را که کاملاً مورد اعتمادش بودند در تالار مخصوص پذیرایی در پس پرده پنهان کرده و به دست هریک شمشیری آخته داده بود، آماده شد تا از میهمانان عالیقدر خود استقبال کند.

هنگامی که خلیفه با گامهای سنگین و عطش و قیافه خونسرد و بی‌اعتنا وارد سرسرای خانه «افشین» می‌شد ابتدا نگاهی کنجکاوانه به چهره فرمانده و سپهسالار خود افکند و چند لحظه در دیدگان وحشتزده او خیره شد.

«افشین» از این نگاههای پرمفهوم بی‌اختیار مشوش شد و اضطراب و هراس اسرارآمیزی در روحش به تلاطم درآمد و به او چنین الهام شد که حوادثی در شرف وقوع است و احتمالاً «معتصم» به راز توطئه او پی برده است.

خلیفه بی‌اعتنا و خونسرد سرکرده نگهبانان را پیش خود خواند و به او فرمان داد تا کلیه محافظان و همراهان را وارد کاخ افشین کند.

ورود نگهبانان ضربت کاری و مهلکی بود که بر پیکر آرزوها و مقصودهای او وارد آورد و بی‌اختیار تشنجی شدید سراپایش را در میان گرفت.

کسان «افشین» که در پس پرده منتظر فرمان او بودند در حالی که قبضه‌های شمشیر را در دست می‌فشردند، ساکت و خاموش ایستاده بودند.

درخلال همین احوال یکی از افراد «افشین» غفلتاً عطسه کرد و خلیفه که زیرکانه متوجه شده بود با خشم و هیجان دست خود را به طرف صورت «افشین» دراز کرد و ریش او را در چنگال گرفت و فریاد برآورد که آنها را دستگیر کنند.

نگهبانان خلیفه بلافاصله بر سر سپاهیان سیاهپوست افشین ریختند و در چند لحظه همگی را بدون اندک مقاومت و یا برخوردی دستگیر کردند.

معتصم بلافاصله دستور داد که آتشی برافروزند و کاخ افشین را بسوزانند و به امر او خلیفه همان سرداری که برای دستگیر ساختن و مرگ هموطنش «بابک» آرام و قرار نداشت، با شمشیر دژخیم به سرای دیگر شتافت و طومار زندگی‌اش درهم پیچیده شد!

بدا به حال روس... بدا به حال روس...

می‌گویند که فتحعلی شاه درموقع جنگ دوم ایران و روس صحنه نمایش خنده‌آوری ترتیب داد وقتی که قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود که به سمت میانه حرکت کنند. فتحعلی‌شاه خود را در مقابل عمل انجام شده دید و ناچار شد که شرایط صلح پیشنهادی دولت روسیه را بپذیرد، بنابراین مجلس سلامی در دربار برپا کرد و قبلاً به درباریان دستورهایی داد که در مقابل هر جمله خود بیان می‌کند چگونه پاسخ دهند.

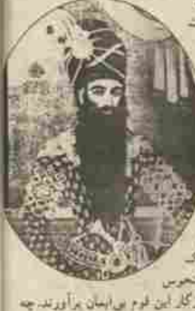

شاه برتخت نشست و درباریان نیز حاضر شدند.

شاه به مخاطبان سلام خطاب کرد و گفت

- اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همدست شده و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند، چه خواهد شد؟»

مخاطبان هم که خوب می‌دانستند در این نمایش مضحک چگونه باید بازی کنند تعظیم غرایی کرده گفتند

- بدا به حال روس... بدا به حال روس....

شاه جهان پناه مجدداً گفت

- اگر فرمان قضا شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و هر دو یک مرتبه بر کفار حمله کنند چه پیش خواهد آمد؟

مخاطبان در پاسخ گفتند

- بدا به حال روس... بدا به حال روس...

باز اعلیحضرت گفت

- اگر توپچی‌های خمسه را به کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپهای خود تمام دار و دیار کفار را با خاک یکسان کنند، چه خواهد شد؟

مخاطبان باز تعظیم کرده و گفتند

- بدا به حال روس... بدا به حال روس...

در این وقت شاه قدر قدرت که برروی تخت به دو متکای مروارید دوزی تکیه کرده بود نیم خیز شده شمشیر خود را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون کشید و به طور حماسی این شعر را که زاده افکار خودش بود خواند

کشم شمشیر مینایی   که شیر از بیشه بگریزد
زنم برفرق پسکیویچ   که دود از پطر برخیزد

مخاطبان سلام خود را پایه عرش سایه تخت قبله عالم رساند و به خاک افتادند و با التماس و تضرع عرض کردند.

- قربان... مکش... مکش... که عالم زیر و رو خواهد شد.

اعلیحضرت قدرقدرت پس از لحظه‌ای سکوت گفت.

- حالا که این طور صلاح می‌دانید ما هم دستور می‌دهیم که با این قوم بی‌دین کار را به مسالمت خاتمه دهند.

باز این چند نفر به خاک افتاد و تشکرات خود را از طرف تمام بنی نوع بشر که اعلیحضرت بر آنها ترحم کرده و شمشیر را تمام از غلاف بیرون نکشیده بود تقدیم پیشگاهش کردند.

شاه با کمال تغیّر از جای برخاست و از تخت به زیر آمد و رفت به اندرون تا دستور صلح را به فرزند خود «نایب السلطنه عباس میرزا» رئیس قشون ظفر نمون ایران بدهد!

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
□سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
□مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

تردید در انتخاب رشته

از شهرستانی کوچک با شما تماس می‌گیرم. دختری ۱۵ ساله و دانش‌آموز سال اول دبیرستان هستم. امسال با معدل ۱۹/۶۵ قبول شدم. من در تعیین رشته برای سال دوم دبیرستان دچار مشکل شده‌ام. قبلاً دوست داشتم که به رشته ریاضی فیزیک بروم اما از درس ریاضی کمی می‌ترسم و...

○ **نمره ریاضی شما در سال تحصیلی گذشته در چه حدودی بود؟**

* در ترم اول که تصمیم راسخ داشتم به رشته ریاضی بروم نمره‌ام ۲۰ بود؛ ولی در ترم دوم چون طرح سؤالات در محدوده کشوری بود و ما هم از امکانات علمی خوبی برخوردار نیستیم نمره‌ام حدود ۱۷/۵ شد. از آن پس از رفتن به رشته ریاضی منصرف شدم. با اینکه در ترم دوم نمره زیست‌شناسی و شیمی‌ام ۲۰ شده ولی به رشته علوم تجربی علاقه‌ای ندارم و به رشته‌های علوم انسانی و فنی - حرفه‌ای و کاردانش نیز بی‌علاقه‌ام. تنها رشته مورد علاقه‌ام معارف و علوم انسانی است که متاسفانه این رشته در شهرمان نیست.

○ با توجه به نمراتی که کسب کرده‌اید و علاقه‌ای که به رشته ریاضی دارید، بهتر است رشته ریاضی فیزیک را برای ادامه تحصیل دبیرستانی انتخاب کنید. بعدها فرصت شناخت و مطالعه بیشتر در مورد این رشته‌ها را خواهید داشت و به‌طور ملموس از نزدیک خودتان را در این رشته می‌توانید بیازمایید. شما پس از اتمام دوره دبیرستان باز هم فرصت تغییر رشته دارید و می‌توانید در دوره پیش‌دانشگاهی به رشته‌های دیگر از جمله معارف و علوم اسلامی وارد شوید که امیدواریم تا چند سال دیگر این رشته در شهرتان دایر شود.

* آیا تغییر رشته قبل از سال ورود به پیش‌دانشگاهی طی برگزاری آزمونی انجام می‌گیرد؟

○ بله در تابستان همان سالی که دیپلم دبیرستان را می‌گیرید، می‌توانید در امتحان تغییر رشته شرکت کنید.

البته این قانونی است که هم‌اکنون اعمال می‌شود و شاید در سالهای آتی تغییراتی بکند یا نکند، ولی فعلاً چنین امکاناتی برای دانش‌آموزان وجود دارد.

حرفهای شما

آیا تا به حال به افرادی برخورده‌اید که وقتی در کارشان گره می‌افتد به سراغتان می‌آیند و ابراز لطف می‌کنند ولی همین که مشکل‌شان حل شد دیگر کاری به کارتان ندارند؟ چنین افرادی آیا در آینده هم اعتباری خواهند داشت؟

● ر - ک از همدان

همه می‌دانیم امروزه مشکلاتی از قبیل کمبود وقت، مسائل اقتصادی و بالا بودن هزینه‌ها باعث شده هر روز بیشتر از دیروز دید و بازدیدها و رفت و آمدهای فامیلی و دوستانه کمرنگ‌تر شود. من فکر می‌کنم افراط در تشریفات و زرق و برق میهمانیها به این قضیه بیشتر دامن می‌زند و موجب گسستن پیوندهای خانوادگی می‌شود.

● ن - اسدی از تهران

به نظر من بزرگترین بلایی که به آن گرفتاریم، فاصله بین رفتار و گفتارمان است. ای کاش در همه حال و در همه جا به‌جای تعارف اندکی هم اهل عمل بودیم.

● س - کریمان از یزد

یکی از عواملی که موجب اختلاف زوجین جوان با خانواده‌هایشان می‌شود زندگی در جوار آنهاست. هرچند به دلایل اقتصادی این امر اجتناب‌ناپذیر شده، اما من پیشنهاد می‌کنم جوانها تا جایی که می‌توانند مستقل بودن را فدای رفاه مادی بیشتر نکنند.

● رویا - م از اصفهان

در فصل گرما بسیاری از کودکان در معرض بیماریهای خطرناک قرار می‌گیرند. در نظر گرفتن برخی اصول ساده همچون رعایت بهداشت و پرهیز از گرمازدگی جان آنها را از خطر نجات می‌دهد.

● مادری باتجربه از تهران

من و نامزدم بر سر موضوعات اساسی به توافق رسیدیم اما یکباره او میزان مهریه را - که در حدی کاملاً معمولی بود - بهانه کرد و همه چیز را از جمله آرامش و اعصاب من را به‌هم زد. آیا او احساس خوشبختی خواهد کرد؟

● س - ت از تهران

تمایلات سرکش را مهار کنید

* پسری ۲۲ ساله و فارغ‌التحصیل رشته ریاضی فیزیک هستم و اکنون به شغل آزاد مشغولم ولی هدف اصلی‌ام ورود به دانشگاه و در رشته موردنظرم مهندسی عمران می‌باشد.

متاسفانه در آزمونهای سالهای گذشته نتوانستم نمره و رتبه لازم را کسب کنم. موضوع دیگر اینکه دوسالی است که از موضوعی رنج می‌برم و همین مسأله باعث شده تمرکز چندانی در مطالعه دروس نداشته باشم و آن علاقه‌ای است که به یکی از اقوام دارم که البته متقابل است. او سال گذشته در کنکور پذیرفته شد و اکنون دانشجوی رشته مهندسی می‌باشد. من می‌خواهم با خانواده آنها رفت و آمد کنم تا همدیگر را بهتر بشناسیم و با برای زندگی تحصیلی و شغلی آینده با هم برنامه‌ریزی و همفکری کنیم ولی این موضوع برای خانواده‌ها قابل قبول نیست.

○ آیا به دلایلی که خانواده‌ها در مورد مخالفتشان آورده‌اند، توجه کرده‌اید؟

* بله ولی معتقد نشده‌ام. آنها معتقدند که ما دو نفر به‌ویژه من هنوز به مرحله آمادگی برای زندگی مشترک نرسیده‌ایم و در نتیجه قبول شرایط نامزدی رسمی و به دنبال آن رفت و آمد دو خانواده و ارتباط من و او را در این مقطع نمی‌پذیرند...

○ نظر خودتان چیست؟

* آنها درست می‌گویند. من هنوز آمادگی کامل ندارم، اما به‌زودی به چنین شرایطی می‌رسم.

بنابراین لازم است صبر کنید و احساساتتان را مهار کنید. این تمرینات برای تمرکز فکری‌تان هم مؤثر است. با توجه به اهدافی که دارید و با درنظر گرفتن موقعیت فعلی، رسیدن به کدام هدف برای شما اولویت دارد؟

* ورود به دانشگاه.

○ بله ورود به دانشگاه می‌تواند شما را به خواسته‌های دیگرتان نیز نزدیکتر کند و زمینه بهتری برای توافق خانواده‌ها فراهم آورد. با توجه به گذشت زمان و بهتر شدن شرایط سنی و تحصیلی و شغلی... موقعیت مناسبی برای نامزدی رسمی هم فراهم خواهد شد.

* این روزها ساعتهای زیادی را برای مطالعه و مرور درسها درنظر گرفته‌ام، ولی همیشه فکر می‌کنم که کمتر از داوطلبان دیگر تلاش می‌کنم.

○ چرا این گونه فکر می‌کنید؟

* چون آنها شب و روز مطالعه می‌کنند و شاید در شبانه‌روز چهار یا پنج ساعت می‌خوابند و بقیه ساعات را درس می‌خوانند...

○ در برنامه‌ریزی درسی مهم کیفیت است نه کمیت؛ یعنی پرخوانی و ایجاد خستگی ذهنی و جسمی و روحی و... به یادگیری درست و عمقی و ادراک و حفظ مطالب نمی‌انجامد. فهم دقیق و عمیق مطالب و مرور به‌موقع آنها و تمرین پاسخگویی به تست و سؤالات آزمونهای سالهای گذشته و داشتن استراحت و خواب کافی (حداقل هفت ساعت خواب در شبانه‌روز) و استراحت بین مطالعه دو درس (هر دو ساعت مطالعه نیم‌ساعت استراحت) از عوامل مؤثر در موفقیت داوطلبان کنکور است.

دیدار با شما

با خانمان، بی‌خانمان!

فرزانه صداقت

[مضطرب و نگران به نظر می‌رسد. این را از رفتار و طرز صحبتش می‌شد فهمید. بار قبل هم که تلفنی گفتگو کردیم از لحنش پیدا بود که دلشوره دارد. خودش مشکل را این‌طور بیان می‌کند:]

○ دختر پانزده ساله‌ای دارم که هیچ چیز از زندگی سرش نمی‌شود و فقط به لباس و آرایش اهمیت می‌دهد. هر روز عصر باید لباس بپوشد، آرایش کند و با دوستانش به گردش برود. تا یکی دو سال پیش از من اجازه می‌گرفت؛ اما حالا دیگر آستین سرخود شده و کاری به کار من ندارد. فقط گردش برایش اهمیت دارد و دوستانش که با هم می‌روند و می‌گردند.

● وضعیت تحصیلی‌اش چطور است؟

○ کم‌کم دارد ترک تحصیل می‌کند. سر جلسات امتحان می‌رود ولی همه برگه‌ها را سفید می‌دهد و خارج می‌شود؛ در صورتی که وقتی به خانه می‌آید به دروغ می‌گوید که امتحانم را خوب داده‌ام.

● شما از کجا می‌فهمید که برگه‌اش را سفید می‌دهد؟

○ معلم‌ها و ناظم‌ها در جریان هستند و به ما خبر می‌دهند. امسال که در هیچ کدام از درسهایش نمره نیاورده، ولی باز عین خیالش نیست. اصلاً فرصت نمی‌کند درس بخواند. همه‌اش بیرون است. می‌گوید «خانه ما دلگیر است. می‌خواهم نفس بکشم... من که اسیر نیستم!» از همین حرفها.

● آیا شما هم با او بیرون می‌روید یا برایش برنامه تفریحی خاصی دارید؟

○ اصلاً. او خودش برای خودش برنامه می‌ریزد و با دوستانش می‌گردد. پدرش دیگر از دستش کلافه شده و هر وقت که عصبانی می‌شود می‌گوید باید از خانه بیرونش کنیم! من هم می‌گویم بفرستیمش پانسیونی، آسایشگاهی، یک جای مناسبی تا از او نگهداری کنند یا اصلاً شوهرش بدهیم و خیال همه راحت بشود.

● به این ترتیب فکر می‌کنید دخترتان اصلاح می‌شود؟

○ بله دیگر، هرچه باشد بهتر از این وضعیت که هست. راستش راه دیگری هم به ذهنم نمی‌رسد.

● فکر نمی‌کنید اگر با او همراهی کنید بهتر می‌توانید با هم کنار بیایید؟

[با حالتی حق به جانب می‌گوید:]

○ آخر ما که چیزی برایش کم نمی‌گذاریم. همه چیزش به راه است؛ ما که مشکلی نداریم.

● منظورم این چیزها نیست. خیلی وقتها امکانات مادی فراهم است اما دوستی و صمیمیتی در کار نیست. اهل خانواده با هم رفیق نیستند و در نتیجه افراد به دنبال دوستانی در خارج از این محیط می‌روند. مثلاً چه عیبی دارد که شما خودتان با دخترتان بیرون بروید؟ به خوبی می‌توانید با ترتیب دادن برنامه‌های تفریحی، ورزشی مشترک با هم دوست شوید تا او شما را از خودش بداند. این را هم بگویم هرچه بیشتر با او مخالفت کنید و پدرش بخواهد زور بگوید و تهدید به بیرون کردن بکند او جری‌تر می‌شود و ممکن است کار به جای باریک بکشد.

○ بله. اتفاقاً بارها تهدید کرده که از خانه فرار می‌کنم. یک بار هم بعد از دعوای مفصلی با من و پدرش، اقدام به خودکشی کرد و کارش به بیمارستان کشید.

● پس باید بیشتر با او رفیق باشید تا نجاتش بدهید. حتماً برنامه مشترک با هم داشته باشید. باید حوصله زیادی به خرج بدهید تا به شما اعتماد کند نه به افراد ناشناس بیرون از خانه. اگر خانه را به صورت کانون گرمی برایش درآورید که او مجبور نشود بیرون از خانه به دنبال پناهی برای خود بگردد، هم مشکل او و هم نگرانی شما رفع می‌شود.

○ من تا به حال هیچ‌کدام از این کارها را انجام نداده‌ام تا نتیجه‌اش را ببینم...

● امتحان این راهها خرجی ندارد. دختر شما در سنین حساس نوجوانی است و این سن برای به انحراف کشیده شدن یا به راه آمدن فرصت بسیار مناسبی است. اگر الان با او رفیق نشوید بعدها باید بهای سنگینی بپردازید. پس بهتر است از همین حالا شروع به بررسی راههای دوست شدن و نزدیک شدن به او بکنید.

○ نمی‌دانید چقدر نگران و ناراحت بودم. حتماً این کارها را که گفتید انجام می‌دهم. هرچند که خیلی معمولی و آسان به نظر می‌رسد.

● دوست شدن در محیط خانواده کار بسیار راحتی است و اصلاً هم نباید غیرمعمول تلقی شود.

[خنده‌اش می‌گیرد. با آرامش از جا برمی‌خیزد و می‌گوید:]

○ دفعه دیگر برایتان خبر خوش خواهم داشت!

■

آیین زندگی

اگر فکر می‌کنید که می‌توانید، حتماً می‌توانید

سهیلا خاقانی

همه چیز به سرعت درحال تغییر است و ما برای عقب نماندن از قافله زمان باید آماده و سرحال باشیم. باید طرحها و فکرهای جدید را بشناسیم و گوش به زنگ بمانیم و خود را آماده رویارویی با تغییرات لحظه‌ای بکنیم. اسم این بازی «رشد» است. یا رشد می‌کنیم و در مسیر درست با سرعت مناسب به حرکت درمی‌آییم و یا اینکه در خود فرو می‌رویم و صحنه را ترک می‌کنیم.

گاهی همه چیز از یک فرصت کوتاه آغاز می‌گردد؛ پس به محض اینکه دیدیم کاری ارزش انجام دادن دارد نباید تردید به خود راه دهیم. این مقدار ارزش دارد که زمان، فکر و منابع خودمان را روی آن موقعیت متمرکز کنیم و دل و جرات به خرج دهیم تا بر ترسها غلبه کنیم. اغلب اوقات مردم ترس ناگفته یا اذعان نشده‌ای دارند که زندگی را برایشان دشوار می‌کند. این افراد ترسشان را سرکوب می‌کنند یا خود را اسیرش می‌سازند و به پیشواز شکست می‌روند، اما ما می‌توانیم حرکتی به بزرگی روحمان داشته باشیم و موجب شگفتی بشویم و آن در صورتی است که به خود اعتماد کنیم و فرصتهای زندگی را پاس بداریم و تصویر دقیق و روشنتری از اهدافمان قبل از اینکه مشغول روزمرگی‌ها شویم باید بر زمان و فکر و نیرویمان چیره گردیم به دست دهیم. خوشبختانه هرچه بیشتر تلاش کنیم، بخت و اقبالمان نیز بلندتر می‌شود؛ باور کنید برندگان همواره دارای نیروی پیش برنده‌ای هستند که پیروزی‌شان را پایدار می‌کند.

از قدیم گفته‌اند: «خواستن، توانستن است» و من هیچ وقت یادم نمی‌رود آموزگار بلندقامت مدرسه‌مان را که با حروف درشت روی تخته می‌نوشت: «نتوانستن». آنگاه از ما می‌پرسید: «حالا چه می‌خواهم بکنم؟» و ما تنها نگاهش می‌کردیم و او خود با یک حرکت تند حرف «ن» را از نوشته‌اش پاک می‌کرد تا کلمه «توانستن» باقی بماند، بعد با قامتی استوار می‌گفت: «اگر فکر می‌کنید که می‌توانید، حتماً می‌توانید.»

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه

چگونه می‌توانم پاکی‌ام را اثبات کنم؟

دختری هستم ۲۲ ساله و فرزند چهارم خانواده ۱۲ نفره. خواهر و برادر بزرگم ازدواج کرده‌اند. تا وقتی مدرسه می‌رفتم مشکل خاصی نداشتم ولی با عرض شرمندگی طی یک حادثه و براثر سقوط از بلندی نشانه دختریم را از دست دادم.

اوایل از عمق این فاجعه خبر نداشتم تا اینکه برادرم زن گرفت و از قضا همسرش مانند من بود. آن موقع بود که معنی دوشیزگی را فهمیدم.

پدر و مادرم که از قضیه بی‌خبرند اصرار به ازدواجم دارند؛ ولی من نمی‌توانم علت ازدواج نکردنم را به آنها بگویم؛ بنابراین با خود عهد کرده‌ام اگر کسی را از صمیم قلب دوست داشته باشم و بدانم با مشکلم که اصلاً عمدی در کار نبوده کنار می‌آید، ازدواج کنم. این مشکل سبب شده اعصابم به‌هم بریزد.

شبها وقتی که همه خوابیده‌اند و همه‌جا در تاریکی فرو می‌رود زانوی غم بغل می‌کنم و تا می‌توانم بی‌صدا گریه می‌کنم. صبر و حوصله که اصلاً ندارم. هر کاری که می‌خواهم انجام بدهم اول که با دودلی شروع می‌کنم بعد اگر در میانه راه مشکلی پیش بیاید از خیرش می‌گذرم. دوست دارم هر کاری که به اطرافیان می‌گویم انجام دهند همان‌طور که خودم انجام می‌دهم و اگر کسی دیرتر بلند شوند، عصبانی می‌شوم و بر سرشان فریاد می‌زنم یا کتک‌کاری می‌کنم.

صبحها هم وقتی از خواب بیدار می‌شوم سردرد دارم و تا شب طول می‌کشد. شب هم که می‌شود با اینکه به چیزی یا کاری فکر نکرده‌ام احساس خستگی فکری می‌کنم به‌حدی که دلم نمی‌خواهد در آن محیط باشم. مدتی پیش به خاطر تکرر ادرار و درد در کشاله رانها به متخصص کلیه مراجع کردم. او به من قرص ایمی پرامین داد. بعد از مصرفش فقط دو روز خوب بودم. می‌ترسم آینده‌ام خراب شود و آبرویم بریزد.

با عرض معذرت ف ـ ک از مشهد

پاسخ ویژه:

از حقیقت نهراسید

مشکلی که از آن نام برده‌اید گریبان بسیاری از دخترخانمهای جوان را گرفته است و متاسفانه به جهت تفکر متعصبانه برخی افراد در جامعه، دختران جوان ما دچار نوعی سردرگمی شده‌اند؛ اما واقعیت این است که شما نباید از آنچه حقیقت محض است، واهمه داشته باشید. باید نه‌تنها پدر و مادر خود را در جریان بگذارید، بلکه در مواقع مقتضی به طرف مقابل نیز اطلاع دهید.

باید به مردم اعتماد داشته باشید که مسائل را درک می‌کنند و نباید فرض را براین بگذارید که مردم همه چیز را به‌شکل منفی‌اش مورد توجه قرار می‌دهند تا بنای انتقاد را بگذارند.

شما هرچه این باور را افزایش دهید که دارای نقیصه غیرقابل بخشش هستید آنگاه احساس گناه در شما بیشتر می‌شود و نتیجه آن این است که در قانع کردن اشخاص هم مشکل پیدا می‌کنید.

اگر کسی نمی‌تواند حرفتان را باور کند، و یا در راستی و درستی شما شک می‌کند، این مشکل اوست، نه شما. به‌خوبی اطلاع دارید که برخی اشخاص با تقلب خود را در وضعی که شما از آن نام برده‌اید می‌رسانند و به ترمیم اقدام می‌کنند. خب، در این صورت مخاطبان شما باید متوجه باشند در صورتی که شما واقعاً مرتکب خلاف اخلاق می‌شدید به‌راحتی می‌توانستید به ترمیم اقدام کنید اما اکنون که در کمال صداقت مشکل «تصادفی» خود را بیان می‌کنید، چاره‌ای ندارند و باید سخن شما را بپذیرند. اینکه دچار حالتهای عصبی می‌شوید و با پرخاشگری نشان می‌دهید به احتمال قوی ناشی از همین طرز تلقی راجع به مشکل‌تان است؛ چرا که انسان وقتی بن‌بستی برای خود قائل می‌شود و سپس آن را در ذهن بزرگتر و بزرگتر می‌کند زمانی می‌رسد که احتیاج به تخلیه آن ذهنیت بزرگ شده پیدا می‌کند و چون این کار از راه مستقیم امکان‌پذیر است، به تخلیه غیرمستقیم روی می‌آورد و نسبت به امور معمولی دیگر حساسیت نشان می‌دهد؛ اما این احتمال نیز وجود دارد که عصبی شدن شما مربوط به برخی از نقصانهای شیمیایی در بدنتان از قبیل کلسیم ویتامینها و آهن باشد؛ چرا که عدم تعادل و یا کمبود هریک از عوامل یادشده می‌تواند شما را کم‌تحمل و پرخاشگر کند. بنابراین با انجام آزمایشهای سه‌گانه معمولی (خون، ادرار، مدفوع) می‌توانید کاملاً از این نکته آگاه شوید.

من شخصاً تصور نمی‌کنم «ایمی پرامین» گره‌ای از کار شما باز کند. بلکه عوارض جانبی آن ممکن است بر مشکلات روحی و جسمی شما بیفزاید، پس حتماً جریان آزمایش را دنبال کنید تا مبادا بی‌جهت دارو مصرف نکرده باشید. خستگی جسمانی و سردرد و همچنین درد رانهای شما نمایانگر فشار عصبی است که به‌خود وارد می‌آورید و تصور هم نکنید که با خوابیدن می‌توانید مشکلات را به فراموشی بسپارید؛ چرا که در بخش ناخودآگاه مشکلات باز به سراغتان می‌آید و در خواب هم دست از سرتان برنمی‌دارد. باید خود را خلاص کنید. فوراً مساله را با پدر و مادرتان درمیان بگذارید و مطمئن باشید آنها با عطوفت و دلسوزی چنان فضا و زمینه‌ای برایتان ایجاد می‌کنند که هیچ‌گاه مورد تعرض کسی قرار نگیرید. درحقیقت پدر و مادر شما یک لایه دفاعی برایتان ایجاد خواهند کرد و هر خواستگار و یا کسی را که بخواهد کوچکترین تردیدی در سلامت اخلاق شما داشته باشد، با لایه دفاعی آنها برخورد می‌کند و قبل از اینکه کوچکترین اتهامی به گوش شما برسد، مساله حل خواهد شد؛ بنابراین شجاع باشید و همانگونه که مساله را با این وضوح و بدون واهمه برای من شرح داده‌اید برای پدر و مادرتان نیز بگویید و حتی شاید آنها بتوانند علاوه بر باور و حمایت روحی کارهای بیشتری هم برای شما انجام دهند و مساله را آن‌طور که بخواهید حل کنند.

شما بار عصبی خود را آنقدر سنگین کرده‌اید که به دردهای عضلانی هم مبتلا شده‌اید. می‌دانید درد ناحیه ران و کشاله ران اگر دلایل فیزیولوژیکی نداشته باشد نمایانگر فشاری است که بر عضلات ران خود در هنگام تفکر منفی و واهمه وارد می‌آورید.

متوجه شده‌اید که انسان در مواقعی که عصبانی می‌شود چگونه پاهایش را به یکدیگر فشار می‌دهد؟ این فشار اگر دائمی شود به‌طور قطع باعث درد عضلانی در رانها و مفاصل فوقانی پا می‌شود. مهمترین عمل این است که این بار بزرگ را از دوش خود بردارید و آنگاه آسوده و راحت به سایر مسائل زندگی بپردازید.

شما در سن حساس و سرنوشت‌سازی هستید و بسیاری از راههای زندگی را باید انتخاب کنید و نباید روی یک مشکل درجا بزنید و بقیه زندگی را معطل کنید. منتظر نامه شما هستم که چگونه بر مشکل خود غلبه کردید؛ چرا که می‌خواهم سرمشقی برای دارندگان مشکلاتی از این دست باشید.

ارادتمند: دکتر بهروزی

دنیای زیبا اما کاذب

دکتر بهمن بهروزی

دروغگویی

دروغگویی یکی از ناهنجاریهایی است که براثر به‌کار برده شدن در اجتماع آن هم به شکل گسترده برای شخص تبدیل به یک هنجار می‌گردد. اگرچه برای دروغ سیستم‌بندیهای متعددی ذکر شده است و برمبنای شرایط مختلف حتی آن را جایز و یا اصلاح‌کننده دانسته‌اند اما این از ماهیت قضیه کم نمی‌کند که دروغ می‌تواند در صورت تکرار و به‌شکل یک عادت برای شخص مشکلات عدیده فراهم آورد.

پایه‌های دروغگویی از زمان طفولیت چیده می‌شود و تا سن بلوغ چندان به عنوان یک عامل ضربه‌زننده شناخته نمی‌شود؛ اما پس از آن به ناگهان همانند پدیده‌های خطرناک ظهور می‌کند و بنیان‌افکن می‌شود. بنابراین از نظر تربیتی بهتر است که به محض مشاهده آمادگی دروغ و دروغگویی در طفل ترتیبی اتخاذ شود تا او در آرامش کامل به بیان واقعیت راغب شود. به ماجرای رومینا گریسون در این مورد توجه کنید.

رومینا

رومینا گریسون ۱۲ ساله را مادرش در سال ۱۹۸۸ نزد ما آورد. خانم گریسون - مادر رومینا - سخت عصبانی به نظر می‌رسید و شکایت عمده‌ای که داشت این بود که دخترش بیش از حد دروغ می‌گفت تا آنجا که او دیگر مستاصل شده بود. دروغگویی‌های رومینا در مدرسه چند بار باعث شده بود تا خانم گریسون را که ۳۷ ساله بود به مدرسه بخواهند. از طرف دیگر معلمهای رومینا و گردانندگان مدرسه نیز از گزند آماج دروغهای رومینا در امان نبودند و کار به جایی رسیده بود که حتی واقعیت‌های معمولی که از دهان این کودک بیرون می‌آمد با شک و تردید اطرافیان روبرو می‌شد و این خود روی کودک نیز اثر گذاشته بود. بازده تحصیلی او هم به شکل محسوسی سقوط کرده بود و نگرانیهای مضاعفی را باعث شده بود.

در صحبتی که با خود رومینا کردم، متوجه شدم که خود او معتقد بود که اصولاً تعمدی برای دروغگویی ندارد و کلمات به صورت خودکار در ذهنش نقش می‌بندد و بعد خارج می‌شوند. بدون اینکه او تشخیص دهد کدام کلمات واقعیت دارد و کدام دروغین است.

البته در کودکان این پدیده بعضاً وجود دارد که آنها عالم تخیل را با عالم واقع درهم آمیخته، در مخلوطی از این دو عالم زندگی می‌کنند. اما معمولاً درجه تخیل بسیار کمتر از واقعیت است و از این‌رو به عنوان دروغگویی مطرح نمی‌شود. بلکه صرفاً کودکان برای ایجاد و یا جلب هیجان، بعضاً ابعاد جدیدی را بر واقعیت‌ها اضافه می‌کنند و آنها را دراماتیک‌تر نشان می‌دهند.

اصولاً کودکان زمان زیادی را در برابر دستگاه تلویزیون و یا بازیهای ویدیویی می‌گذرانند و صدالبته دنیایی که این وسایل به نمایش می‌گذارند، دنیایی تخیلی است در نتیجه کودکان که بیشتر در معرض این دنیای تخیلی به‌سر می‌برند آن را هیجان‌انگیز و رویایی انگاشته سعی می‌کنند واقعیت‌هایی را هم که مشاهده می‌کنند، با این دنیا درهم آمیزند؛ چرا که به آنها احساس شجاعت و هیجان بیشتری را القا می‌کند. اما همه این موارد تا حد قابل قبولی می‌تواند ادامه پیدا کند و زمانی که از حد معقول گذشت و دنیای کودک را صرفاً به یک دنیای تخیلی تبدیل کرد آنگاه باید به فکر چاره بود.

در مورد رومینا هم پس از چند جلسه‌ای که با او داشتم وضع را چنین دیدم و متوجه شدم که بنابر دلایلی او به آنچه پیرامونش وجود واقعی دارد، چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و فقط درصد کوچکی از آن را به‌کار گرفته با درصد بسیار بزرگی از تخیل محض درهم می‌آمیزد و با آب و تاب به عنوان واقعیت تحویل دیگران می‌دهد. از آنجایی که این باور در عموم وجود دارد که دروغ هرچه بزرگتر باشد، پذیرش آن آسانتر می‌شود، آنگاه سخنان رومینا در آغاز با عکس‌العمل‌های معمولی مواجه می‌شود؛ اما آهسته آهسته زمانی آشکار می‌شود که رومینا حقیقت را نمی‌گوید. آنگاه بدبینی چنان بالا می‌گیرد که حتی سخنان منطقی او را با تزلزل مواجه می‌کند و او خود را مجبور می‌کند که باز هم دروغ بگوید؛ چرا که در هرحال کسی حرف او را باور نمی‌کند.

نوع دروغهای رومینا

برای مثال یک روز در مدرسه رومینا به تمامی همکلاسیهای خود می‌گوید که بعدازظهر آن روز مراسم جشن تولد او در خانه برگزار می‌شود و همه کودکان به آن مراسم دعوت دارند و بهتر است یکی از اولیایشان را نیز به همراه بیاورند! خب طبیعتاً همه با خوشحالی این را جدی گرفته و زمانی که در برابر منزل رومینا ازدحام می‌کنند، نه اثری از رومینا دیده می‌شود و نه اثری از میهمانی تولد وجود دارد! این امر خانم گریسون (مادر رومینا) را بشدت متاثر می‌سازد و او به مدرسه رومینا می‌رود و از آنها خواهش می‌کند که در موارد مشابه به سخن رومینا توجهی نکنند. این سخن‌ها به‌شکلی از طریق مدرسه به اولیاء دانش‌آموزان دیگر منتقل می‌شود و آنها در واکنشی عجولانه اما طبیعی فرزندان خود را از دوستی با رومینا منع می‌کنند. در اینجا رومینا که هیچ کمکی متاسفانه به او نمی‌شود، در ذهن کوچک خود می‌پندارد که حالا که کسی به او محل نمی‌گذارد، پس دروغهای او هرچه بیشتر باشد بهتر است و درحقیقت با جامعه کوچک در اطراف خود لج می‌کند؛ اما با نگرشی عمیق بر مصادیق دروغهای او که والدینش و دست‌اندرکاران مدرسه به من گفتند، متوجه شدم که او در دروغهای خود دنیایی پر از صلح و صفا و احساس ترسیم می‌کند.

او به کمک دروغ سعی می‌کرد تا قهر کرده‌ها را به هم نزدیک کند. او سعی کرده بود تا به دعواها خاتمه دهد و انسانها را با حیوانات آشتی دهد و امثال این موارد. این همه دل‌نازکی و این همه تخیل فقط برای نزدیکتر کردن آدمها به یکدیگر، برای من گویای این واقعیت بود که به‌طور حتم رومینا درعالم واقع با مسائلی روبروست که از مقابله با آنها وحشت دارد و به عالم تخیل پناه برده است.

در این مورد با چند تن از آموزگاران و اولیای مدرسه تماس گرفتم و از آنها خواستم که اگر موردی غیرعادی در مدرسه وجود دارد که می‌تواند اثر آن را روی رومینا متوجه شوند، برایم بازگو کنند؛ اما آنها با اطمینان وجود چنین مسائلی را تکذیب کردند.

منبع اصلی مشکل

آنگاه توجه خود را معطوف به منبع اصلی مشکل کردم؛ چرا که خود از قبل حدس زده بودم مشکل به آنجایی ارتباط دارد که به‌طور دائم در برابر چشمان رومینا قرار دارد و این مکان به‌جز خانه او نمی‌تواند باشد. در آغاز به پدیده‌ای در خانه رومینا برخوردم که مرا شوکه کرد. او برادری داشت که تنها هشت سال داشت اما به‌شکل مادرزادی از ضعف عمومی عضلانی یا **M.S** حاد رنج می‌برد. به‌شکلی که تنها سر و چشمان او حرکت می‌کرد آنهم به‌نحو غیرقابل کنترل و بقیه بدنش لمس بود و هیچ حرکتی نداشت. درحقیقت این کودک فقط از زنده بودن تنفس را داشت، اما رومینا به‌شکل شگفتی به او علاقه‌مند بود.

او می‌کوشید در برابر او بنشیند و انواع و اقسام بازیها را برایش شرح دهد. حتی اگر می‌دانست که برادرش معانی حرکات او را درک نمی‌کند.

او سعی می‌کرد دنیای بیرون را که برادرش آن را تجربه نمی‌کرد برای او با تمام زیبایی‌هایش و بدون زشتی‌ها تشریح کند. او می‌دانست که در

ذهن برادر کوچکش جز تاریکی چیز دیگری وجود ندارد، ولی تمایل داشت تا روشنایی بیرون را با زیبایی تمام برای او ترسیم کند و چنین شد که رومینا با واقعیت فاصله گرفت.

عدم سازگاری

مشکل دیگری که من تلویحاً از زبان رومینا دریافتم این بود که وجود آن کودک معصوم و بیمار روی پدر و مادرش، آقا و خانم گریسون اثر بدی گذاشته بود و میان آنها نوعی عدم سازگاری شروع شده بود که در طول سالها زمانی که قطع امید نسبت به بهبودی پسرشان بیشتر و بیشتر بر آنها مسلم شد، ناسازگاری آنها نیز رو به افزایش گذاشت و تبدیل به دعواها، مشاجره‌ها و نزاعهای روزانه شد. همین مساله نیز در ذهن رومینا آثار منفی مختلفی را باعث شده بود.

او که دنیای زیبای دیگری برای خود خلق کرده بود و می‌خواست به اتفاق برادرش در آنجا زندگی کند، بشدت نسبت به اختلاف پدر و مادرش بازتاب نشان می‌داد و این واکنش در لباس دروغ و خلاف واقع جلوه می‌کرد و بدین‌ترتیب با استفاده مستمر از گفته‌های خلاف واقع سعی می‌کرد تا ذهن آنها را از اختلاف و مشاجره با یکدیگر به جای دیگری هرچند هم دروغین معطوف کند. درحقیقت استفاده رومینا از دروغ بیشتر به خاطر تغییر فضای مسموم در خانه و خانواده صورت می‌گرفت و بدین‌ترتیب بود که رومینا در ذهن خردسال خود تنها راهی را که یافته بود تا از حقایق تلخ در زندگی خود رهایی یابد، ایجاد فضایی پوشالی و دروغین اما به غایت زیبا و انسانی بود.

او نه تمایل داشت برادرش را آن‌گونه ببیند و او را محروم و دست بریده از یک زندگی معمولی مشاهده کند و نه تحمل داشت اختلاف و فشار عصبی وارده بر پدر و مادر را تجربه کند. آنها نیز در کنار برادرش تنها موجوداتی بودند در این عالم که رومینا عاشقانه می‌پرستیدشان و متاسفانه هرآنچه در پیرامون این سه نفر می‌دید، دلیل بر غلبه نامرادیها و زشتی‌ها، برخوردها و بیماریها بود. پس یک تنه دست به کار شد تا دنیای دیگری در ذهن خود خلق کند و اینجا بود که به یک دروغگوی حرفه‌ای (Compulsive Lier) تبدیل شد که این دیگر از نظر روانشناسی یک ناهنجاری به‌شمار می‌رود و باید برای درمانش اقدام شود.

روش درمان

عادت به دروغگویی هم دقیقاً مانند اعتیادهای دیگر و از نظر سختی ضربه (Impact) و برخورد در ردیف اعتیاد به قمار (Compulsive GAMBLER) به‌شمار می‌آید، اما مساله اساسی در این مورد این بود که روشهای درمانی ویژه افراد بزرگسال بود و در مورد کودکان چندان کاربردی نداشت. کودکان زبان و شیوه مخصوص به خود را دارند و متاسفانه این شیوه در مورد ناهنجاریهای ضربه‌ای (Impact Power) بسیار ضعیف است.

کودکان را باید با مصادیق عملی از وجود حقیقت آشنا کرد و باید با آنها از راهی وارد شد که خود باز گذاشته‌اند.

من ابتدا از پدر و مادر رومینا خواستم تا به اختلافهای خود پایان دهند. به آنها گفتم که فضایی که ایجاد کرده‌اند آن‌چنان است که نه‌تنها رومینا، بلکه هر کودک دیگری را به وادی افسردگی و یا واکنشهای ناهنجار دیگر می‌کشاند و گفتم که پرخاشگری آنها نسبت به یکدیگر نه‌تنها به حل مساله کمک نمی‌کند، بلکه رومینا را از آنها گریزان می‌کند و او را مجبور به ایجاد عایقی از دروغ و تخیل برای خود خواهد کرد.

به آنها گفتم که فضای متزلزل خانه، ذهن او را از آنان رانده و تنها جسمش در خانه وجود دارد و این برای یک کودک بسیار سنگین است و سپس از آنها خواستم که حداقل نوعی تلاش را برای بهبود وضعیت پسرشان به انجام برسانند.

روغن لورنزو

حدوداً دو سال قبل از جریان رومینا، در کشور ایتالیا نوعی دارو از یک درخت عجیب که فقط در نواحی مرکزی ایتالیا می‌روید، به دست آمده بود که برای بیماریهای صعب‌العلاج و یا لاعلاج مثل «ام.اس»، سرطان خون و بیماریهای مغزی دیگر که بدن را تبدیل به موجودی بی‌حرکت می‌نماید، آنهم در مقطع سنی زیر سیزده سال، در برخی موارد مؤثر افتاده بود و من که در مجلات پزشکی به وجود این دارو پی برده بودم، از آقا و خانم گریسون خواستم تا حداقل این دارو را تهیه کنند و برای پسرشان به‌کار بگیرند. آنها که نمی‌خواستند دوباره جریانات دردآور مداوای بیهوده پسرشان را که چند سال قبل طی کرده بودند، زنده کنند ابتدا تمایلی نداشتند. اما زمانی که من به آنها اطمینان دادم که حداقل اثری که به‌کار بردن چنین دارویی می‌تواند داشته باشد این است که در ذهن رومینا آنها پسرشان را رها نکرده‌اند، بلکه هنوز با اصراری مشغول مداوایش هستند و همین امر می‌تواند تاثیر بسزایی روی رومینا داشته باشد و نگاه او را نسبت به جهان فعلی عوض کرده و آن را برای رومینا مقبول قرار دهد، سرانجام قبول کردند که این دارو را نیز که به روغن لورنزو (Lorenzo's Oil) معروف است، آزمایش کنند. همان‌گونه که حدس زده بودم این کار ولوله و شوری در نزد رومینا ایجاد کرده بود و او را با زمان و مکان راستین زندگی آشتی داده بود. اما این تنها نکته مثبت نبود. دارو روی برادر رومینا آهسته آهسته اثر می‌کرد و او برخی از حواس خود را البته با درصدی ناچیز باز یافته بود و همین درصد ناچیز دنیای جدیدی به زندگی گریسونها بخشیده بود.

البته این پسرک تا بهبودی نسبی و توان چهل درصدی که در این موارد توانی مطلوب است، فاصله بسیاری داشت، اما همین تحرک به دست آمده در خانواده گریسون و شور و شعفی که رومینا به دست آورده بود آهسته آهسته از میزان تخیل‌پردازی او کاسته بود و برای نخستین بار پدر و مادر او و معلم‌ها و گردانندگان مدرسه نفس راحتی می‌کشیدند.

دنیای قشنگ

چند ماه بعد که برای صحبت با گردانندگان مدرسه رومینا و اطلاع از وضعیت او برای آخرین بار به مدرسه او رفته بودم، رومینا در کلاس درس بود و نتوانستم او را ببینم، اما یکی از دوستان او را به من معرفی کردند و من که می‌خواستم از میزان تغییر در رفتار رومینا اطلاع حاصل کنم از دوستش در این مورد پرسیدم. آن دخترک در نهایت سادگی پاسخ داد: «آه، رومینا دیگر دروغ نمی‌گوید و سر ما را کلاه نمی‌گذارد، اما همه بچه‌ها کمی از این موضوع دلگیر هستند!»

من با تعجب به او نگاه کردم و پرسیدم: «دیگر برای چه؟»

و دخترک پاسخ داد: «آخر درست است که او از دنیای خلاف واقعیت برای ما می‌گفت، اما دنیای او بسیار قشنگ و پر از زیبایی‌ها بود و ما را برای لحظه‌ای سرگرم و شاد می‌کرد و اکنون آن لحظات را ما از دست داده‌ایم!»

■

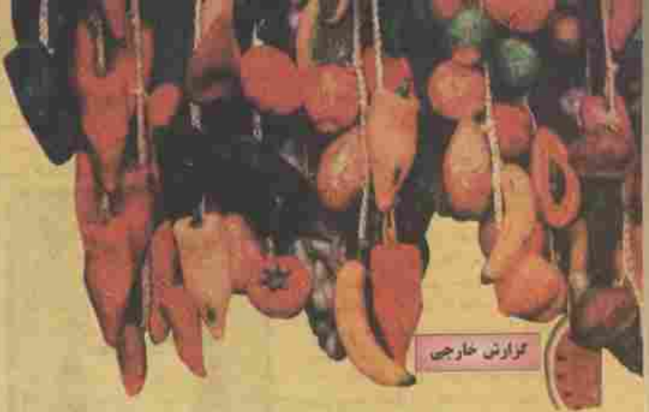

گزارش خارجی

آخرین دستاوردهای علمی و پزشکی درباره رژیمهای لاغری و چاقی

خوب بخورید تا لاغر شوید

ترجمه: میترا علی‌شهبازی

اشتهای شما مانند یک موجود وحشی درون بدنتان زندگی می‌کند و همواره گرسنه است و می‌خواهد که به او غذا بدهید. اشتها حتی به زبان شما حرف نمی‌زند اما کلماتش برایتان کاملاً آشنا است لاغری و چاقی. این دو کلمه هیچ معنی‌ای غیر از گرسنگی و اشتها ندارند.

با این وصف چگونه می‌توان این غول را رام کرد؟ پاسخ این است با استفاده از داروهای ضدچاقی که اشتها را کم می‌کنند و خطر و عوارض جانبی چون فشارخون، سردرد و خواب‌آلودگی ندارند.

هر فردی قادر است با قرص اراده بر اشتها غلبه کند. فقط کافی است که بگوید خوردن غذاهای پرکالری ممنوع و احساس محرومیت را از خود دور کند. این کار اشتها را فریبند می‌کند و بسیار بهتر از رژیمهای مصنوعی است که فرد را از خوردن محروم می‌کند.

هرگز نباید اشتهایتان را سرکوب کنید. بلکه باید آن را راضی نگه دارید. برای این کار فقط کافی است با روش طبیعی آن را از بین ببرید.

باربارا رولز، پروفسور علم تغذیه در مقاله‌ای نوشت: «برای کنترل وزن، باید غذای بیشتر و کم‌کالری تر مصرف کرد. باید پس از هر وعده غذایی، احساس سیری به انسان غالب شود. این امر برای ایجاد تعادل وزن همواره از قلم افتاده است.»

اصولاً چه چیز باعث احساس سیری می‌شود؟

غذایی که می‌خورید فقط در پرشدن شکم تأثیر دارد. اگر شما غذاهای کم‌انرژی استفاده کنید به‌طوری که مواد زیادی را شامل شود و انرژی کمی به بدن بدهد، به این ترتیب اشتهایتان ارضا می‌شود. بدون اینکه افزایش وزن پیدا کنید.

هرگز نباید
اشتهایتان را
سرکوب کنید،
بلکه باید آن را
راضی
نگهدارید

این غذاهای پرحجم کم‌کالری که اشتها را کم می‌کنند، کدام هستند؟ در زیر هفت غذا را که بسیار مناسب هستند، معرفی می‌کنیم.

● سوپ

رولز می‌گوید: «سوپ از همه لحاظ سیرکننده است و احساس اشباع را در فرد به‌وجود می‌آورد، زیرا چشم با مقدار زیادی غذا مواجه می‌شود. بوی خوش آن که همراه بخار بلند شده و در بینی فرد می‌پیچد، تعداد زیادی از محرکهای حسی را برمی‌انگیزد. مقدار زیاد مایع، شکم را پر می‌کند و به علاوه زمان زیادی طول می‌کشد تا سوپ پر از مواد مغذی هضم شود، بنابراین احساس سیری تا مدت زیاد در فرد اثر دارد.

رولز در سال ۱۹۹۹ به همراه همکار محققش، مطالعه‌ای را روی ۲۴ زن انجام داد. آنها هفته‌ای یکبار به مدت چهار هفته به زنها ناهار می‌دادند. پیش از هر غذا زنها با یکی از سه غذای شامل ۲۷۰ کالری پذیرایی می‌شدند. این غذاها عبارت بودند از مرغ و برنج، گوشت و یک لیوان آب سوپ مرغ و برنج.

سوپ بیشترین اثر را روی خانمها داشت و صد کالری انرژی مورد نیاز بدنشان را تأمین می‌کرد. افرادی که سوپ می‌خوردند در مصرف شام زیاده‌روی نمی‌کردند. مقداری سوپ با مواد غذایی سبک چون تره فرنگی، ذرت، قارچ، گوجه فرنگی و سیب زمینی می‌تواند کاملاً اشتها را از بین ببرد. کافی است کمی از آن را قبل از غذا بخورید. فقط سوپهایی که خامه دارند یا بسیار چرب هستند به دلیل پرکالری بودن، چاق کننده هستند.

● آب سبزیجات

در مطالعه دیگری که رولز همراه همکارانش انجام داد، مشخص شد مردانی که ۱۴ اونس (هر اونس برابر ۲۸ گرم است) آب سبزیجات که محتوی ۸۸ کالری انرژی است (قبل از غذا) مصرف می‌کنند، هنگام صرف وعده غذایی ۱۳۶ کالری کمتر از آنهایی که آب سبزیجات نخورده‌اند می‌خورند.

مطالعات بیشتر نشان داد، نمک و دمای مایع فاکتورهای مهمی در این امر نیستند و نکته مؤثر مقدار فیبر و انرژی‌زایی آب سبزی است.

● پوسته سبوس

این ماده حاوی منبع فراوانی از فیبر است. سبوس را می‌توان به مقدار زیاد خورد اما بسیار کم‌کالری است.

فیلیس روکسلند محقق تغذیه خاطرنشان می‌کند: این ماده غذایی مانند دیگر غذاهای پرفیبر تا حد زیادی جلوی اشتها را می‌گیرد.

متخصصان علم تغذیه معتقدند یک راه ساده برای تامین فیبر بدن وجود دارد و آن خوردن صبحانه کامل است. تحقیقات نشان می‌دهد، افرادی که

فلفل قرمز باعث می‌شود کمتر احساس گرسنگی کنید

صبحانه پرفیبر می‌خورند، برای صبحانه و ناهار صد کالری کمتر مصرف می‌کنند. از بهترین مواد فیبردار می‌توان جوی دوسر و حبوبات را نام برد.

● معجون میوه‌ها

«جین دالسن» یکی از پژوهشگران دانشگاه تغذیه و نویسنده کتاب «۴۰-۳۰-۳۰ ماده غذایی آب‌کننده چربی» پیشنهاد می‌دهد. اگر معجونی متشکل از پروتئین‌های میوه‌ای را برای صبحانه استفاده کنید جلوی اشتها را می‌گیرد.

برای ساختن معجون، کافی است یک پیمانه پودر پروتئین، یک‌دوم پیمانه موز یخ‌زده، یک‌دوم پیمانه توت فرنگی یخ‌زده، سه‌چهارم پیمانه آب و دو قاشق چایخوری بادام را با هم مخلوط کنید.

این صبحانه مایع جلوی گرسنگی را سد می‌کند، زیرا مواد غذایی پرحجمی دارد. همچنین مانند وعده‌های غذایی کامل، پروتئین، چربی و کربوهیدرات بدن را تعادل می‌بخشد و قند خون را پایدار نگه می‌دارد.

● توت‌ها

«رولز» می‌گوید: توت‌ها که عمدتاً شیرین و آبدار هستند، نسبت به بقیه میوه‌ها مناسب‌ترین میان غذا محسوب می‌شوند. توت‌ها حاوی منابع مهمی از آب هستند و آب بدن را به‌راحتی تامین می‌کنند. همچنین از مقدار فراوانی فیبر تشکیل شده‌اند. بنابراین می‌توانند معده را با کمترین میزان کالری پر کنند.

هریک از مواد زیر در حدود صد کالری انرژی دارد:

۱۰ تکه شیرینی خشک ژلدار، ۱۸ عدد چوب شور بدون چربی و دو سه‌چهارم فنجان توت فرنگی تازه هریک به میزان یکسان انرژی تولید می‌کنند اما نه چوب شور و نه شیرینی خشک ژلدار، هیچ‌یک نمی‌توانند اشتها را کاملاً از بین ببرند. درحالی که توت‌ها تقریباً مانند میوه‌های دیگر فیبر فراوانی دارند و کاملاً جلوی اشتها را می‌گیرند.

● فلفل

درحالی که برخی متخصصان علم تغذیه به دنبال غذاهای پرحجم با فیبر بالا هستند و آن را راهی برای کاهش اشتها می‌دانند، محققان دانشگاه لاوال در کبک کانادا بحث داغی را درباره یک آمید موجود در فلفل آغاز کرده‌اند. این ماده همان عنصر شیمیایی تند درون فلفل قرمز است.

در یک رشته تحقیقات، یک پژوهشگر به همراه همکارانش مقداری فلفل به غذای افراد مورد آزمایش افزودند. آنها حتی به صبحانه و پیش‌غذاها نیز فلفل زدند. سپس میزان غذا خوردن و اشتهای افراد را اندازه گرفتند.

بین ۱۳ زنی که آزمایش روی آنها انجام گرفته بود و در صبحانه فلفل قرمز خورده بودند، همگی بین دو وعده صبحانه و ناهار احساس گرسنگی کمتری می‌کردند. همچنین میزان کالری‌ای که افراد مورد آزمایش مصرف می‌کردند، کم‌کم پایین آمد.

وقتی آزمایشگران همین آزمایش را روی ده مرد انجام دادند دریافتند که آنها نیز با استفاده از فلفل، کالری کمتری دریافت می‌کنند یا به عبارتی جلوی اشتهایشان گرفته می‌شود.

پژوهشگران معتقدند فلفل قرمز یک محرک غیردارویی است که فعالیت سیستم عصبی خودکار را تقویت می‌کند. وقتی این اتفاق در بدن رخ می‌دهد، شما کمتر احساس گرسنگی می‌کنید. اگرچه هنوز هیچ کس به درستی نمی‌داند چرا چنین فرایندی در بدن رخ می‌دهد، اما انجام شدنش حتمی است.

تنها مطلب کشف شده در این باره این است که ماده سوزاننده در فلفل قرمز به حد قابل توجهی میزان سوخت و ساز کالری را بالا می‌برد.

بهترین راه مصرف فلفل، ریختن آن روی املت صبحانه و همچنین سیب زمینی پخته است.

● دسرهای «فریزشده» کم‌چربی

رولز می‌گوید: «بسیاری از مردم آنقدر به خوردن ادامه می‌دهند تا به ماده شیرینی میان غذایشان دست پیدا کنند. این مطلب اصلاً بد نیست.»

دسرهای فریز شده یکی از بهترین چیزها برای جلب رضایت افراد شیرینی دوست هستند.

این پیش‌غذاها بدون افزودن کالری زیادی به بدن می‌توانند رضایت خاطر افراد پرخوراک را جلب کنند. $\frac{۱}{۲}$ اونس نان خامه‌ای ۱۱۰ کالری در بدن تولید می‌کند. بیسکویت کرمدار وانیلی یا توت وحشی ۱۲۰ کالری به بدن می‌بخشد و شکلات، ماست فریزشده نیز حدود ۱۱۵ کالری دارد. هریک از این مواد غذایی می‌توانند به عنوان پیش‌غذا نیاز افراد شیرینی‌طلب را برطرف کنند. درحالی که اشتها را کم کرده و کالری اندکی به بدن می‌افزایند.

رولز می‌افزاید: «البته شما می‌توانید شیوه دیگری را برای غذا خوردن انتخاب کنید، یعنی مقداری غذای کم‌انرژی با حجم کم مصرف کنید و سپس برای عصر خوشمزه‌ترین شکلات مورد علاقه‌تان را بخورید.

راز سلامتی در متعادل غذا خوردن است نه نخوردن غذا!»

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

خاطرات کلانتر (۵۸)

این ماجرا: تاوان سنگین مهر!

قسمت اول

استوار کریمی داخل شد و چند زن و مرد را دنبال سرش آورد. دو زن جوان زیر ۳۰ سال، یک مرد حدود ۳۵ سال، سه کودک و یک پیرزن شصت هفتاد ساله خیلی زبر و زرنگ و زبان‌دار که تا روی صندلی نشست به لهجه غلیظ گیلکی و نصف فارسی و نصف گیلکی گفت:

• آقای پلیسان! من از این مرد شارلاتان کلاهبردار دروغگوی شیاد مردم‌فریب خداناشناس ظالم شکایت دارم!

پیرزن با آن لهجه شیرین گیلکی‌اش اینها را گفت و حرفش که تمام شد گویی عقده‌هایش دلش را هنوز خنک نکرده بود، کیف دستی‌اش را بلند کرد تا بر فرق آن مرد بکوبد که طرف جا خالی داد و من هم معترض شدم.

• حاج خانوم اینجا کلانتریه... اگر آمدی ما به شکایتت رسیدگی کنیم که نباید خودت تصمیم بگیری... و اگر خودت می‌خوای...

• نه... نه پسرجان... درد و بلات بخوره توی سر این نامرد...

پیرزن این را گفت و محسن که پنج ثانیه قبل داخل اتاق شده بود شروع کرد به خنده!

پیرزن نگاه چپ چپی به محسن کرد و او ساکت شد. پرسیدم قضیه شکایت چیست؟ استوار توضیح داد.

• این حاج خانم از این آقا به جرم اینکه دوتا زن داره شکایت داره!

رو کردم به زنها و ابتدا از آنکه «زن اول» بود پرسیدم شما شاکی هستین؟

زن جوان پاسخ داد: نه کلانتر... من سگ کی باشم شاکی بشم؟

• خاک بر سرت!

این را پیرزن گفت و من خنده‌ام را پنهان کردم و سؤال تکراری‌ام را از زن جوانتر که «همسر دوم» مرد بود پرسیدم. زن جوان با نگرانی پاسخ داد: من؟ من خودم خبر نداشتم شوهرم «زن» داره و باهاش ازدواج کردم! الان موقع چطوری می‌تونم شاکی باشم!

«تو هم بی‌لیاقتی!» این را هم پیرزن گفت و محسن باز نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیره و این بار پیرزن شاکی شد و رو به محسن کرد: «پسر جان من جوک نمیگم که تو هی می‌خندی؟ حالا من عیبی نمیگم. تو باز هم بخند!» محسن سریع گفت: «ببخشید مادرجون!»

پیرزن برافروخته شد: مادر؟ مگه من چند سالمه که مادر تو باشم؟ لااقل بگو آبجی!

این بار من هم زدم زیر خنده اما قبل از اعتراض پیرزن به خود او گفتم:

• خب حاج خانوم، دوتا زنهای این آقا یعنی دوتا «هووها» که شکایتی ندارند و ظاهراً راضی هم هستند! پس شکایت شما چیه؟ [تازه یادم افتاد که اصلاً نمی‌دانم نسبت این پیرزن با این افراد چیست و خواستم ادامه بدهم] راستی نسبت شما با این...

پیرزن حرفم را قطع کرد و پاسخ حرف اولم را داد:

• خب اینها بی‌شعورند که شاکی نیستند... اینها عقلشون نمی‌رسه! اینها از این «نامرد» می‌ترسند که کتکشون بزنه! ولی من از هیچ‌کس جز خدا ترس ندارم! من توی زندگی این سه تا نکبت!! هستم. آقای پلیسان! این مرد نانجیب نون نداره که خودش بخوره! الان وقت چطوری می‌تونه شکم هفت هشت نفرو این هم توی دوتا زندگی و دوتا منزل و دوتا خونه پر کنه؟!

با اینکه حرفهای پیرزن منطقی بود [و البته شنیدنی و کمیک!] اما او نه‌تنها اجازه اظهارنظر نداشت بلکه هنوز خودش را هم برایم معرفی نکرده بود. وقتی پرسیدم گفت:

• من؟ فکر می‌کنی کی هستم آقای پلیسان؟! من مادر این نانجیب هستم که با این کارهاش آبروی منو برده [این را گفت و یکمرتبه از روی صندلی کنده و نیم‌خیز شد و کفش را کوبید توی «کله» مرد - پسرش - و ادامه داد:] دلم می‌خواد اونقدر بزنمش که همین جا بمیره!

مرد جوان دوزنه که پیدا بود در این عالم از هیچ‌کس نمی‌ترسد جز این پیرزن، با رنجیدگی و ترس رو به مادرش گفت:

• مادر نزن... جلوی مردم زشته!

و قبل از اینکه پیرزن پاسخی بدهد من که حالا حسابی جا خورده بودم گفتم: «معذرت می‌خوام مادرجان... [ببخشید] خواهرجان... شما مادر آقاداماد هستین و از پسرتون شکایت دارید که چرا دوتا زن گرفته؟

• بله! چه ایرادی داره؟ وقتی من می‌دونم پسرم جربزه نداره لباسش رو تنش کنه! وقتی می‌دونم چند سال دیگه این دوتا زن - که جفتشان مثل بره هستند - عینهو سگ و گربه می‌افتن به جون همدیگه... وقتی دارم می‌بینم که همه‌شون دارند گرسنگی می‌کشند! وقتی می‌دونم پسرم «آفتابه» یک زن داشتن رو هم بلد نیست چه برسه به دوتا زن! و از همه مهمتر! وقتی برام مثل روز روشنه که چندتا از این بچه‌ها چند سال دیگه آواره و دربه‌در میشن، نباید شکایت کنم؟

منطق قوی حرفهای زن [و البته شیرین] پاسخی برایم نگذاشت. اگرچه او قانوناً نمی‌توانست شاکی باشد اما فقط برای اینکه پسرش را هشدار بدهم پرونده‌شان را آماده کرده و گفتم که فردا بروند دادسرا!

موقعی که همگی داشتند از اتاق بیرون می‌رفتند، پیرزن یکبار دیگر مهاجم شد و با کفش به هر سه نفر - دو هوو و شوهرشان - به هر کدام یک ضربه زد تا آنها متواری شوند! اما وقتی محسن دوباره با صدای بلند خندید پیرزن براق شد طرفش و با لحن تهدیدآمیز کفش را نشان محسن داد و گفت: «انگاری تو هم می‌خوای ها؟»

محسن دوباره - این بار بی‌صدا - خندید تا پیرزن خارج شد. محسن گفت:

• عجب پیرزن معرکه‌ای بود! شانس آوردم کتکم نزد!!!

• بگو شانس آوردم «پسرش نبودم»! [و کمی خندیدیم و بعد پرسیدم:] تازه چه خبر؟

محسن اجازه گرفت و روی صندلی نشست و گفت:

• دارم از تحقیقات پرونده «مردی که دیشب جلوی خونه‌شون کتک خورده» میام که...

تلفن زنگ زد و با محسن کار داشت. زنش بود انگار. محسن عذرخواهی کرد و با تلفن مشغول صحبت شد و من هم پوشه‌ای را که در دست داشت گرفتم و نتیجه تحقیقات را خواندم: «دیشب حوالی ساعت یازده شب آقای «وحیدی» مشغول تماشای تلویزیون بوده که زنگ آیفون‌شان را می‌زنند. دختر سیزده ساله‌اش جواب می‌دهد و به پدر می‌گوید که یک نفر میگه با آقای وحیدی در مورد آگهی فروش ماشین کار دارم. آقای وحیدی که کارش خرید ماشین و فروش آن از طریق آگهی در روزنامه بوده با تصور اینکه مشتری آمده می‌رود دم در و می‌بیند یک مرد که صورتش را با جوراب پوشانده منتظر اوست. تصمیم می‌گیرد فرار کند اما مرد مهاجم مجالش نمی‌ده و با مشت می‌زنه توی صورتش، و بعد قبل از اینکه اعضای خانواده و همسایه‌ها با شنیدن فریادهای «وحیدی» به کمکش بیایند مرد مهاجم با یک چوب بلند می‌افتد به جان او و طی یک برنامه قبلی هر دو مچ دست وحیدی را با چند ضربه چوب می‌شکند و بعد که حسابی کتکش می‌زند یک پیت چهارلیتری بنزین رو که همراهش بود جلوی چشم وحیدی می‌ریزد روی ماشین نو و صفر کیلومتر او که قصد فروش داشته و جلوی در خانه پارک بوده و بعد ماشین رو آتش می‌زند و قبل از اینکه سوار موتورش بشود و بگریزد جلوی خانواده وحیدی رو به او می‌کند و می‌گوید: «این سزای آدم نامرد است.» پس از گریختن مرد مهاجم همسایه‌ها «وحیدی» را به بیمارستان می‌رسانند و از سوی دیگر به آتش‌نشانی خبر می‌دهند. اما ساعتی بعد معلوم می‌شود که دو دست وحیدی از پنج جا دچار شکستگی شده و اتومبیلش نیز حدود ۹۰ درصد منهدم شده و سوخته است. فردای روز واقعه یعنی امروز صبح آقای وحیدی شکایتی تنظیم کرده و با درنظر گرفتن هیکل مرد مهاجم و لحن صدای او مردی به نام «دشتی» را مسبب این عمل معرفی می‌کند و می‌گوید: «دشتی که دلال اتومبیل است چند ماه قبل می‌خواست ماشینی را از من بخرد اما من آن اتومبیل را از مالکش خریدم و به همین خاطر او از من کینه به دل گرفت و حتی چند شاهد دارم که روزی آقای دشتی در حضور آنها مرا تهدید کرد که «یکروز تقاص این نامردی‌ات را می‌دهی». به این ترتیب ساعتی قبل یک مأمور همراه با آقای وحیدی - که دستهایش در گچ است - به محل کار دشتی اعزام شدند تا او را جلب کرده و به کلانتری بیاورند.»

تلفن محسن که تمام شد، وقتی دید صورتجلسه را مطالعه کرده‌ام گفت:

• والله کلانتر این آقای وحیدی [که بیشتر از دستهای شکسته‌اش غصه ماشین گرانقیمتش رو می‌خوره] با یقین و اطمینان میگه که این کار فقط از «دشتی» برمیاد و بس! حتی قسم می‌خوره که لهجه و صدای «مهاجم» همان صدای دشتی بود!

سری تکان دادم و گفتم ولی من بعید می‌دونم که یکبار فقط سر خریدن و نخریدن یک ماشین چنین انتقامی بگیره!

محسن دیگر حرفی نزد و فقط دستور داد که برای من و خودش دو استکان چای بیاورند.

جرعه اول چای را ننوشیده بودیم که استوار داخل اتاق شد و برای من احترام گذاشت و پا کوبید و رو به محسن کرد و گفت

- جناب سروان آمدند. گروهبان پورهمت که با شاکی رفته بود دشتی رو توی بنگاهش جلب کرد. الان هم توی اتاق شما هستند جناب سروان. بیارمشان اینجا یا شما میرین توی اتاقتون؟

محسن به رسم احترام به من نگاه کرد - و با نگاهش پرسش کرد - به استوار گفتم

- نه... بیارشون اینجا... من هم می‌خوام باشم...

استوار رفت و چند ثانیه بعد با دو مرد برگشت. یکی: دو دست در گچ، پاها لنگان، سر و صورت کبود و سرش هم باندپیچی شده!

و دیگری: که جاهل مسلک بود و تنومند. می‌غرید و عصبانی بود

- از من شکایت کردی؟ بیچاره‌ات می‌کنم... آبروی منو پیش مردم بردی که...

بهش تشر زدم که [اینجا کلانتری است و تهدید کردن جرم است - و بعد با ملایمت گفتم] ایشان از شما شکایت دارند و مدعی هستند که این بلارو شما - سر دلخوری مربوط به ماشین - سرش آوردی!! حرفت چیه؟

آقای دشتی که از فرط عصبانیت می‌لرزید، درحالی که چشمانش از فرط غضب از حدقه بیرون زده بود گفت

- اولاً که دروغ میگه و من نبودم... فقط بدبختی‌ام اینه که دیشب زنم و بچه‌هام رفتن خونه مادرزنم و خودم تنها توی خونه بودم و شاهدی ندارم، همونطور که این نامرد خدانشناس هم شاهدی نداره! جناب کلانتر من که این کارو نکردم ولی خیلی دلم می‌خواست جای اون آدم بودم! چون این وحیدی اونقدر ناجوانمرده که صدتا دشمن داره!

حرفش را قطع کردم و گفتم

- ولی این آقا مدعیه که مهاجم دیشب تو بودی! میگه قد و قامتش اندازه تو بوده و حتی لحن صداش هم مثل تو «لوطی‌منشی!» و داش مشتی بوده!

دشتی مثل ترقه از جا پرید و رو به وحیدی کرد

- وحیدی از خدا بترس... آخر من درسته که با تو دشمنی داشتم و ازت کینه به دل دارم! ولی خودت می‌دونی که من علی‌رغم ظاهرم، دلم نمیاد که بچه‌های خودم رو تنبیه کنم! چرا اینقدر دروغ میگی؟ به خدا توی آن دنیا باید جواب بدی! اگرچه تو نمی‌دونی خدا کیه!!

هنوز حرفی نزده بودم که وحیدی درحالی که دو دست گچ گرفته‌اش به گردن آویزان بود به حرف آمد. او یا واقعاً ایمان داشت که ضارب دیشب همین دوست و همکارش بوده یا اینکه از حرفهای آن لحظه‌اش به خشم آمد که با عصبانیت گفت

- حالا که داری حرف می‌زنی مطمئن شدم که خودت بودی [و بعد لحظه‌ای چشمانش را بست و سپس با هیجان گفت] اصلاً یادم آمد کلانتر... همین حرف‌رو که الان زد دیشب هم گفت! من بهش التماس می‌کردم و قسم «خدا» می‌خوردم که «نزن» و او در جواب گفت «تو که نمی‌دونی خدا کیه!» و بعد آخر سر که می‌خواست فرار کنه بهم گفت «این تلافی اون نامردی‌ات که سر ماشین کردی». جناب کلانتر من قسم می‌خورم که ضارب دیشب این دشتی کافر بود!

محسن در پاسخش گفت

- ولی تو که توی بازپرسی گفتی شخص ضارب فقط بهت گفته «این سزای آدم نامرد است» مگر اینو نگفته بودی؟

وحیدی با حالت حق به جانب گفت: درسته... ولی دیشب از بس این ناجوانمرد زده بود توی سر و کله‌ام مغزم درست کار نمی‌کرد!

دشتی که از فرط حیرت عرق پیشانی‌اش را پوشانده بود گفت

- الله اکبر... مرد چرا دروغ میگی؟ اگر می‌خوای از من باج بگیری من همین‌طوری هم بهت میدم! چرا می‌خوای زن و بچه‌ام رو بیچاره کنی؟!

دشتی و وحیدی مدام مناظره می‌کردند و من و محسن هرچه سعی کردیم از لابلای حرفهایشان چیزی دال بر رد یا اثبات ادعای آنها پیدا کنیم موفق نشدیم. آنچه مسلم بود اینکه: «وحیدی» با فرض قاطع می‌گفت که ضاربش «دشتی» است! او حتی حاضر بود به کلام‌الله قسم بخورد!

دو ساعتی گفتگویشان طول کشید. من با اینکه ته دلم - به دلیل نامعلومی - احساس می‌کردم که «دشتی» ضارب نیست اما به ناچار باید طبق قانون عمل می‌کردم. گفتم

- آقای دشتی شما فعلاً بازداشت هستید. دوستانه بهت میگم که اگر نتوانی ثابت کنی دیشب توی منزلت بودی این «طوق» می‌افته به گردن تو!

دشتی که از فرط عصبانیت حالا خونسرد شده بود رو به شاکی‌اش گفت

- بله «وحیدی»!!... فقط خدا و من و تو می‌دونیم که تو داری دروغ میگی... من میرم زندان - شاید هم چند سال - ولی مطمئن باش تو پای دروغ و تهمتی که امروز به من نسبت دادی خواهی خورد! اگر غیر از این باشه...

وحیدی حرف او را قطع کرد

- به جای اینکه برای من «روضه» بخونی بهتره زنگ بزنی به زن و بچه‌هات که به فکر باشند و با فروش یکی دوتا ماشین‌هات هم خسارت ماشین من‌رو پرداخت کنند، هم خرج دوا و درمان و بیمارستانمو بپردازند و هم رضایتمو جلب کنند، وگرنه مطمئن باش اونقدر توی زندان باید بمونی که رنگ موهات همرنگ دندونات بشه!

دشتی منفجر شد

- من می‌دونستم نقشه تو از اون اول همین بود! ولی کور خوندی، اولاً که من مثل تو با مفت‌خوری صاحب ده دوازده‌تا ماشین نیستم! من فقط یک ماشین دارم که دو سه ماه یکبار می‌فروشمش و مقداری از اون‌رو خرج زن و بچه‌هام می‌کنم و با بقیه پول دوباره یکی دیگه ماشین می‌خرم! ثانیاً اگر یکبار در هم بودم به تو «کفتار پیر» از این پولها نمی‌دادم!

- پس بمان توی هولفدونی و فعلاً آب خنک بخور تا آدم بشی...

خواستم دشتی را به بازداشتگاه اعزام کنم که دشتی خواهش کرد فقط یک جمله دیگر بگوید، پذیرفتم و او رو به وحیدی کرد و گفت

- وحیدی هنوز هم دیر نشده... دروغ نگو... منو بدبخت نکن... خودت هم می‌دونی که داری دروغ میگی! بیا و خدارو در نظر بگیر و حرف حقیقت بزن!

وحیدی با عصبانیت فریاد زد

- من هرگز دروغ نمی‌گم... مخصوصاً وقتی «خدا» را قسم بخورم هرگز دروغ نمیگم و...

- چرا... دروغ میگی... مخصوصاً قسم خدا را همیشه دروغ میگی...

هر چهار نفر سر برگرداندیم، مردی حدوداً شصت ساله [که بعداً فهمیدم چهره‌اش ۶۰ ولی سن‌اش فقط ۴۵ سال است] با موهایی جوگندمی و اندامی درشت و چهره‌ای معصوم - اما مقتدر - داخل شد و سلام کرد. [بعداً از استوار کریمی شنیدم که آن مرد از ابتدای ورود آنها به اتاق من در کلانتری بوده و با ادای توضیحاتی به استوار - که او را قانع کرده بود - از او می‌خواهد که پشت در بنشیند و حرفها را بشنود و در موقع مناسب داخل شود] قبل از اینکه از او چیزی بپرسم، ناگهان آقای وحیدی - مرد دست و پاشکسته - متعجب و متحیر از جا برخاست و با لحنی عجیب گفت

- تو...؟ تو اینجا چیکار می‌کنی...؟

مرد تبسمی تلخ به چهره نشاند و به‌جای پاسخ دادن به سؤال او رو به من کرد و «معذرت می‌خوام» گفت و رو به دشتی کرد و گفت

- تو حق داری جوان... این ناجوانمرد غیر از اینکه «قسم خدا» را دروغ بیان کند... هیچ کاسبی دیگری ندارد...

انتظار داشتم وحیدی فریاد بزند، منفجر شود، دیوانه شود، به مرد حمله کند، طغیان کند، آشوب راه بیندازد و... اما به‌جای همه این کارها، درست مانند کسی که به آخر خط رسیده روی صندلی‌اش افتاد و با خود نالید

- تو کجا بودی... چقدر دنبالت می‌گشتم مرد...

وحیدی سکوت کرد و سپس مرد تازه‌وارد حرف زد، او حدیث درد و رنج و [ناجوانمردی] را بیان کرد که من تا آن روز، حکایتی تلخ‌تر از آن را نشنیده بودم!

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

بررسی مسائل فرهنگی از حسین جوادی

تربیت نسل جدید

قسمت سوم و آخر

اشاره:

در بخشهای نخست و دوم مقاله حاضر به بررسی نقش تربیت در جوانان و نوجوانان پرداختیم و از زبان شخصیت‌های علمی و فرهنگی راهکارهایی را ارائه کردیم. همچنین جایگاه و اهمیت تربیت در دین مبین اسلام و سخنان بزرگان دین را برشمردیم و بر ضرورت تربیت راستین نسل جدید تاکید نمودیم. در قسمت سوم و آخر این مقاله به تحلیل و تبیین تربیت از سوی مسوولان امور تربیتی و پرورشی کشور پرداخته‌ایم که از نظر گرامی‌تان می‌گذرد.

به گفته زهرا نوپوست معاون پیشگیری منطقه شرق تهران، درحال حاضر در کشور ما تنها دو گزینه برای درمان اعتیاد وجود دارد.

«مراکز درمان سرپایی» که ۸۰ مرکز آن درحال حاضر در کشور فعال هستند و «اجتماع درمان مدار» که به عنوان طرح آزمایشی از نیمه دوم سال ۷۹ در «مرکز اجتماع درمان مدار هجرت» در شرق تهران و همچنین اصفهان اجرا می‌شود.

■ زهرا نوپوست: «این گزینه‌ها درحالی در کشور فعال هستند که در کشورهای دیگر گزینه‌های متعددی برای بیماران خواهان ترک اعتیاد وجود دارد که بسته به شرایط روحی، روانی، جسمی و خانوادگی توسط فرد معتاد انتخاب می‌شود و ما هنوز هیچ سازمانی که متولی امر درمان اعتیاد به صورت علمی باشد در کشور نداریم به همین علت راه برای شیادان و کلاهبرداران باز شده است.

در کشورهای مختلف به دلیل اهمیت موضوع از چهل سال قبل اجتماعاتی برای درمان معتادان به‌طور دائم برقرار شده است تا معتادان به‌راحتی برای ترک به آنها دسترسی داشته باشند.»

مددجوی ۳۵ ساله در مرکز اجتماع درمان‌مدار هجرت هر راهی را برای ترک امتحان کرده است. قطع مواد، استفاده از انواع تجویز پزشکان و...، اما هر بار به جایی نرسیده به‌خاطر ارتباط با دوستان معتاد به دلیل تنهایی و یا به دلیل نیاز جسمی برگشته است.

او می‌گوید:

«هر بار بهانه‌ای می‌تراشیدم تا مجوز استفاده از مواد را برای خودم صادر کنم.»

این مددجو می‌گوید:

«یاس و افسردگی مهمترین ویژگی این دوران بود، گرچه همیشه این احساس را همراه با عدم اعتماد به نفس با خود دارم، حتی یک بار هم برای خواستگاری دختری تصمیم به ترک گرفتم، اما حضور در جمع اعتماد به نفس می‌خواست که آن را تنها «مواد» به من برمی‌گرداند و برگشتم.»

مددجوی دیگر برای فرار از بیکاری و سرگردانی به مواد پناه برده است. اما فرار از این دومی، اراده‌ای قوی‌تر می‌خواهد و او کسی را برای حمایت و جایی را برای مراجعه ندارد.

در کشوری که رقم اعتیاد روزبه‌روز بالاتر می‌رود و قیمت مواد مخدر پایین است، مراکز درمانی برای هدایت و مصون‌سازی لازم است.

این فرض که معتاد وقتی درمان می‌شود که لب به مواد مخدر نزند، برداشت صحیحی نیست

■ دکتر نیک‌اختر سرپرست مرکز اجتماع درمان‌مدار هجرت تهران (تی - سی) مهمترین هدف این مرکز، تغییر رفتارهای خاص معتادان است. معتادان به دلیل پوشاندن ضعف خود دست به کارهای ناهنجار زده و برای مثال دروغ زیاد می‌گویند. تلاش ما اینست که بعد از سم‌زدایی که تنها پنج درصد درمان را شامل می‌شود به صورت حضور در گروه درمانی جهل مرکب آنان را از بین ببریم و در جهت تغییر اصلاح آنان اقدام کنیم. در این مرکز علاوه بر درمان، آموزش و پژوهش هم انجام می‌شود.

گرچه هنوز پژوهشی علمی در مورد اعتیاد در کشور انجام نشده است. بعد از معرفی، معتادان در یک برنامه یک ساله تحت مداوا قرار می‌گیرند. با این روش معتاد سه ماه شبانه‌روزی در مرکز مورد درمان قرار می‌گیرد. سه ماه دوره ترخیص است و شش ماه بعد از خارج شدن از مرکز از سوی مددکاران تحت پیگیری قرار می‌گیرند.

در این مرکز معتادان به دلخواه وارد می‌شوند اما در طول مدت درمان (سه ماه) حق خروج از مرکز را ندارند.»

■ یکی از مددجویان مرکز: «بارها ترک کرده‌ام. دو ماه قبل از آمدن به این مرکز شش ماه در قزل‌حصار بستری بوده، اما بعد از آزادی دوباره معتاد شدم. زیرا معتاد بعد از ترک دچار غرور کاذب می‌شود و فکر می‌کند دیگر با یک بار استفاده موادمخدر معتاد نمی‌شود.»

او می‌گوید: «به سراغ دوستان قدیم هم رفتن خود خطر بزرگی است ولی اینجا به ما یاد داده‌اند که باید بترسید و ریسک نکرد. خیلی وقتها که وسوسه می‌شدم فوری به روان‌شناسان مراجعه می‌کردم و خوشبختانه توانسته‌ام تاکنون به سراغ مواد نروم. حالا به مرخصی می‌روم بدون اینکه دوباره آلوده شوم.»

■ دکتر نیک‌اختر: «کسانی که دوباره مبتلا می‌شوند شش ماه بعد دوباره پذیرش می‌شوند تا هم تنبیه شده باشند و هم فرصتی برای دیگران باشد تا حداقل یک بار این مراکز را امتحان کنند.»

■ دکتر احترامی مسوول طرح «درمان اجتماع‌مدار» سازمان بهزیستی: «آمار پاکی (ترک کنندگان) این مرکز حداقل ۳۰ درصد در یک سال و در برخی مراکز مثل اصفهان تا ۸۰ درصد ذکر شده است به‌طوری که با این روش در مرکز اصفهان فقط دو نفر به اعتیاد مجدد روی آورده‌اند.

به‌طوری که پیش‌بینی می‌شود با افزایش تجربه در این مرکز تنها حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد ریزش داشته باشیم این درحالیست که استاندارد کشورهای دیگر تا ۷۵ درصد ریزش است که این رقم قابل قبولی برای آنان به‌شمار می‌رود.

هزینه ترک هر معتاد در این مرکز روزانه سه تا پنج هزار تومان است. این رقم در مالزی و تایلند که تنها مفاهیم آموزشی را برای ترک اعتیاد آموزش می‌دهند از یک تا چهارصد دلار و در برخی از کشورهای اروپایی از این میزان نیز بالاتر است. اما در این مرکز، معتادان به‌صورت رایگان درمان می‌شوند.»

■ دکتر نیک‌اختر: «این فرض که معتاد وقتی درمان می‌شود که لب به موادمخدر نزند، برداشت صحیحی نیست زیرا حتی اگر بتوانیم زمان اعتیاد را نیز کاهش دهیم موفق شده‌ایم زیرا در همین زمان هم آسایش خانواده را تامین و هم خسارات اقتصادی را کم کرده‌ایم.

در این مرکز فقط ۳۰ بیمار در طول هر دوره پذیرش می‌شوند که البته به گفته مسوولان آن ظرفیت پذیرش ۱۵۰ نفر را هم دارد و در صورتی که سازمانهای ذیربط دیگر نیز همراهی کنند امکان ترک تعداد بیشتری از معتادان فراهم می‌شود.»

■ خانم نوپوست: «برای ترغیب بخش خصوصی جهت سرمایه‌گذاری در این بخش به کمک رسانه‌ها نیاز داریم. هدف سازمان بهزیستی تنها ارائه نمونه الگوهای مناسب است.»

■

قصه‌های سرخ بسیج
از طاها

سردار خیبر

قسمت سوم و آخر

حاج همت برای آخرین شب در دوکوهه ماند و صبح روز بعد عازم جزیره مجنون شد. مسوول وقت واحد تخریب لشکر ۲۷ روایت می‌کند:

«با حاج همت در سنگر فرماندهی لشکر نجف اشرف بودیم که خبر رسید فشار دشمن روی ضلع مرکزی جزیره به چند برابر رسیده، در خط درگیری شدید است و در این منطقه نیروهای خودی به‌طور کامل در محاصره عراقیها قرار گرفته‌اند.

مرتضی قربانی به حاج همت گفت هر کس را که به خط فرستاده‌ایم خبر بیاورد، برگشته است.

حاجی گفت «مثل اینکه خدا ما را طلبیده.» سپس با یکی از معاونان گردانها سوار موتور شد و به‌سوی خط رفت. نیم ساعت بعد من هم وارد خط شدم. عباس کریمی مسوولیت نیروها را به عهده داشت. کمی بعد از آن که ما رسیدیم درگیری شدیدی میان ما و نیروهای دشمن از سر گرفته شد. نیروهای خودی شروع به تیراندازی کردند.

از یکسو هواپیماها و از سوی دیگر نیروهای پیاده و تانکهای عراقی بچه‌ها را هدف قرار می‌دادند. اوضاع بسیار دشوار بود. بچه‌ها درحین درگیری، قمقمه‌های خود را به آب جزیره می‌زدند و از سر عطش و تشنگی می‌نوشیدند حال آنکه آب آلوده بود اما کسی نمی‌توانست از سنگر بیرون برود و چند متر آن‌طرفتر آب تمیز بردارد. حاجی این صحنه را که دید خیلی ناراحت شد سریع قمقمه‌های بچه بسیجی‌ها را جمع کرد و از سنگر بیرون زد. تکه‌ای از بدنه یک پل شکسته را پیش کشید و زیر رگبار گلوله دشمن وارد آب هور شد و تا جایی رفت که آب صاف و زلال می‌شد. دقایقی بعد که برگشت قمقمه‌ها را پر از آب کرده بود. این کار حاجی خیلی به نیروها روحیه داد.»

پس از سقایت دریادلان تشنه لب بسیجی، حاج همت رو به آنها کرد و گفت: «... این شاخ شکسته‌ها را نباید مهلت داد. باید همه را از بین ببریم. هر نیرویی که سرش را پایین بیندازد و به سنگر پناه ببرد دشمن روی او تسلط پیدا می‌کند. اما وقتی ما بایستیم و روی سر دشمن آتش بریزیم یقین داشته باشید آنها هستند که سرشان را پایین می‌اندازند و سر ما بالا می‌ماند.»

پس از صحبت‌های حاج همت همگی برخاستند و با جدیت بیشتر به حمله دشمن پاسخ دادند. خود حاج همت نیز آرپی‌جی برداشت و با تانکهای عراقی مقابله کرد. شاید از تلخ‌ترین خبرهایی که حاج همت طی روزهای پایانی عمر خود در جزیره شنید، خبر شهادت مسوول ستاد لشکرش اکبر زجاجی بود.

وقتی خبر را به او دادند، بیرون از قرارگاه ایستاده بود. صورتش را به سمت هور برگرداند و تنها یک جمله گفت: «خوشا به حالش.»

حجت‌الاسلام پروژی از معدود کسانی است که توانست در روزهای آخر عمر حاج همت حال و هوای او را دریابد و با وی به درددل بنشیند.

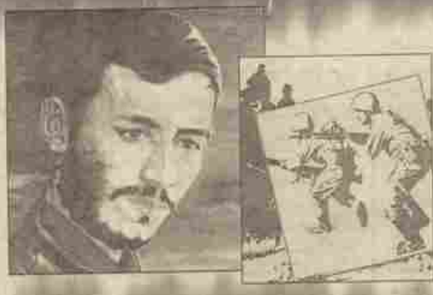

وی می‌گوید: «... مرحله پنجم یا ششم عملیات خیبر بود. بعد از آنکه فرمانده لشکر امام حسین(ع) دستش قطع شد و به عقب برگشت، حاج همت را دیدم که گرفته و عصبانی است. به او گفتم «تو چرا ناراحتی حاجی؟ احساس می‌کنم حاج همت چند روز پیش نیستی!» همت دستم را گرفت و از کنار خاکریز پنج شش متر آن‌طرفتر برد. می‌خواست از قرارگاه تاکتیکی که آن جلو لب آب زده بود فاصله بگیریم. نشست روی زمین. من هم در کنار او نشستم. حاجی یک نفس عمیق کشید و بعد مشت گره کرده‌اش را بر روی خاک جزیره کوبید و گفت «این آخرین عملیات من است که دارم می‌جنگم.» گفتم «نه این‌طور نیست ان‌شاءالله که سالها زنده هستی و...»

ولی او باز حرف خودش را تکرار کرد و گفت «این عملیات آخرین عملیات من است.» اوضاع به شدت درهم ریخته بود. حاج همت نیروها را پشت خاکریز ضلع مرکزی جزیره جمع کرد. در زیر آتش شدید گلوله‌های دشمن با آنان به گفتگو ایستاد و حرفهای آتشین حاج همت مؤثر واقع شد و بار دیگر روحیه بسیجیان مقاومی که در مظلومیت کامل جزیره را حفظ می‌کردند بالا رفت.

همگی تصمیم به ماندن و مقابله با دشمن گرفته و بر صفوف خصم هجوم بردند. حاج همت نیز فوری محل را ترک کرد و به قصد آوردن نیروی کمکی و سرکشی به مناطقی که در خطر تهاجم دشمن و سقوط بود بازگشت...

حاجی در روز آخر نبرد خود با دشمن به اوج غربت و تنهایی می‌رسد. با وجود آنکه دستور رسیده است تا غروب روز هفدهم اسفند مواضع لشکر ۲۷ در جزیره مجنون به لشکر ۱۴ امام حسین(ع) واگذار شود. حاج همت به ساعت خود نگاه می‌کند. عقربه‌های ساعت دو بعدازظهر را نشان می‌دهد و او می‌داند باقیمانده نیروهای لشکر حضرت رسول(ص) باید تا غروب آفتاب در برابر دشمن دوام بیاورند. لذا به قرارگاه تاکتیکی سایر لشکرها سرکشی می‌کند تا بلکه تعدادی نیرو برای پشتیبانی بسیجیان لشکرش که در ضلع شرقی جزیره ایستادگی می‌کنند فراهم کند.

«قاسم سلیمانی» فرمانده وقت لشکر ۴۱ ثارالله(ع) می‌گوید: «حاج همت آمد و درخواست تعدادی نیرو کرد. در انتهای جزیره جنوبی یک گردان نیرو داشتم به شهید میرافضلی معاون لشکرم گفتم «برو یک گروهان نیرو به حاجی بده.» حاجی همت ترک موتور میرافضلی نشست و به‌سمت انتهای جزیره جنوبی رفت.»

میرافضلی نزدیک غروب روز هفدهم اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید. زمانی که بر ترک موتور شهید میرافضلی معاون لشکر ۴۱ ثارالله نشسته بود و به سمت جنوب جزیره پیش می‌رفتند، از جاده‌ای گذشتند که مدام زیر آتش توپ و خمپاره دشمن بود. زمانی که آن دو به چهارراه محل تلاقی دو جزیره شمالی و جنوبی رسیدند، ناگهان یک گلوله توپ روی جاده و در فاصله چندمتری آنها به زمین فرود آمد و ترکشهای تیز و سوزنده آن به سر و صورت همت اصابت کرد و او و همسفرش را در نزدیکی سنگرهای لشکر علی بن ابیطالب(ع) نقش بر زمین کرد.

نیروهای لشکر ۱۷ قم به سرعت خود را به محل حادثه رساندند و جنازه غرق در خون حاج محمدابراهیم همت و میرافضلی را از زمین برداشتند و در یک آمبولانس عبوری گذاشتند بی‌آنکه بدانند پیکر غرقه در خون سردار سخنور خیبر را از خاک مقتل برداشته‌اند.

دو روز بعد نیروهای لشکر که همه‌جا را به دنبال فرمانده خود گشته بودند به معراج شهدای لشکر امام حسین(ع) رسیدند. نگاه شهید محمد عابدیان و همراهان وی روی جنازه‌هایی که کنار هم چیده بودند چرخید و ناگهان بادگیر سبز رنگ و لباس پلنگی و جلیقه سفید با خالهای سیاه‌رنگ حاج همت توجه او و همراهانش را به خود جلب کرد.

آرام پیش رفتند و صورت شهید را دیدند. غرق در خون بود. با آنکه نیمی از چهره‌اش را ترکش برده بود اما توانستند او را شناسایی کنند. همه ماتم‌زده بودند. آری جنازه، جنازه حاج همت بود. ■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

عشق سیاه!

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

اسامی مستعار است

زن نسبتا جوانی بود. صورتی گرد داشت، سبزه‌رو بود، قامتی متوسط و هیکلی درشت و مردانه داشت. از سر و ظاهرش پیدا بود که باید از خانواده‌ای متمول باشد. لبانش به کبودی می‌زد، احساس کردم که شدیداً سیگار می‌کشد. اما چرا؟!! آیا از آن دسته زنان متمولی بود که تا چشم باز کرد سیگار در گوشه لبانش جا خوش کرد یا اینکه - به قول بعضی - از شدت فشار مشکلات روی به دود آورد؟ می‌دانستم که اگر شروع به صحبت کند پاسخ بسیاری از سوالاتم را خواهم گرفت اما قبل از آن باید به ارزیابی چهره و ظاهرش می‌پرداختم.

از نحوه ورود و آغاز سخن گفتنش متوجه شدم اعتماد به نفس زیادی دارد. اما گویا مشکلی که او را به اینجا کشانده بود از اعتماد به نفس او قویتر بود.

طبق معمول اولین سوال من، معرفی و شرح ماجرایش بود و او چنین گفت

چهل و هشت سال پیش در یک خانواده مرفه به دنیا آمدم. پدرم جواهرفروش معروف و معتبری بود و مادرم دختر یکی از اشراف تهران قدیم.

من سه خواهر بزرگتر از خودم داشتم و خودم کوچکترین فرزند خانواده بودم. خواهرهایم بعد از اینکه از دبیرستان فارغ‌التحصیل شدند برای ادامه تحصیل و زندگی به آمریکا رفتند و الان هم آنجا هستند و هرکدام آدمهای موفق و خوشبختی شدند. اما از خودم بگویم من عزیزکرده و نازپرورده پدر و مادرم بودم، خصوصاً چون هنگام تولد به دلایلی دچار مشکل شده بودم. پدر و مادرم خیلی به من توجه می‌کردند، و شاید همین توجهات آنها باعث شد که من با خواهرانم خیلی خیلی متفاوت باشم.

خواهرانم بچه‌های سر به‌راه و حرف گوش‌کنی بودند، دخترانی آرام و صبور و ساکت. اما من دختری لجباز و یکدنده و سرتق بودم که غیر از خودم به هیچ چیز و هیچ کس اهمیت نمی‌دادم و چون از همان بچگی اعتماد به نفس زیادی داشتم از هیچ کار و هیچ چیز هم نمی‌ترسیدم، همه حرکاتم پسرانه بود. عاشق بازیهای خشن و بزن بزن بودم، مثل پسرها از درخت بالا می‌رفتم، با بچه‌های شر محل دست به یقه می‌شدم و خلاصه بزن بهادر محل بودم. اکثر همبازیهای من هم پسرها بودند، در کل من بچه‌ای پرسروصدا و شلوغ بودم و روزی نبود که دعوا نکنم و جایی از بدنم زخمی نشود.

دوران خوب کودکی من در خانه مجلل پدر و باغهای شمیران و تجریش گذشت. با گذشت زمان تفاوتهای رفتاری من و خواهرانم بیشتر و بیشتر می‌شد. این تفاوتهای رفتاری کم‌کم بین من و خواهرانم فاصله انداخت به‌طوری که چند سال بعد وقتی مدرسه‌ای شدم رابطه من و خواهرانم به حداقل رسید و سالها بعد مسافتها هم اندک رابطه حضوری ما را از بین برد و جسمهای ما را هم از هم دور کرد.

البته من وقتی به سن مدرسه رسیدم اندکی از شیطنت‌هایم کاسته شد ولی بازیگوشی‌ها و شیطنت‌های دیگری جایش را گرفت. ولی این به آن معنا نبود که من بچه تنبل و درس‌نخوانی باشم. من با اینکه خیلی شلوغ و بازیگوش بودم اما درسم را خیلی خوب می‌خواندم و هر سال هم با معدل خوب قبول می‌شدم. خوب به یاد دارم که از وقتی مدرسه‌ای شده بودم تابستانها دیگر مرا در خانه نگاه نمی‌داشتند و بلافاصله که کارنامه‌ام را می‌گرفتم مرا می‌فرستادند به ویلای شمال. بیچاره زن سرایدار و شوهرش که از وقتی من پایم به آنجا می‌رسید چهارچشمی مراقبم بودند تا پدر و یا مادر بیایند و از مسوولیت آنها کاسته شود.

به هرحال دوران خوب و زیبای دبستان و آن شیطنت‌های بچگانه هم مثل برق و باد گذشت تا اینکه به سن نوجوانی و بلوغ رسیدم. من برعکس بقیه بچه‌ها در سن بلوغ خیلی ساکت و آرام شدم. ناگهان تمام آن شیطنت‌ها فروکش کرد و به جای آن غرور و نوعی دیگر از اعتماد به نفس در وجودم شکل گرفت.

یادم هست که بچه‌های دبیرستان فکر می‌کردند که چون من از خانواده پولداری هستم خودم را می‌گیرم و گاه می‌شنیدم که پشت سرم می‌گویند انگار از دماغ فیل افتاده و من اینها را به عنوان تعریف و تمجید تلقی می‌کردم. این غرور و خودخواهی روزبه‌روز در من بیشتر می‌شد. خصوصاً اینکه اندک زیبایی هم داشتم. درسم هم خوب بود، خیلی خوش‌پوش بودم. پدر و مادرم افراد محترمی بودند و... همه اینها باعث می‌شد که من هر روز بیشتر و بیشتر مغرور شوم. پدر و مادرم از اینکه می‌دیدند دختر پرشر و شور آنها ناگهان به یک خانم متشخص تبدیل شده، کلی لذت می‌بردند و از اینکه می‌دیدند من هیچ کس را حتی آدم حساب نمی‌کنم بر خود می‌بالیدند! اما ای کاش آنها این رفتار مرا اصلاح می‌کردند و مرا همان زمان تربیت می‌کردند. چرا که من از همان زمان یاد گرفتم که هیچ چیز نباید مخالف میل من باشد و اگر چیزی مخالف من بود محکوم به نابودی و زوال است.

به هرحال دختر مغرور و سرکش خانواده بعد از پایان دوره دبیرستان بلافاصله وارد دانشگاه شد تا در رشته زبان انگلیسی ادامه تحصیل بدهد. اگرچه خواهرانم مدتی قبل یکی پس از دیگری راهی آمریکا شده بودند و انتظار می‌رفت که من هم به خاطر اینکه از قافله عقب نمانم به دنبال آنها راهی ینگه دنیا شوم اما من ترجیح دادم که در مملکت خودم درس بخوانم و بعد به آمریکا بروم. آنقدر هم به خودم مطمئن بودم که فکر نمی‌کردم به زودی ازدواج کنم. سال اول و دوم دانشکده را با موفقیت پشت سر گذاشتم اما سال سوم برایم سالی پر از دردسر و سرنوشت‌ساز بود. سال سوم بودم که با «مسعود» آشنا شدم.

«مسعود» همکلاس من نبود، حتی در دانشکده ما درس نمی‌خواند. او دانشجوی سال چهارم رشته پزشکی بود. ما برحسب اتفاق در کتابخانه دانشگاه با هم آشنا شدیم.

اوایل صحبت‌های ما فقط راجع به درس و کتاب و دانشگاه بود. اما کم‌کم صحبت‌ها رنگ و لعاب دیگری پیدا کرد و شش ماه بعد متوجه شدیم که نظرات و دیدگاهایمان نسبت به زندگی یک جور است و خلاصه خیلی زودتر از آنچه فکرش را بکنیم به هم علاقه‌مند شدیم و من خیلی زود پیشنهاد ازدواج «مسعود» را پذیرفتم. خانواده‌ام در ابتدا باور نمی‌کردند. واکنش ناباورانه آنها خیلی زود به مخالفت تبدیل شد. چرا که «مسعود» از یک خانواده معمولی و حتی پایین‌تر بود ولی من شدیداً به او علاقه‌مند بودم. این علاقه من نه به خاطر شکل و شمایل «مسعود» بود و نه به خاطر دانشجوی رشته پزشکی بودنش. علاقه من به خاطر طرز فکر «مسعود» نسبت به جامعه و محیط اطرافش بود. آن سالها، سالهای قبل از انقلاب بود و وقوع انقلاب مثل آتش زیر خاکستر حس می‌شد. سال التهابات دانشگاهی و هیجانات انقلابی و «مسعود» هم سراپایش افروخته از این هیجانات و التهابات بود و من عاشق آدم پرشوری مثل او بودم. اما خانواده‌ام اصلاً او را مناسب ازدواج با من نمی‌دانستند. برای آنها «مسعود» خیلی کمتر و کوچکتر از من بود و گاه حتی در پرخاشگری‌هایشان می‌گفتند که او حتی لیاقت واکس زدن کفشهای مرا ندارد! اما من همان دختر مغرور و یکدنده‌ای بودم که خودشان پرورده بودند، دختری که فقط حرف خودش را قبول داشت.

ازدواج من با «مسعود» به قیمت طرد شدنم از خانواده تمام شد. طردشدنی که شاید هیچ کس مثل آن را تجربه نکرده باشد. من از خانواده متمولی بودم که باید در بهترین و مجلل‌ترین هتلها عروسی‌ام برگزار می‌شد و با بهترین لباس و جهیزیه به خانه بخت می‌رفتم؛ اما به لطف نامهربانیهای پدر و مادرم، «مسعود» ناچار شد خودش طی یک مراسم بسیار ساده اما آبرومند مرا عقد کند و یک میهمانی ساده بگیرد و من با یک چمدان لباس از خانه پدرم بیایم. درحالی که از سالها قبل بهترین لوازم خانه به عنوان جهیزیه من خریداری شده بود!

«مسعود» مجبور شد که دوجا کار کند و دانشگاه را هم برای مدتی رها کند. من درسم را ادامه دادم و به کار ترجمه مشغول شدم و در یکی از محلات پایین‌تر از مرکز خانه‌ای اجاره کردیم. خودم در خانه کار می‌کردم. درحالی که تا قبل از آن حتی یک‌بار هم لباس نشسته بودم و اتاق جارو نکرده بودم.

من از خانواده متمولی بودم که باید در بهترین و مجلل‌ترین هتلها عروسی‌ام برگزار می‌شد و با بهترین لباس و جهیزیه به خانه بخت می‌رفتم، اما به لطف مهربانیهای پدر و مادرم...

«مسعود» در کارهای خانه خیلی کمکم می‌کرد ولی با این حال باز هم من سختی می‌کشیدم. هنوز یک سال از ازدواجمان نگذشته بود که دخترم به دنیا آمد. اصلاً بچه‌داری بلد نبودم. بیچاره مادر «مسعود» تمام کارهای بچه را انجام می‌داد. من حتی از اینکه پوشک بچه را عوض کنم حالم بهم می‌خورد! از طرفی آنقدر پول نداشتیم تا کارگر استخدام کنیم. هنوز کلی لوازم خانه کم داشتیم. هیچ‌وقت بیشتر از دو نفر میهمان دعوت نمی‌کردیم. چون هیچ چیز نداشتیم. حتی رختخوابها! در این میان بچه‌دار هم شده بودیم و شده بود قوز بالاقوز! البته من درسم تمام شده بود. اما نمی‌توانستم بیرون کار کنم. انقلاب تازه پیروز شده بود و اوضاع کار چندان مناسب نبود. اما «مسعود» به سختی کار می‌کرد. امیدوار بود بعد از اینکه دانشگاهها دوباره باز شدند، ادامه تحصیل بدهد.

یک سال بعد دومین فرزند ما که یک پسر بود به دنیا آمد. درحالی که ما اصلاً آمادگی پذیرایی از این میهمان ناخوانده را نداشتیم. اما چاره‌ای نبود. باز هم مادر «مسعود» به داد من رسید. ناگفته نماند که در این مدت پدر و مادرم کاملاً مرا فراموش کرده بودند. البته من هم خبری از آنها نداشتم. من آنها را نمی‌توانستم ببخشم. اگر پدرم با آن ثروت فراوانش کمی به ما توجه کرده بود و حداقل جهیزیه مرا داده بود حالا من این‌قدر سختی نمی‌کشیدم!

به هرحال چاره‌ای نبود. من با کمک «مسعود» شروع به ترجمه کتاب داستان کودکان کردم تا کمک‌خرجی برای خانواده باشم. «مسعود» هم توانسته بود در یک شرکت معتبر کاری پیدا کند که درآمدش خیلی خوب بود و کمی از مشکلات مالی و مادی رهائی پیدا کرده بودیم. اما انگار زندگی من و «مسعود» نمی‌خواست روی آرامش به خود ببیند. چرا که از دیرآمدنها و نگرانیهای «مسعود» تقریباً متوجه مسائلی شده بودم. اما دلم می‌خواست خودش برایم بگوید. چرا که من به خاطر همان «مسعود» ازدواج کرده بودم. اما متاسفانه بارداریهای زودرس مرا از «مسعود» و افکارش دور کرده بود و حالا حس می‌کردم «مسعود» به تنهایی می‌رود. آمدنش طول کشید تا بالاخره «مسعود» گفت که با یکی از گروهکها همکاری می‌کند. ابتدا برایم خیلی سخت بود که بپذیرم شوهری که من به خاطر افکار و آرمانهایش حتی از خانواده‌ام از رفاهم از آینده‌ای که حداقل آن می‌توانست زندگی راحت در کالیفرنیا باشد چشم پوشیدم و «مسعود» بعد از تولد پشت سرهم بچه‌هایش، مرا از آرمانهایم دور کرده باشد. دلم می‌خواست من هم مثل او یک انقلابی و مبارز باشم. اما او خودش نقش یک انقلابی را به عهده گرفته بود. ناچار از تحمل بودم.

«مسعود» یک سالی را با آن گروه بود. تا اینکه درپی مبارزه مردم با ضدانقلابها «مسعود» هم دستگیر شد. و از آنجا که از مهره‌های اصلی و با سابقه‌دار نبود به چند سال حبس محکوم شد.

از وقتی «مسعود» زندانی شد تمام مخارج زندگی بر دوش من افتاد. من آنقدر مغرور بودم که باز هم به سراغ خانواده‌ام نرفتم. اگرچه مطمئن بودم آنها از همه چیز خبر دارند. به سختی زندگی را اداره می‌کردم. مجبور بودم برای «مسعود» هم پول بفرستم. دوجا کار می‌کردم. کار ترجمه هم انجام می‌دادم.

پانزده سال زندانی برای «مسعود» مساوی سی سال زجر برای من بود. بدتر از همه آنکه فرزند سوم ما هم همان سالها به دنیا آمد. او بیشتر از خواهر و برادر بزرگش زجر می‌کشید چرا که بیشتر به پدرش احتیاج داشت و کمتر او را می‌دید.

بالاخره بعد از پانزده سال «مسعود» از زندان آزاد شد که ای کاش هیچ وقت نمی‌شد!

او مرا نابود کرد. با همه علاقه‌ای که به او داشتم مرا تباه کرد. چرا که بعد از آزادی گفت که می‌خواهد از من جدا شود. می‌گفت نمی‌تواند مرا تحمل کند. می‌گفت می‌خواهد با یک دختر امروزی ازدواج کند تا او را بیشتر درک کند!

من به دست و پای «مسعود» نیفتادم. اما فکر انتقام از او در وجودم ریشه دواند. هنوز مراحل قانونی طلاق ما پایان نگرفته بود که به من خبر دادند «مسعود» را با دختر جوان و بی‌قیدی دیده‌اند. خودم تحقیق کردم. فهمیدم که از قبل دخترک را می‌شناخته. من هم او را می‌شناختم. از همان کسانی بود که با «مسعود» هم‌تیمی بود. حتماً از همان زمانها قرار و مدار ازدواج را گذاشته بودند و به من چیزی نگفته بود. آن زمان بود که فهمیدم چرا «مسعود» مرا داخل گروه نبرده بود!

گمان کردم اگر با دخترک صحبت کنم پایش را از زندگی‌ام بیرون می‌کشد. اگرچه حالا خودم هم اصلاً علاقه‌ای به مسعود نداشتم. بیشتر به خاطر بچه‌ها خصوصاً دختر کوچکترم تلاش می‌کردم.

شماره دخترک را با زحمت زیادی به دست آوردم. او را به خانه‌ام دعوت کردم و جریان زندگی‌ام را دوستانه برایش گفتم. دخترک آرام و ساکت نشست و به صحبت‌های من گوش داد و در آخر با یک کلمه مرا به آتش کشید. گفت که «مسعود» عاشق اوست. او هم عاشق «مسعود» است. فرقی نمی‌کند که او در چه وضعیتی است. الان «مسعود» بیش از بچه‌اش، به عشق و محبت نیاز دارد. و بعد هم کلی حرفهای دیگر. فریاد کشیدم که دهانش را ببندد اما ساکت نشد و ادامه داد. من هم تاب نیاوردم. به طرفش حمله کردم.

من از او قویتر بودم. خشم قدرتم را چند برابر کرده بود. بدتر از آن تمام سختی‌ها و مشکلاتی که در طول مدت بیست سال زندگی با «مسعود» کشیده بودم، در مقابل چشمانم زنده شد. نفهمیدم چه کردم. اما دخترک را به سزای عملش رساندم.

فرستادمش آنجایی که به عشق لجنی خودش برسد! بچه‌های من پدر می‌خواستند و او با لوندی می‌خواست عشق و محبت را از بچه‌های من بدزدد!

* * *

الان پشیمان نیستم. اگرچه «مسعود» هیچ وقت برای بچه‌هایم پدر نشد. خوشبختانه اولیای دم رضایت داده‌اند. به زودی آزاد می‌شوم. از «مسعود» خبری ندارم. چند بار پیغام فرستاده انتقام عشق - لجنی‌اش - را از من می‌گیرد اما می‌دانم بچه‌هایم که حالا بیست و سه و بیست و دو و پانزده سال دارند از من مراقبت می‌کنند. اما من او را از بچه‌هایش محروم نمی‌کنم. او می‌تواند باز هم نزد خانواده‌اش برگردد. به شرط آنکه عشق و محبت و درک متقابل را در خانه بجوید نه در خرابه!

[illegible]

(زندگی بازیها و بازیچه‌های بسیاری دارد. مرد آن است که در این بازیها بازیچه نشود و هویت خود را گم نکند.

همسر «مسعود» یعنی خانمی که زندگی‌اش را خواندیم، در گرداب حوادث چون برگ خشکیده‌ای اسیر گشته و خود را فراموش کرده بود. او زمانی خود را یافت که دیگر خیلی دیر شده بود. ازدواجی که خیلی آرمانی و ناگهانی و شاید هم بدون مطالعه انجام شد نشان می‌دهد که او قبل از آنکه به تشکیل خانواده بیندیشد، مجذوب هیجان کاذب جوانی شده بود که با کلمات زیبا و شعارهای گرم و پرشور او را چون طعمه‌ای به دام انداخت.

هدف ازدواج آنها نزدیکی و یکی شدن دو روح نبود که شاید فقط به دست آوردن هم بوده و این هدف آنقدر زمینی و عادی است که شاید فقط یک روز بعد هر دو متوجه شدند آنچه برایش این همه تلاش کردند نه آنی بوده که می‌خواسته‌اند و یا آنقدر اساسی نبوده که خود را برایش هلاک کنند. به همین دلیل دیوارهای فاصله هر روز بلندتر می‌شدند و فقط یک حادثه کافی بوده تا آنها را کاملاً از هم دور کند.

پس طبیعی است که می‌بینیم «مسعود» بعد از آزادی به دنبال عشق نویی می‌گردد و باز طبیعی است که می‌بینیم همسرش هیچ‌گاه به یاد عشق آتشین گذشته رقیب را از میدان به در نمی‌کند. او سالهاست که به نبود مردش عادت کرده. اما فرزندانش خلاء پدر را حس می‌کردند. او به خاطر آنهاست که دست به قتل زنی می‌زند که می‌خواهد فرزندانش را از پدری که سالها از داشتنش محروم بودند دور نگهدارد.

این‌گونه سرنوشتها به ما می‌آموزد که برای ازدواج چشمانمان را خوب بشوییم و خوب ببینیم تا درست انتخاب کنیم. والدین هم باید راهنما و مشاور امینی برای جوانان خود باشند. ازدواج سرنوشت چند نسل را تعیین می‌کند. ازدواج سرنوشت یک جامعه را می‌سازد. ای کاش همه با دقت بیشتری راجع به همسر خود تحقیق و تفحص کنند.)

گزارش از: آزیتا رحیمی

شماره گروه گزارش: ۲۹۹۹۳۳۸۲

فریدون‌کنار، شهر ماهی‌ها

اینجا شهری از سرزمین ماهی‌هاست! اینجا فریدون‌کنار است با دریایی که جغرافیای آن کران تا به کران تو را به سرزمینی و شهری دگر می‌برد. گرگان، بهشهر، نکا، ساری، قائم‌شهر، بابل، بابلسر، چالوس، نور، رامسر و... و از دیگر سو قزاقستان، روسیه، ترکستان و آذربایجان!

داستان ماهی این مسافر سرزمین عجایب و صید آن به صورت قاچاق حکایتی است که ماهیگیران دهها بار برایم تکرار می‌کنند!

شرکت سهامی شیلات، صید ماهی بخصوص ماهی خاویاری را ممنوع اعلام کرده و صیادان محلی با این مجوز که حق آب و خاک دارند، تورها را به دریا می‌اندازند!

این روایت، داستان زندگی ماهی‌ها و همسایگانشان است.

❑❑❑

در افق دور، در میانه دریا مردی سوار بر یک تیوپ لاستیکی با سمفونی امواج به این طرف و آن طرف رانده می‌شود. ساعت شش صبح است. پسر جوانی که کنار ساحل ایستاده سوت بلندی می‌کشد و فریاد می‌زند:

«درخشکی، حراست دایند اند» (موتورهای حراست دارند می‌آیند رضا!)

به دنبال آن، مرد ماهیگیر به سوی پسرک سر می‌گرداند و سعی می‌کند با عجله تورها را جمع کند.

صدای قایق موتوری هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود اما پس از دقایقی پسر با دیدن قایقها دستهایش را در هوا تکان می‌دهد و اعلام می‌کند که قایقها خودی هستند!

می‌پرسند: آقارضا خبری نه؟ (آقا رضا خبری نیست؟)

ماهیگیری که به آرامش بازگشته، دستش را برای او تکان می‌دهد!

● شهرام قلی‌زاده (۲۳ ساله) می‌گوید:

«بیشتر ماهیگیران از تیوپ لاستیکی استفاده می‌کنند که وسط آن با طنابهای باریک به صورت شبکه‌بندی بافته می‌شود. این وسیله بسیار متداول و کم‌هزینه است. درحالی که قایقها بیشتر از دو میلیون تومان قیمت دارند!

صیادها روز را کمتر کار می‌کنند و بیشتر نزدیک غروب و صبح زود تورها را به دریا می‌اندازند یا آنها را جمع می‌کنند و در همین مواقع نیز برای سرکشی به دریا می‌روند و آشغال و خزه را که تورها را کثیف می‌کند، برمی‌دارند وگرنه ماهی‌ها متوجه می‌شوند که در این قسمت دام پهن شده و فرار می‌کنند!»

او می‌گوید: ماهیگیری ارثیه پدری ماست و تاریخ و زندگی حرف او را تایید می‌کنند، اما مردان دریا برای این ارثیه مالیات سختی می‌پردازند!

«ما صیاد آزاد هستیم. ماهی را کارگران شیلات صید می‌کنند. صید ماهی بخصوص خاویاری جریمه و حبس سنگینی دارد. خاویار در شکم ماهی گاهی ۷۵ کیلو است (چشمانش برقی می‌زند!) به آن می‌گویند مروارید سیاه! که غذای کاملی است و سرشار از پروتئین!»

پرورش و صید انواع ماهی

قلی‌زاده درباره چگونگی صید ماهی در فصول مختلف می‌گوید:

«در فصل زمستان که هوا سردتر است، ماهی بخصوص ماهی سفید کنار سنگ و در رودخانه آب شیرین به حالت تخم‌ریزی قرار می‌گیرد و در این فصل در قسمت سنگها تورها را قرار می‌دهیم و دو طرف آن دو چوب می‌کاریم! ماهی طلاجی، کفال و اوزون‌برون بیشتر در تابستان و ماهی سفید و کپور، اردک ماهی و ماهی اسلف در زمستان صید می‌شوند.»

او می‌گوید که در فریدون‌کنار ماهی پرورشی و ماهی سفید و کپور پرورشی توسط روستاییان در بازار به فروش می‌رسد.

آنها تخم ماهی را از شیلات می‌گیرند و در گودالهایی (آب‌بندان) که به آن ماهی چال گفته می‌شود می‌ریزند و پس از پرورش ماهی آن را در بازار آزاد و اگر با شیلات قرارداد داشته باشند به آنها می‌فروشند. درحالی که رضا با تیوپ لاستیکی به ساحل نزدیک می‌شود.

می‌گویم: «دریا خیلی زیباست!»

> **در این شهر، ماهیگیران برای استفاده از مواهب طبیعی و صید ماهی جهت قوت زندگی، مجبورند مخفیانه به دریا بزنند و اگر دستگیر شوند...**

شهرام آهی کشیده و می‌گوید:

«دریا شاید برای شما تازگی داشته باشد اما برای من نه! کار ما با دریاست و دریازده می‌شویم. محیط فریدون‌کنار کوچک است. ما سرمایه‌های بزرگی داریم. برنج را به کشورهای خارجی صادر می‌کنند اما کارخانه‌ای نیست تا جوانها در آن مشغول به کار شوند. بیکاری و اعتیاد زیاد شده و کسی برای ما دلسوزی نمی‌کند!»

«شلپ! شلوپ!» تیوپ با شنهای ساحل برخورد کرده و متوقف می‌شود.

مرد ماهیگیر که تا بالای زانوهایش کاملاً خیس است، تور خود را جمع می‌کند.

● رضا میرکنازی ۳۸ ساله با ناراحتی می‌گوید که ماهی نگرفته و یک ماهی را نشانم می‌دهد که به تور گیر کرده و به غیر از سر، تمام اندامش خورده شده است!

- این ماهی را سگ‌ماهی خورده که از ماهیهای تنبل است و تغذیه‌اش از دسترنج دیگران!

دامهای رنگارنگ برای ماهیهای هشیار!

رضا نمی‌ترسد از اینکه دلش از عظمت دریا خالی شود و دریا به یکباره زیر پایش را خالی کند.

دریای مهربان و آرام گاه خشمگین و آشتی‌ناپذیر، جان آنها را می‌گیرد! در این دریا ماهیها به اندازه غریزه‌شان از محل دامها آگاه شده و می‌گریزند. بنابراین برای ماهی سفید، دامهای نایلونی مصرف می‌کنند.

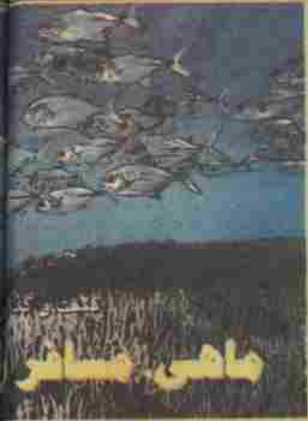

ماهی خاویاری و بزرگ با دامهای نخی کلفت صید می‌شود تا نتواند آن را پاره کند و دامهای ابریشمی و نامرئی مخصوص ماهی طلاجی و کفال است!

«دام را امشب می‌زنیم. فردا اندازیم! آن را یا قایقها پاره می‌کنند یا طوفان می‌برد. دامها را کیلویی و شریکی خریداری می‌کنیم. هر کیلو دام یک تور است و معمولاً چهار تور پهن می‌کنیم. در موقع فصل اوزون‌برون، تورها یکی است. اما فصل ماهی سفید، تورها را جداگانه در دریا می‌ریزیم.»

آنها بسیار مخفیانه به محلهایی که تورها را پهن کرده‌اند، سرکشی می‌کنند و در موقعیتی قرار می‌گیرند که دیگران از مکان دامها آگاه نشوند!

«اگر روز به دامها سرکشی کنیم جایمان مشخص می‌شود.»

قهرمانان شنا در سرزمین ماهیها

● مهران یونسی ۱۷ ساله درحالی که سر خود را در آب دریا فرو برده، پاهایش را راست و مستقیم مانند دم ماهی بیرون می‌آورد. چند بار این حرکت را انجام

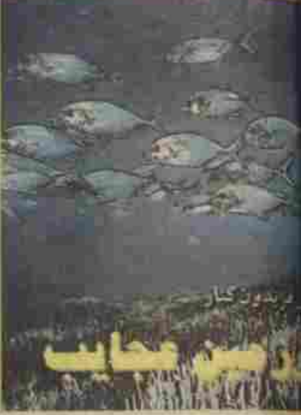

می‌دهد.

از او می‌پرسم قهرمان شنای مدارس هستی؟!

با لبخندی کمرنگ می‌گوید: «نه! امکان شرکت در مسابقات برای ما فراهم نیست!»

سرمایه‌های این‌چنینی در مدارس شهرستانها بسیارند که کشف نشده و ستاره‌شان رو به افول می‌گذارد.

درحالی که با ولع صدفهای ساحل را جمع می‌کنم، سعید موسوی ۱۲ ساله در جمع‌آوری صدفها به من کمک می‌کند. می‌پرسد: «صدفها را چه کار می‌کنید؟»

می‌گویم: «با آن کاردستی درست می‌کنم!»

او می‌گوید: «ما در مدرسه حروف الفبا را با آن می‌نوشتیم» آنگاه دستهای خود را داخل جیب شلوارش می‌کند و با ژست خاصی می‌گوید:

«تو بلدی شیر بدوشی؟!»

می‌گویم: «نه!»

می‌پرسد: «تو بلدی کره درست کنی!»

با تعجب و خنده می‌گویم: «نه!» و او با لبخندی ریز می‌گوید:

«ما بلدیم و در روستا از کنف درختان هم کلاه‌های حصیری درست می‌کنیم و اینجا هم ماهی می‌گیریم.»

نابودی نسل اوزون‌برون و ماهی خاویاری

وقتی خورشید به نهایت سرخی می‌گراید و غروب می‌کند، فانوسها دورتادور دریا نمایان می‌شوند.

رضا میرکناری که پس از چند ساعت استراحت برای سرکشی به تورهایش آمده می‌گوید:

«این فانوسها لنجهایی است که ماهی کیلکا صید می‌کنند. هر لنج ۲۵ تن وزن داره و ماهیگیران سبدی بزرگ را که لامپ گازی در آن قرار داره (در هوای آزاد می‌ترکد) به دریا می‌اندازند و ماهیهای کیلکا دور لامپ جمع می‌شوند.

در هر ده دقیقه به اندازه یک گونی از این ماهی گرفته می‌شود و لنجها تا سپیده صبح ماهی صید می‌کنند. ماهی کیلکا خوراک اوزون‌برون است و صید غذای این ماهی خاویاری موجب کاهش نسل آن می‌شود.

ماهی اوزون‌برون را کارگران شیلات در فصل این ماهی از اسفندماه تا شهریور صید می‌کنند. اما ما صیادان آزاد نیز مجبوریم برای امرار معاش ماهی صید کنیم.»

در فریدون‌کنار زیبا می‌توان به وفور زباله‌ها را در سطح شهر دید. زنها که جارو به دست وظیفه نظافت را برعهده دارند، می‌گویند...

سفیران صلح و جنگ

در این دریا طوفان، پشه، پرندگان و... سفیران صلح و جنگ‌اند!

● حمید نصفی با دیدن عکس‌العمل من در مقابل پشه‌ها می‌گوید:

«وقتی هوا طوفانی شود پشه‌ها به اطراف ساحل می‌آیند و زمانی که روی ماسه قدم می‌گذارید، حالت باتلاقی دارد. همچنین هنگامی که دور ماه گرفته باشد که در اصطلاح محلی به آن «گله‌مه» می‌گوییم بدی هوا را نشان می‌دهد.

مرغهای دریا نیز در زمستان بالای ساختمانهای اطراف به پرواز درمی‌آیند و در این مواقع به دریا نمی‌رویم.»

می‌پرسم: «چرا جلیقه نجات نپوشیده‌اید و آیا تاکنون احتیاج به کمک پیدا کرده‌اید؟!»

او درحالی که گونه‌اش را به پارو تکیه می‌دهد، یک پای خود را روی تیوپ لاستیکی قرار داده و متفکرانه می‌گوید:

«احتیاجی به جلیقه نجات نداریم. فقط زمانی که دریا طوفانی باشد از آن استفاده می‌کنیم. یک بار، زمانی که ۲۵ کیلومتر از ساحل دور شده بودم قایق خراب شد. لنگر انداختم و با پارو علامت دادم. قایق را یکسل کردند. اما اگر این کمک نبود، فاتحه‌مان را خوانده بودند!»

از او می‌پرسم: «داستان پری دریایی را به یاد دارید؟»

می‌گوید: «عبدالله بحری ماهیگیری بود که چیزی برای خوردن نداشت. روزی یک ماهی گرفت و در مقابل درخواست ماهی او را آزاد کرد و به ثروت رسید!»

ـ «گاهی ماهی صیدشده را آزاد می‌کنید؟»

- «نه! چرا باید ماهی را آزاد کنیم (می‌خندد)!»

ـ «اگر قرار شد به ثروت برسید؟!»

- «آن موقع خودم هم همراه ماهی می‌روم!»

بازنشستگی اجباری!!

از درآمد ماهیگیری می‌پرسم. می‌گوید:

«هر کیلو ماهی سفید را دوهزار تا ۲۵۰۰ تومان در بازار ماهی‌فروشان می‌فروشیم. قیمت ماهی اوزون‌برون نیز کیلویی سه هزار تومان است و قیمت ماهی کولی که کوچک است و تیغ‌دار صد تومان.

در مجموع اگر هوای دریا خوب باشد، در هر صید تا ۲۰ هزار تومان و بیشتر ماهی می‌گیریم.»

او از اینکه پنهانی ماهی می‌گیرد بسیار ناراضی است.

«چرا باید این گونه باشد. امام (ره) فرمودند سنت در کنار صنعت. تا سال ۷۴ ما برای ماهیگیری کارت داشتیم اما شیلات با پرداخت یک میلیون و ۹۰۰ هزار تومان به هریک از ماهیگیران آنها را بازنشسته کرد اما ماهیگیران باز هم به کار خود ادامه می‌دهند و نمی‌توان دریا را از آنها جدا کرد.»

یک ماهیگیر با خوشحالی به سمت ما می‌آید و می‌گوید که ماهی اوزون‌برونی را در کنار ساحل گرفته که شکم آن پر از خاویار است (وزن ماهی ۷۵ کیلو است و خاویار کیلویی ۲۰ هزار تومان است) همه به او تبریک می‌گویند.

● خلیل کسروی ماهیگیر دیگر که پنج دختر دارد نیز تصریح می‌کند که اگر به ماهیگیری نپردازند، چگونه هزینه‌های خانواده را تامین کنند!

فریدون کنار شهر توریستی، اما!

مسافران دستهای خود را در دریا می‌شویند. یکی از آنها با ناراحتی می‌گوید: «اینجا داخل پرده‌های کنار ساحل نیز آب وجود ندارد!»

پس از گفتگو با اهالی متوجه می‌شوم که مسوولان کنتور آب را برمی‌دارند و فقط سه ماه تابستان آن را در محل خود قرار می‌دهند. درحالی که آب مناسب برای دستشویی و وضو گرفتن در مواقع دیگر سال در کنار ساحل وجود ندارد!

در شهر فریدون‌کنار و داخل کوچه‌هایش خبری از زمین آسفالت نیست. اینجا هر پله یا خود به زمین می‌خورید یا شاهد افتادن دیگران بر روی خاک هستید!

در این شهر زباله‌ها را به وفور می‌توان در سطح معابر مشاهده کرد! اگر هر روز به پشت بازار روز این شهر بروید مقدار زیادی آشغال روی هم تلنبار شده‌اند که در جلوی در یک باشگاه ورزشی بدجوری خودنمایی می‌کنند!

زنها که جارو به دست وظیفه نظافت را برعهده گرفته‌اند دلی پرگله دارند. آب تمام حیاطها به خیابان منتهی می‌شود و شما به جای خیابان با باتلاق روبرو می‌شوید... و متاسفانه همه این کاستی‌ها چیزی از زیبایی و طراوت دریا و فریدون‌کنار کم نمی‌کند و طبیعت دلفریب و فضای مهربان این شهر ساحلی همچنان پذیرای مشتاقان زیبایی است. در این شهر و اصلاً در شمال زندگی به گونه‌ای دیگر است و باید جوری دیگر زندگی را دید.

■

سالهای خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

قسمت بیست و دوم

تنها خواننده‌ای که ادامه این قسمت را درست پیش‌بینی کرد خواننده گرامی و همکار پروپاقرص این رمان؛ خانم سپیده نورزاد از آمل بود.

تا اینجا خواندید که:

هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست - ناتنی - برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

صدیقه بالاخره حرف دلش را بیرون ریخت.

- اونجا خونه منه - تو کی هستی که بتونی من‌رو از خونه خودم بیرون کنی؟

صدیقه اینها را که گفت دچار احساس غریبی شد، درست مثل آدمی بود که علی‌رغم آنکه می‌داند خودش محور یک ماجراست اما دارد همه این وقایع را از پرده نمایش می‌بیند.

صدیقه حرفهایش را که زد نفسی بمراحتی کشید - نفسی به‌راحتی بیشتر از بیست سال - و بعد توی چشمان گوهرزاد خیره شد! گوهرزاد گویی با خودش حرف می‌زند، زمزمه کرد:

- چی؟ خونه خودت؟ یعنی چی؟

همه بچه‌ها می‌دانستند که پدر صبرش زیاد است اما وقتی کاسه صبرش لبریز شود آن وقت همه‌جا را سیل می‌برد! و پدر حالا سیل شده بود!

معین‌السلطنه از جایی که ایستاده بود یک گام به‌سوی صدیقه برداشت و توی چشمان گوهرزاد خیره شد و فریاد کشید:

- نمی‌فهمی یعنی چی؟ یعنی اینکه صدیقه زن منه!... [و بعد دست دراز کرد و بازوی صدیقه را گرفت و فریادش پرصداتر شد] یعنی اینکه صدیقه مثل تو زن منه و به اندازه تو از اون خونه سهم داره و تو اجازه و حق نداری بهش توهین کنی... در ضمن این‌رو هم بدان که... [و بعد دست صدیقه را گرفت و او را نه با ملایمت - که با تندی - پی خود کشید و داخل سالن برد و کنار دیوار اتاقی که داخلش ستاره بستری بود ایستاد و با مشت به دیوار کوبید و فریاد زد:]

- در ضمن باید این‌رو هم بدانی که دختری که داخل این اتاق بستری شده، فرزند من و صدیقه است... حالیت شد؟ حالا هر کاری که دوست داری و هر کاری که از دستت برمیاد انجام بده!

ابتدا نگاه همه به معین‌السلطنه بود. حرفهایش که تمام شد همه چشمها به‌سوی گوهرزاد برگشت، می‌دانستند که حالا نوبت ادامه بازی با اوست، و می‌دانستند که گوهرزاد برای انجام این‌طور بازیها بهترین حریف است!

گوهرزاد سکوت کرد و معین‌السلطنه را خیره شد، و او رو به صدیقه و کوروش و بقیه گفت:

- من برم دنبال داروهای دخترم...

معین‌السلطنه این را گفت و داخل حیاط بیمارستان شد و رفت. گوهرزاد خوب می‌فهمید که مردش مخصوصاً این جمله آخر «... داروهای دخترم» را با تاکید گفت که دیگر حرف آخر را زده باشد. زن به پسر بزرگش خیره شد، به کوروش که حالا فهمیده بود! او هم از این جریانات باخبر است و حرفی به او نزده بود و نگاهش را طوری با کینه به چشمان کوروش ریخت که مرد جوان سرش را پایین انداخت. بعد به افخمی نظر کرد. گوهرزاد هرگز روی دوستی دکتر حساب نمی‌کرد.

آن دو آهسته و موازی یکدیگر در زندگی معین‌السلطنه حرکت می‌کردند و هر دو پی منافعشان بودند و تا می‌توانستند منصور را می‌چاپیدند و تنها دوستی‌شان با یکدیگر این بود که هر وقت معین‌السلطنه به یکی از آن دو شک می‌کرد دیگری به این نیت ذهنیت منفی منصور را به اولی پاک می‌کرد که خودش بتواند بعداً از طریق «او» ساپورت شود! همین ماه قبل هنگامی که معین‌السلطنه حس کرده بود که دکتر افخمی بعضی وقتها در حسابهای شرکت - یکی از دهها فعالیت‌اش - حسابسازی می‌کند تا پولهای کلان به حساب خود بریزد این «گوهرزاد» بود که آنقدر در مدح افخمی گفت تا شوهرش راضی شد که شراکتش را با دکتر ادامه دهد اما فقط خود افخمی می‌دانست که انگیزه این زن نه کمک به او که استفاده خودش از حسابسازیهای اوست! با همه اینکه گوهرزاد هرگز روی دوستی دکتر حساب نمی‌کرد اما هیچ‌وقت فکرش را هم نمی‌کرد که روزی افخمی پنجه به صورتش بکشد!

افخمی هم تاب نگاه گزنده زن را از دست داد و سر پایین انداخت. گوهرزاد به دو پسر دیگرش نگاه کرد: داریوش و خشایار - که از چهره‌شان پیدا بود همه عشق‌شان به ستاره در یک لحظه به کینه بدل شده است - مادر اما در نگاه دو فرزندش چیز دیگری را هم می‌دید: تشویق به انتقام!

گوهرزاد اگر حتی دو پسرش را «چشم انتظار انتقام» نیز نمی‌دید، خودش این اندیشه را در دل داشت. شعله‌های کینه طوری وجودش را می‌سوزاند که حتی صدیقه هرم آن را در نگاه کینه‌توزانه این زن که از حالا به بعد «هوو»یش محسوب می‌شد احساس کرد!

گوهرزاد انگار همه آتش خشم و انتقام و کینه‌اش را به چشم‌هایش بخشیده بود و طوری خیره صدیقه بود که تا آن روز هیچ‌کس مانند آن را از گوهرزاد - که همه زنی کینه‌جو می‌دانستش - ندیده بود!

صدیقه ابتدا از نگاه آزاردهنده گوهرزاد به هراس افتاد. در همه این سالها هر وقت کاری کرده بود که این زن که «خانم خانه» به‌حساب می‌آمد از او عصبانی شده بود و این‌طور نگاهش کرده بود صدیقه بی‌معطلی سر پایین انداخته بود تا از غضب‌اش کم کند! این اخلاق گوهرزاد بود، دوست داشت وقتی کسی را مقصر می‌داند - چه درست و چه اشتباه - وقتی به چشمان آن فرد خیره می‌شد، طرف مقابلش از شدت ترس و شرم نگاهش را بدزدد، که اگر سر پایین می‌انداخت، از شدت خشم گوهرزاد کم می‌شد و شاید هم می‌بخشیدش! و اگر کسی در برابر نگاه گوهرزاد مقاومت می‌کرد؟ هیچ‌کس چنین تجربه‌ای را نداشت تا بداند چه اتفاقی می‌افتد! هیچ کس تا آن روز مقابل خشم گوهرزاد ایستادگی نکرده بود تا بداند عقوبتش چیست؟ و صدیقه همه اینها را می‌دانست و با اینکه می‌دانست اما باز هم کوتاه نیامد و خیره به نگاه گوهرزاد شد!

همه پنج نفری که دو سوی این دو زن ایستاده بودند متوجه «دوئل نگاه» آن دو شده بودند. همه نیز می‌دانستند که اگر صدیقه کوتاه نیاید، آتش جنگ شعله‌ورتر می‌شود. صدیقه اما، کوتاه نیامد تا هراس به دل تک تک جمع بنشیند!

«جنگ در نگاه» چقدر طول کشید؟ یکدقیقه؟ سه دقیقه؟ یا بیشتر...؟

«دو زن» هرگز این را نفهمیدند. صدیقه بعدها گفته بود: [در لحظاتی که به چشمان منتقم گوهرزاد خیره شده بودم تمام بلاهایی‌رو که این زن در این سالها بر سرم آورده بود، جلوی نظرم زنده شد] و گوهرزاد هم بعدها گفته بود: [وقتی خیره نگاه صدیقه بودم داشتم فکر می‌کردم این زن روستایی چطوری موفق شده بود بیشتر از بیست سال زیر نگاه من منو فریب بده] و بالاخره، آن که این «دوئل» را رها کرد - یعنی شکست - گوهرزاد بود که سر برگرداند و چشمانش را یک چرخش روی همه چهره‌ها داد و سپس روی صورت تنها دخترش پریزاد مکث کرد و با لحنی معمولی که نه انگار اتفاقی افتاده باشد، رو به او گفت:

- پری... بیا بریم خونه...

- نه...

پریزاد خودش را خوب می‌شناخت، هر وقت می‌خواست به درخواست مادرش پاسخی بدهد که به مذاق او سازگار نمی‌افتاد اگر می‌خواست با او بحث کند حتماً کم می‌آورد و کافی بود مادر با تحکم دستورش را تکرار کند و نگاهی غضب کرده به او بیندازد تا دختر مرعوب مادر شود و برخلاف میل خودش، دستور مادر را بپذیرد! اما در این سالها، پریزاد این را راجع به خودش آموخته بود که اگر همان اول «نه» بگوید، آن‌وقت یا مادر کوتاه می‌آید و اصرار نمی‌کند، و یا اگر اصرار کند، خودش چون «نه» را گفته است، به‌راحتی از حرفش عقب نمی‌نشیند!

و این بود که با یقین این «نه» را به مادر گفت! گوهرزاد اما، به این خیال که دخترش ساعتی دیگر به خانه می‌آید، همراه دو پسر دوشادوش شد و صدایش را برگرداند عقب:

- هر وقت اومدی با ماشین بیا...

گوهرزاد از همان لحظه «مصادره» اموال معین‌السلطنه را آغاز کرده بود و در گام اول می‌خواست ماشین را «مال‌خود» کند و به همین اندیشه بود که صدای دخترش تنش را لرزاند و مغزش را منجمد ساخت و چشمانش را آتش زد:

- نه مادر... من نمیام... من هرگز به اون خونه برنمی‌گردم!

گوهرزاد عادت داشت که ناز کسی را نکشد! مادر عادت داشت که هرازگاهی وقتی بچه‌هایش «طغیان» می‌کنند و تهدید به نیامدن در خانه می‌کنند، شانه‌ای بالا بیندازد و «به‌درک» بگوید و بی‌تفاوتی نشان بدهد [درست همان کاری که سال قبل با کوروش کرده بود!] این بار اما این کلام دختر اما، و این طغیان پریزاد اما چیز دیگر بود! «این نیامدن پریزاد به خانه»، معنی نخستین «یارکشی» بازی جدید بود. بازی‌ای که قرار بود با معین‌السلطنه آغاز شود! بازی‌ای که قرار بود با صدیقه آغاز شود - اما نه - بازی‌ای که با صدیقه آغاز شده بود! این اولین «یارکشی» بود! اولین دور بازی را آنها برده بودند! پریزاد با آنها شده بود!

و گوهرزاد مجبور به ترک عادت شد. بی‌تفاوتی را پیشه نکرد. «به‌درک» را نگفت، راهش را نگرفت و نرفت! که ایستاد، درجا خشکش زد. چند ثانیه مکث کرد و گردن چرخاند و چشمانش را آنقدر از سؤال پر کرد تا دخترش با یک سؤال یک کلمه‌ای او، همه پاسخ‌ها را بدهد

- چرا؟

پریزاد فقط «خدا خدا» می‌کرد مادر همین «چرا» را نپرسد. هراس داشت وقتی بخواهد «چرا» را پاسخ گوید، آن‌وقت در برابر مادر کم بیاورد و «نه»اش را پس بگیرد و همه اندیشه‌اش به هم بریزد. این بود که لحظه‌ای خون زیر پوست صورتش دوید و لبش را گزید و کم مانده بود با لکنت زبان پاسخ «چرا»ی مادر را بدهد که:

- پریزاد با من میاد مادر... با من و ستاره!

این را کوروش گفت. او که خواهرش را خوب می‌شناخت و از خودش بهتر روحیه‌اش را، به داد پریزاد رسید و آب پاکی را روی دست مادر ریخت. گوهرزاد اما که پسرش را حریف قابلی می‌دید و می‌دانست وقتی کوروش وارد گود شود، مثل پریزاد «کم» نمی‌آورد، چاره‌ای نداشت جز بازی را تمام شده بداند! اما باید دم آخر، «آماده‌باش» خودش را نیز به صدیقه - به صدیقه و به همه - اعلام کند که رو به آن زن کرد:

- خاکسترت می‌کنم...

این را گفت و دو پسر را دو سوی خودش قرار داد و با یکدست بازوی خشایار و با دست دیگرش بازوی داریوش را گرفت و رفت.

کوروش آنقدر این سه همخونش را نگاه کرد تا در پیچ حیاط بیمارستان محو شدند و او، هنوز به «رد محو» آنها خیره بود! در دلش اما هراس غوغا می‌کرد. او بهتر از هر کس - حتی بهتر از پدر - مادر را می‌شناخت!

□

□

- اینها - همه‌شون - خس و خاشاک روی آب هستن دخترجون. آدم برای اینکه خس و خاشاک روی آب‌رو دور کنه چیکار می‌کنه؟ فقط دستش‌رو روی آب تکان میده، تا موج اونهارو ببره! حکایت من و «اینهایی» که تو ازشون شاکی هستی، حکایت همان خس و خاشاک است... نگران اونها نباش... یک موجی می‌فرستم سراغشان که همگی توی دریا غرق بشن...

اینها را «پروفسور» گفت و صدای قهقهه‌اش خانه را لرزاند. گوهرزاد نیز که انگار فقط همین جا و نزد این مردم شخصیت واقعی‌اش را نشان می‌داد در حالی که با نفرت اشک می‌ریخت گفت:

- من باید همه‌شون‌رو نابود کنم... همه‌شون‌رو!

پروفسور پیپ‌اش را «چاق» کرد و گفت:

- باشه... بسیار خب... خودت‌رو اذیت نکن... ولی باید یکی یکی دست به کار شد. اول از همه کدامشان‌رو از بازی محو کنم؟

- ستاره... وقتی این دختره نابود بشه چند هدف‌رو با یک تیر زدم!

گوهرزاد این را گفت و ادامه داد:

- کوروش با خواهرش پریزاد و این دختره کذائی «ستاره» رفتن به جایی که من نمی‌دونم کجاست... خونه الخمی هم نیستند. صدیقه اونجاست ولی اون سه‌تا جای دیگه‌ای هستند... بعدش هم نوبت صدیقه و الخمی است!

پروفسور پک غلیظی به پیپ زد و گفت:

- خیالت راحت باشه... خدمت همه‌شون می‌رسم. اما اول: ستاره!

ادامه دارد

ادامه داستان به چه شکل خواهد بود؟ پروفسور چه نقشه‌ای در ذهن دارد؟ سرنوشت صدیقه چگونه است؟ پاسخ این سوالات را از روز ۲۷ مرداد از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ به محمود اکبرزاده بگوئید.

شکرخند
۴۰۲

خاطر خرم

قسمت ما در جهان، جز غصه و ماتم نشد
سهم ما گویا از این هستی به غیر از غم نشد
ما شنیدیم مشکلات مردمان حل می‌شود
لیک از ما گشته افزونتر، که چیزی کم نشد
چند کشور را سیاحت کرد، اصغر قهوه‌چی
قسمت ما یک سفر تا بندر دیلم نشد
رفت نرخ جمله ارزاق، سوی کهکشان
بهر زیر آوردنش هم، هیچ کس ملزم نشد
تا نهم بر زخم خود مرهم، که یابد التیام
هرچه گشتم حاصل من ذره‌ای مرهم نشد
از میان خوان مملو از غذاهای لذیذ
قوت ما چیزی به غیر از سبزی و شلغم نشد
تا به کام من شود این چرخ گردون لحظه‌ای
حقه‌ها بردم به کار خویشتن دیدم نشد
تازگی چاکر خریدم یک عدد یخچال نو
هرچه کردم سردی‌اش مانند جام جم نشد
خاطر ما شد بسی آزرده از رنج کسان
خوش نگردد خاطرم، تا خاطری خرم نشد

محمد عمادی - دوبی

بیمار

چند روزی به وجودم السی داشتمی
جای شادی، دل پردرد و غمی داشتمی
همه جای بدنم، عارضه‌ای مزمن داشت
بر سر قوزک پایم، ورمی داشتمی
سینه‌ام بود پر از درد و نفس گیرم کرد
شش انباشته از دود و دمی داشتمی
خانه انباشته از شربت و آمپول و پماد
آنچنان کز همه چندین رقمی داشتمی
کرد دفترچه، مرا نزد طبیبان منفور
گفتم ای کاش که دفترچه نمی‌داشتمی
جای دفترچه بیمه من مسکین ای کاش
توی هر بانک ریال و درمی داشتمی
آنچنان روز و شبی بر من بیمار گذشت
که ز یزدان طلب مرگ همی داشتمی
توی آن تلخی آلام و مصائب ای کاش
همدم شاعر و صاحب قلمی داشتمی

سجاد ملاکوچکیان - اصفهان

دوست عزیز اصفهانی، چون شما برای نخستین بار است که با این صفحه همکاری می‌کنید، می‌باید به‌طور مختصر هم که شده بود خود را صادقانه معرفی می‌کردید. چند سال دارید، میزان تحصیلات شما چقدر است و چند سال است که شعر می‌سرایید. متاسفانه این شیوه مطلوب را اکثر خوانندگان ما رعایت نمی‌کنند و یکی از دلایل اینکه سروده‌های ارسالی آنها باتردید چاپ می‌شود یا نمی‌شود همین است.

مطایبه

هرگاه مطلع می‌شوم که صفحه «شکرخند» توانسته است عاملی باشد برای پیوند مودّت و دوستی صمیمانه دربین طنزپردازان عزیز ما انبساط و خرسندی بی‌حدی مرا به وجد می‌آورد و شکرخند را دریچه سبزی می‌بینم که به‌سوی بوستان احساس دوستان گشوده شده و کششهای قلبی آنها منجر به مکاتبه و مطایبه می‌شود.

نامه‌ای داشتم از دوست طنزپردازمان راشدخان انصاری ساکن بندرعباس که پیوند صمیمانه‌ای برقرار کرده است با دوست دیگرمان جمشیدخان مقدم ساکن ورداورد کرج، که دست بر قضا از نظر جثه شباهت زیادی به «استنلی لورل و الیور هاردی» دارند که شاید همین تشابه ظاهری انگیزه مطایبه‌های جالبناکی دربین آنها شده که عجالتاً به یک نمونه آن بسنده می‌کنیم.

ضمناً چون راشدخان انصاری اهل قلم است و ازچندی پیش با نام مستعار «خالو راشد» همکاری تنگاتنگی را با روزنامه «ندای هرمزگان» بندرعباس آغاز کرده است مشتاقانه مایل است مکاتبه‌ای داشته باشد بادوست عزیز وارجمند ما آقای محمد عمادی اهل بندرعباس و ساکن دوبی که جهت اطلاع ایشان و البته در صورت تمایل شماره تلفن و فکس روزنامه ندای هرمزگان را درج می‌کنیم. تلفن ۷۵۱۵۱۵، فکس ۵۶۳۳۳۹ و این هم مطایبه ابراز جمشید لاغرو با خالو راشد چاقالو.

سلام ای مردمان بندرعباس
جنوبی‌های خونگرم و پراحساس
منم از دوستان هالو راشد
ببخشید، اشتباه شد، «خالو راشد»
جناب راشد از یاران بنده‌ست
که خیلی بوی پاهایش کشنده‌ست
بود او نمره پایش چل و چار
و دارد یک شکم مانند انبار!
و مخلص، یعنی جمشید مقدم
که هستم چاکر خوبان عالم!
نویسم طنزهای آنچنانی
گهی از پیری و گه از جوانی
گهی از طعم دلچسب فسنجان
گهی از مشکلات مستمندان
گهی از معضلات این گرانی
که هر مستضعفی سازد روانی
و گاهی از رباخواران نسناس
که ناس افکنده هرجا توی اجناس
گهی گویم ز اوضاع سیاسی
فضولی می‌کنم در دیپلماسی
گلایه می‌کنم گاهی ز دوری
گهی از شهد گویم که ز شوری
خلاصه طنز می‌گویم ز هر جا
که آرم خنده‌ای بر روی لبها
کنون آید ندا از حلق هرمز
که جمشیدخان بزن دیگر رو ترمز
خداحافظ عزیزان جنوبی
و تو ای خالو راشدخان که خوبی

جمشید مقدم - ورداورد

● پاسخ:

بله، این جمشید آقای مقدم
که باشد چشمه ذوقش چو «زمزم»
کرج ساکن، ولی اهل شمال است
نباشد بی‌بخار، او اهل حال است
سراید ساعتی صد بیت زیبا
که خوش طعم است و شیرین چون مربا
اگرچه دائما خندان و شاد است
ولیکن هیکلش مثل مداد است
زبس که لاغر است این آقاجمشید
ز هر بادی بلرزد عینهو بید!
تو گویی این جوان شوخ و رعنا
نخورده تاکنون مرغ و مسما!
نخورده او به عمرش تخم اردک
که لاغر مانده مثل حاجی لک‌لک!
ولی برعکس او، من خیک وچاقم
به زحمت جا شوم توی اتاقم!
«زرویی» گر نبودی توی دنیا
سمن در شاعران بودم به مولا!
خلاصه ما سه تا با هم رفیقیم
نه از حالا، که از عهد عتیقیم!

راشد انصاری - بندرعباس

منظور آقای ابوالفضل زرویی نصرآباد «ملانصرالدین» طنزنویس مشهور است که وزن ایشان البته با چربی و استخوان به ۱۲۰ کیلو می‌رسد

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: شاه می‌بخشد و شیخ علیخان نمی‌بخشد

می‌گویند روزی شاعری نزد «کریم‌خان زند» رفت و قصیده‌ای را که در مدح او ساخته بود خواند. شاه به وزیرش «شیخ علیخان زنگنه» امر کرد هزار اشرفی صله به او بدهند. «شیخ علیخان» که این مبلغ را خیلی زیاد می‌دانست در پرداخت تعلل می‌کرد و هر روز به نحوی برای شاعر عذر می‌آورد تا بالاخره شاعر به ستوه آمد و ناچار نزد خان رفت و عرض کرد.

«شیخ علیخان صله امیر را نمی‌دهد.» کریم‌خان رو به شیخ کرد و گفت: «دو هزار اشرفی به او بدهید.» اما باز او تعلل کرد، شاعر هم دومرتبه نزد کریم‌خان رفت و شکایت کرد، کریم‌خان این دفعه گفت: «سه هزار اشرفی به او بدهید.» «شیخ علیخان» باز مسامحه کرد و بالاخره کار به جایی رسید که برابر رفت و آمدهای زیاد و شکایت شاعر، صله او به چند هزار اشرفی رسید و در آخرین مرتبه که شاه حکم کرد هزار اشرفی به آنچه مقرر کرده اضافه شود و توضیح داد که: «ما خود می‌دانیم تو به چه علت در پرداخت این وجه مسامحه می‌کنی، اما من در اشتباه نیستم بلکه تو در اشتباه بزرگی هستی، من به این علت امر کردم هزار اشرفی به عنوان صله به او داده شود که این پول در خزانه ما راکد مانده و دیناری به کار مردم و کشور نمی‌آید، درحالی که پول باید در دست توده مردم پخش شود، به همین دلیل هر دفعه من هزار اشرفی بر آن اضافه می‌کردم چرا که می‌دانستم این شاعر می‌رود با این پول خانه می‌سازد و یک عده عمله و بنا از این راه نان می‌خورند. اثاثیه می‌خرد و عده دیگری به نوا می‌رسند و به همین نحو هر دیناری که خرج می‌کند باعث رواج پول راکد خزانه در بین مردم می‌شود.»

«شیخعلی خان» اطاعت می‌کند و بدون تأمل حواله شاعر را می‌پردازد و از آن روز این مثل در مورد کسی که حواله‌ای به کسی دهد و کارگزارانش از پرداخت آن امتناع کنند به کار می‌رود.

ضرب‌المثل‌های مازندرانی

● نداشتی پر، کل پر و گنه آقاجان.

برگردان: کسی که پدر ندارد، به ناپدری می‌گوید آقاجان.

● دال پر نزنده.

برگردان: (فلان جا) دال (عقاب سیاه) پر نمی‌زند. [کنایه از خلوت بودن جایی است.]

فرستنده: فاطمه رضانژاد کلایی از بابل

مراسم تشییع و خاکسپاری در روستای گراب

در این روستا وقتی اهالی از فوت کسی آگاه می‌شوند بلافاصله دست از کار می‌کشند و در منزل او گرد می‌آیند و تا قبل از آماده شدن مقدمات تشییع و خاکسپاری فردی بالای سر میت به تلاوت قرآن می‌پردازد.

به دلیل نبود غسالخانه در محل عده‌ای به آماده نمودن آب گرم و وسایل غسل می‌پردازند. پس از آماده شدن آب و قبر، عده‌ای میت را با ذکر الله‌اکبر و لااله‌الاالله به نزدیکترین پشته‌بام برده او را بر روی چندین مجمعه مسی که در یک ردیف قرار داده‌اند می‌گذارند. آنگاه عده‌ای با گرفتن چاجیم یا چادرشب در اطراف میت، به دور از چشم نامحرمان وی را شستشو و غسل داده سپس برای خاکسپاری به سمت گورستان می‌برند.

درحین اعمال خاکسپاری در گوش او شهادتین گفته و تکه سنگی بالای سرش روی خاک می‌گذارند تا همگان بدانند که شخصی به تازگی در آن آرمیده. سپس شرکت‌کنندگان بعد از تناول نان و حلوایی که از پیش آماده شده، برای دلداری بازماندگان به منزل شخص مرحوم می‌روند و شام غریبان را در منزل او سر می‌کنند.

همان شب قبل از تاریکی هوا در کنار مزار میت آتش روشن می‌کنند. این آتش باید تا صبح روشن بماند تا همه بدانند که وی دارای وارث است تا چراغ خانه‌اش را روشن نگه دارد. عده‌ای هم معتقدند با این عمل حیواناتی از قبیل گرگ یا کفتار جرأت نزدیکی به قبرستان را ندارند.

راوی: عزیزالله کیان
فرستنده: رستم کیان از کرج

واژه‌نامه ترکمنی

قولتق: مچ دست / ایله‌ک: ساعد / سوبوک: مچ پا / کرپیک: مژگان / سینگیر: اعصاب / کتله: سقف دهان / بابه‌نک: مردمک چشم / دامار: رگ / به‌ینی: مغز.

فرستنده: عبدالکریم دوکوتچی طغندیای از ترکمن صحرا

دوبیتی گیلکی

دوشنبه روز آیم من تی عیادت
تی قد و قامته کنم زیارت
اگر تی دل بوگوره از من شکایت
دیله تی ورنهم شوم می ولایت

برگردان: روز دوشنبه می‌آیم به عیادتت / قد و قامت تو را زیارت می‌کنم / اگر دلت از من شکایت کرد / دلم را پیش تو می‌گذارم و به ولایتم می‌روم.

خدا قوت بده بجار کارانه
اول مردکانه دوم زنانه
مردم مره گوین تی یار کامتایه
سرخه دسمال دیست باریکه میانه

برگردان: خدا به شالیکاران قوت بدهد / اول به مردها و دوم به زنها / مردم به من می‌گویند یارت کدام یکی است / آن که روسری سرخ به سر دارد و کمر باریک است.

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

ازدواج در آذربایجان

مراسم ازدواج در نقاط مختلف آذربایجان متفاوت است، اما اغلب به این صورت است که مرحله اول «ائلچی گتمک» یا خواستگاری رفتن است، بعد از اینکه در خواستگاری به توافق رسیدند، در مرحله دوم «کبین کسمک» یا عقدکنان صورت می‌گیرد. مرحله سوم بعد از عقد، مراسم «شیرینی ایشمک» یا شیرینی‌خوران برگزار می‌شود و خانواده داماد برای عروسشان لباس و طلا و هدایای دیگر می‌خرند و طی جشنی در خانه عروس به او هدیه می‌دهند. خانواده عروس هم «قندشیری» یا «عوض شیرینی‌خوران» را به جا می‌آورند و برای داماد لباس، طلا و هدایای دیگری می‌خرند و طی مراسمی در خانه داماد به او تقدیم می‌کنند. در شب حنابندان هم چند زن و دختر از خانواده داماد به خانه عروس می‌روند که به آنها «قرناه» می‌گویند. آنها اجازه دارند اگر چیزی که دم دستشان پیدا کنند، پنهانی و به دور از چشم صاحبخانه برای خود بردارند. روز بعد از انجام مراسم عروسی رسم «ننده به تخت» برگزار می‌شود. در این روز تمام زنهای اقوام عروس با هدایایی به منزل عروس و داماد می‌روند تا پیوندشان را به آنها تبریک بگویند. بعد از عروسی اقوام عروس و داماد آنها را برای شام یا ناهار دعوت می‌کنند و هدایایی را به آنها می‌دهند که این رسم را «پایل آشنا» یا همان «پاگشا» می‌نامند. چند روز پس از عروسی، خانواده عروس، عروس و داماد را به خانه خود دعوت می‌کنند و معمولاً مبلغی پول یا هدیه‌ای گرانقیمت جلوی چشم عروس و داماد می‌گذارند و آنها هم هنگام خداحافظی هدایا را به‌طوری که صاحب‌خانه متوجه نشود برمی‌دارند و با خود می‌برند. در این مراسم نه عروس و داماد به روی خود می‌آورند که چیزی برداشته‌اند و نه صاحب‌خانه به روی خود می‌آورد که چیزی به آنها داده، به این رسم «دم ولی قاپالی» می‌گویند.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

باورهای عامیانه مردم خواف

مردم خواف بر این عقیده‌اند که:

- اگر مردی صبح زود از خانه بیرون بیاید و با یک زن برخورد کند، باید به خانه بازگردد و هفت دور در خانه‌اش بزند تا نحسی او از بین برود.
- اگر کلجدک (پرنده‌ای شبیه کلاغ با آوازی مثل او) روی دیوار خانه‌ای بنشیند و آواز بخواند، حامل خبر خوشی برای اهل منزل است.
- اگر کسی روی خاکستر راه برود دیوانه می‌شود.

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از خواف

زیر نظر. جعفر گودرزی

سینمای شلوغ وسط هفته

وقتی در سه‌شنبه شب، یعنی شب یک روز وسط هفته آنهم سانس فوق‌العاده ۱۰ تا ۱۲ شب، تمام صندلیهای یک سالن بزرگ ۷۰۰ نفره سینما پر از تماشاچی است. آنهم در هنگامه‌ای که می‌گویند استقبال از سینما کاستی گرفته است، باید فیلمی که به‌خاطرش این همه آدم آمده‌اند فیلم موفقی باشد. اما وقتی می‌فهمیم که چنین فیلم موفقی آنهم در پایتخت کشوری که نامش جمهوری اسلامی است چنان ناجوانمردانه بایکوت می‌شود که فقط پنج سینما سهم مقرر اوست انگشت حیرت به دندان می‌گزیم که نکند در لس‌آنجلس و یا تورنتو و یا در پاریس هستیم و خودمان خبر نداریم؟

چرا که به هرحال یک فیلم مذهبی که می‌تواند در بالا بردن فرهنگ دینی مردم نقش اساسی ایفا کند اگر توسط لامذهبها و یا کشورهای سلطه‌گر و یا دنیای پرمفسده غرب و سینمای مفسد در آن مورد بی‌مهری قرار گیرد طبیعی است، اما بی‌مهری به چنین آثاری آنهم در کشوری که داعیه طرفداری از فرهنگ دینی را دارد چه محلی از اعراب می‌تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوییم آنها که آب و آتش، همسر دلخواه من، عشقهای عرفی، بچه‌های پدر پنهان و... را در پانزده شانزده سینما به نمایش می‌گذارند و برخی از آنها هم با اینکه خوب نمی‌فروشند از پرده نمی‌افتند به این نتیجه رسیده‌اند که باید طرز فکر جوانان را عوض کرد، جامعه احتیاجی به فرهنگ دینی و خدا و پیغمبر و... ندارد و فعلاً نوبت آرایشهای غلیظ، توجیه و شاید هم ترویج بدکاره‌گی و بدحجابی، عشقهای خیابانی و روابط مبتنی بر لمپنیزم و فرو ریختن قبح خیلی از چیزها در جامعه است و رفته رفته باید کاری کرد که هیچ بچه مسلمانی جرات نکند زن و بچه‌اش را به سینما ببرد تا مبادا اخلاق فاسد شود؟

به هرحال آنچه که پیداست اینکه فیلم مریم مقدس در مقایسه با تمام فیلمهای مطرح اجتماعی روی پرده که اتفاقاً سوژه‌های جوان‌پسند و روز دارند، بهتر می‌فروشد. نگاهی به رقم فروش این فیلم آنهم در سینماهایی که سینماهای پرتماشایی هم حساب نمی‌شوند و تازه دو سینما هم در سالن شماره ۲ این فیلم را نمایش می‌دهند به‌خوبی گویای این واقعیت است که میزان استقبال از این فیلم از بقیه فیلمهای مطرح روز بیشتر است و حال چرا تعداد سینماهای نمایش‌دهنده فیلم بیشتر نمی‌شود خدا می‌داند!

امین آملی

برگزاری سومین نمایشگاه سالانه نقاشی آثار استاد مهرداد توانگر

استاد «توانگر» در یک نگاه

سومین نمایشگاه سالانه نقاشی استاد مهرداد توانگر، نقاش، تندیس‌ساز و محقق معاصر همراه با آثار هنرجویان وی برگزار شد، عده زیادی از علاقه‌مندان به هنر نقاشی از این نمایشگاه بازدید کردند.

آثار مهرداد توانگر در سبکهای مدرن، کلاسیک و اکسپرناتورالیسم در تابلوهایی با عناوین «از مثل تا مصور»، «عروسی دختری به نام ماری»، «آدمها و گربه‌ها» و «زندانی»، «نلسون ماندلا» و... متجلی شده است.

عده‌ای از شاگردان وی که در نمایشگاه و در کنار تابلوهای خود ایستاده بودند تا در زمینه آثارشان به حاضران توضیح بدهند، عبارت بودند از: ملیحه، رؤیا، زویا و آزاده توانگر، استاد حاجی‌نقاشی، اسکویی، احمدی، احتشام، بزرگی، سلطانی زمان، شکوری‌نیا، سمندری شیرانی، حیدرزاده فرخی فریدمهر، اعظم و الهام زمینی، عسگری، کریمی‌گرایلی، صیفی‌کار، مختاری مشرودی، قلی‌پور، حسین تقوی، نینا و مینا هوشنگ تهرانی ترسنیان و نوجوان ۱۲ ساله بهنام حبیب‌نژاد و...

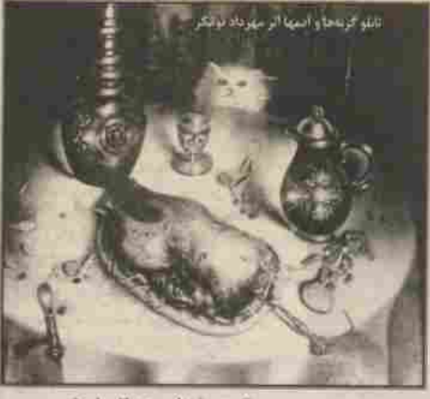
تابلو گربه‌ها و اسبها اثر مهرداد توانگر

در این میان با دخترخانمی برخورد کردیم که گفته می‌شد در مسابقات نقاشی جوانان مقام اول را کسب کرده است. از فرصت استفاده کرده و گفت‌وگویی کوتاه با او انجام دادیم که ماحصل آن را در زیر می‌خوانید:

□ لطفاً خودتان را معرفی کنید و بگویید چند سال است نقاشی می‌کنید؟

● سمیه صیفی‌کار هستم، ۲۰ سال دارم و یکسال و نیم است که به‌طور جدی به نقاشی مشغولم.

□ از چه زمانی به نقاشی علاقمند شدید و مشوقان اصلی شما چه کسانی هستند؟

● من از کودکی به نقاشی علاقمند بودم و کاغذ و مداد تنها وسیله تفریحم بود و با آن طراحی و نقاشی می‌کردم، مشوقان اصلی من پدر و مادرم بودند و پس از آنان دوستانم و استادم آقای توانگر.

□ نقاشی را چگونه آموخته‌اید؟

● نقاشی را به صورت «کلی تحلیلی» که روش مخصوص استاد توانگر است فرا گرفته‌ام و اعتقاد من این است که این سبک می‌تواند در امر آموزش هنر دگرگونی ایجاد کند.

□ شنیده‌ایم که شما در مسابقه نقاشی جوانان، مقام اول را کسب کرده‌اید. در این مورد توضیح دهید.

● بنده در میان بیش از ۵۰ نفر از هنرجویان جوان و همچنین دانشجویانی که در زمینه نقاشی فعالیت کردند، مقام اول را به دست آوردم.

□ چه پیشنهادی به جوانان دارید؟

● ایمان به خدا و پشتکار عامل اصلی موفقیت هر کس است و اگر جوانها لحظه‌ای از رسیدن به هدف خود غفلت نکنند، حتماً موفق خواهند شد.

□

مهرداد توانگر علاوه بر نقاشی و مجسمه‌سازی در بسیاری از رشته‌های علوم و فنون دارای طرح و پروژه‌هایی است که نمونه برخی از آنها توسط وی ساخته شده است که مولاژ صنایع آموزشی، سیستم منحنی گرافی برای سنجش استعداد و طرحهای «سوخت جامد از زباله»، «سازه‌های ضدزلزله» و... از آن جمله است. ■

آشنایی با حقه‌ها و ترفندهای سینمایی (۲)

چگونگی به دار آویختن بازیگران

ابتدا پیراهن بازیگر را از تنش بیرون می‌آورند. سپس دو حلقه نازک ولی محکم فلزی به گردن او بسته می‌شود. به این دو حلقه چهار رشته طناب نازک از چهار طرف بدنش وصل می‌کنند. سپس هنرپیشه لباسش را می‌پوشد و جلوی دوربین قرار می‌گیرد. حلقه دار یا طناب به گردنش آویخته می‌شود و دقت می‌کنند که حلقه طناب زیر حلقه فلزی قرار گیرد. درحقیقت طناب به حلقه فلزی فشار می‌آورد نه به گردن بازیگر. سپس طناب را بالا می‌کشند.

اگر بازیگر حدود نیم ساعت هم بالای دار باشد، کمترین ناراحتی برایش پیش نمی‌آید. زیرا طنابها و حلقه‌های فلزی تعادل بدن را حفظ می‌کنند و گره طناب به او فشار نمی‌آورد.

روش دیگر هم این است که وقتی طناب را به دور گردن بازیگر انداختند - بازیگر روی چهارپایه ایستاده است - دوربین کات می‌کند و از زانو به پایین بازیگر را نشان می‌دهد. ابتدا بازیگر روی دو دستش تکیه می‌کند. بعد یک نفر چهار پایه را از زیر پای او می‌کشد و ما پاهای او را آویزان می‌بینیم. سپس فیلمبرداری قطع می‌شود و بلافاصله از زانو به بالای بازیگر در کادر قرار می‌گیرد و وقتی که دوربین شروع به ضبط کرد و طناب را کشیدند بازیگر خود را همراه طناب بالا می‌کشد. بعد از مونتاژ این دو صحنه، تماشاگر متوجه نوع کار نمی‌شود.

آتش‌سوزی ساختمان و فرار آدمها

در صحنه‌های جنگی یا صحنه‌های آتش‌سوزی از دو نگاتیو یا دو فیلم استفاده می‌شود.

مثلاً اگر بخواهند در صحنه‌ای ساختمانی را نشان بدهند که آتش می‌گیرد و مردم وحشت‌زده فرار می‌کنند. ابتدا از مردم درحال فرار از ساختمان فیلمبرداری می‌کنند سپس همان ساختمان را به صورت ماکتی با ارتفاع یک یا دو متر می‌سازند و آن را آتش می‌زنند. پس از فیلمبرداری این دو فیلم با هم مونتاژ می‌شود و یک نسخه پزتیو از روی آن می‌گیرند.

گلوله خوردن بازیگران

در سینما آدمها را با گلوله سوراخ سوراخ می‌کنند. بدون آنکه حتی بر بدن آنها خراشی وارد شود.

برای ایجاد چنین صحنه‌هایی از محفظه‌های گلوله‌ای استفاده می‌شود. این محفظه‌ها به هنگام انفجار گلوله مصنوعی، پوست بدن بازیگر را در ایمنی کامل قرار می‌دهند. از طرفی وقتی کیسه خون مصنوعی پاره می‌شود خون به داخل پخش نمی‌شود بلکه در نقطه معینی از لباس بازیگر - همان نقطه اصابت فرضی - به بیرون می‌جهد. محفظه گلوله که تقریباً اندازه قوطی کبریت است در زیر لباس بازیگر یا در لفافه آستین او مخفی می‌شود. همیشه کیسه خون - که می‌توان از نوعی بادکنک هم به جای کیسه پلاستیکی استفاده کرد - در عقب محفظه تعبیه می‌شود و گلوله در سمت لباس قرار می‌گیرد تا قبل از هر چیز، عمل پاره شدن صورت گیرد.

برای انفجار گلوله مصنوعی، دو سر سیم را می‌توان از داخل لباس یا پاچه شلوار هنرپیشه به یک نقطه پنهان متصل کرد. رشته‌های مختلف سیم به جعبه فرمان هدایت می‌شود و زمانی که کارگردان دستور تیر خوردن را بدهد، مسوول جلوه‌های ویژه، کار اتصال و انفجار را انجام می‌دهد و بازیگر هم عکس‌العمل تیرخوردن خود را نشان می‌دهد.

قطار درحال حرکت و مناظر طبیعی

گاهی اوقات به دلیل کمبود وقت و کم کردن هزینه‌های فیلم به حقه‌های سینمایی پناه می‌آورند.

مثلاً اگر بخواهند بازیگران را درون کوپه قطاری که درحال حرکت است و از کنار درختان و خانه‌های و بیابان عبور می‌کند، نشان دهند از بازیگران درون کوپه قطار فیلم می‌گیرند بعد این فیلم را روی فیلم منظره و یا بیابان مونتاژ می‌کنند.

یا در فیلمی از بازیگران فیلم در جلوی یک پرده سیاه و سفید فیلم می‌گیرند. بعد این فیلم را با فیلمی از منظره دریا مونتاژ می‌کنند و هنگام نمایش، تماشاگر آنها را در ساختمانی در کنار دریا می‌بیند.

پرت شدن بازیگر از ارتفاعات بلند

حتماً بارها در فیلم‌های حادثه‌ای دیده‌اید که شخصی در پشت‌بام هدف گلوله قرار می‌گیرد و معلق‌زنان سقوط می‌کند.

برای فیلمبرداری این صحنه ابتدا ماکت ساختمانی را که حدود دو متر ارتفاع دارد می‌سازند و با کمک لنز دوربین و قرار دادن دکورهای کوچکتر در پشت این دکور، آن را بزرگتر نشان می‌دهند. سپس بدلکاری که در رشته آکروبات ماهر است، بالای بام قرار می‌گیرد و با شروع فیلمبرداری دستش را روی سینه‌اش می‌گذارد و به هوا می‌پرد و معلق‌زنان به زمین سقوط می‌کند.

یا اینکه ماکتی از بازیگر مورد نظر را می‌سازند و آن را از بالای ساختمان به زمین پرت می‌کنند.

خاطرات بامزه هنرمندان

برفی که سه ماه بارید!

«کینگ ویدور» فیلمساز جهانی برای فیلمبرداری چند صحنه برفی به شمال کالیفرنیا سفر کرد. از آن روزی که گروه در آنجا مستقر شدند تا چند روز بعد از برف و بارش آن خبری نشد.

ویدور که از انتظار طولانی برای بارش برف خسته شده بود، به دوست خود در لس‌آنجلس که بر قبایل و مناسک مسیحیت وقوف داشت، تلفن کرد و از وی خواست تا با دعاهایش برای نزول برف آنها را یاری کند.

از قضا چند ساعت بعد از تلفن ویدور، برف به شدت شروع به بارش کرد. ویدور خوشحال شد و صحنه‌های لازم را فیلمبرداری کرد. پس از اتمام فیلمبرداری صحنه‌های برفی، ویدور در همان جا احتیاج به ضبط چند نمای آفتابی داشت. اما گویا برف خیال قطع بارش را نداشت. ویدور بار دیگر به دوستش تلفن کرد که حال برای قطع بارش برف دعا کند. اما بارش برف سه ماه بعد قطع شد!

نخوردن ماست و قتل عمد!

یکی از دوستان فیلمنامه‌نویس ما دچار بیماری شده بود و به همین دلیل نزد دکتر اعصاب و روان رفت. دکتر او را دید و گفت: «ناراحتی شما چیست؟»

دوست فیلمنامه‌نویس ما جواب داد: «آقای دکتر در شرایط نوستالژیک خاصی به سر می‌برم! این بیماری اپیدمی جریان سیال ذهن بسیار شایع است. من قبلاً سالها با مشکلات ملودرام خودم سوخته و ساخته‌ام اما مدتی است این ملودرام به اوج خود رسیده و می‌رود تا به یک بحران تراژیک تبدیل شود من در هراسم که در جریان تصویر کردن یک صحنه حادثه‌ای در ذهنم دچار قتل عمد نشوم.»

دکتر که چیزی از مریضی دوستمان نفهمیده بود به او توصیه کرد که دیگر ماست نخورد!

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

«خواب و بیدار»ی فخیم‌زاده

تصویربرداری مجموعه داستانی «خواب و بیدار» تازه‌ترین کار مهدی فخیم‌زاده که پیش از این «پلیس ۱۱۰» نام داشت و به دلیل پاره‌ای از مشکلات متوقف شده بود، با تغییر تعدادی از عوامل از روز شنبه ششم مردادماه مجدداً آغاز شد.

این مجموعه تلویزیونی تلاشهای پلیس ۱۱۰ را به تصویر می‌کشد و تهیه‌کنندگی آن را مؤسسه پشتاز فیلم برعهده دارد.

عوامل این مجموعه تلویزیونی به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: مهدی فخیم‌زاده، مدیر تصویربرداری: رسول احدی، مدیر تولید: عبدالرضا شهباززاده، جلوه‌های ویژه: اصغر پورهاجریان، مجری طرح: مجتبی متولی، سرمایه‌گذار: نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، روابط عمومی: افشین رضایی، بازیگران به ترتیب حروف الفبا: دانیال حکیمی، محمد صادقی، لادن طباطبایی، مهدی فخیم‌زاده و رؤیا تونهالی.

دیدار با هنرمندان موسیقی در نمایشگاه عکس

نمایشگاهی از آثار عکاسی محمد خداداداشی از تاریخ ۱۹ تا ۲۸ مردادماه، در نگارخانه فرهنگسرای نیاوران برگزار می‌شود.

این نمایشگاه هر روز از ساعت ۱۰ صبح تا ۱۹ عصر پذیرای بازدیدکنندگان است.

در این نمایشگاه، تعداد ۶۰ قطعه عکس با موضوع هنرمندان موسیقی در معرض دید بازدیدکنندگان قرار گرفته است.

«زمستان» شجریان پرفروش‌ترین کاست

هفته گذشته کاست «زمستان است» با صدای دل‌انگیز استاد محمدرضا شجریان پرفروش‌ترین کاست بازار موسیقی بود.

بعد از آن کاست سفر به دیگر سو با صدای شهرام ناظری و تنها ماندم با صدای محمد اصفهانی از پرفروشها بودند.

راعی و ساخت بخشی از زندگی امام

مجتبی راعی فیلمساز خوش ذوق سینمای ایران و کارگردان فیلمهای «غزال»، «تولد یک پروانه»، «جنگنده پیروزی» و... تا یکی دو هفته آینده، فیلم جدید خود را با عنوان «صنوبر» جلوی دوربین می‌برد.

«صنوبر» به مقطع نوجوانی امام خمینی(ره) از ده تا دوازده سالگی می‌پردازد.

پریوش نظریه، حسین محجوب، جهانگیر الماسی و جعفر دهقان بازیگران این فیلم هستند.

جیرانی، شام آخر و سوگند پدر

فریدون جیرانی فیلمساز و فیلمنامه‌نویس خوش فکر سینمای ایران این روزها در غم از دست دادن پدرش به سوگ نشسته است.

او درحال حاضر فیلم «شام آخر» را آماده نمایش دارد، ضمن تسلیت به ایشان امیدواریم که او سالها حضوری ارزشمند در سینما داشته باشد.

پرستویی، من کودک نیستم!

پرویز پرستویی هنرمند محبوب و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون این روزها مشغول بازی در آخرین کار محمدرضا هنرمند با عنوان «عزیزم من کودک نیستم» است.

فاطمه معتمدآریا، محمد کاسبی، مهدی فتحی، فرهاد آییش و... دیگر هنرمندانی هستند که در کنار پرستویی هنرنمایی می‌کنند.

نفس عمیق پرویز شهبازی

پرویز شهبازی کارگردان خوب سینما، درحال حاضر مشغول انتخاب بازیگر برای فیلم جدیدش است.

«نفس عمیق» عنوان این فیلم است.

نگار فروزنده در «راه ظلمت»

نگار فروزنده بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «راه ظلمت» است.

فرهاد مهابیان، آرش مجیدی، مینا نوروزی، کیومرث ملک‌مطیعی، رحیم نوروزی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که در ۱۳ قسمت برای شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

راه ظلمت را پرویز حسن‌پور می‌سازد.

خلاصه داستان

دکتر رفیعی - روانشناس - به همراه دخترش - شیوا - ناخواسته درگیر ماجرایی در ارتباط با موادمخدر می‌شوند و...

مهدی هاشمی بر سر «دوراهه»

مهدی هاشمی بازیگر خوش ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «دوراهه» است.

دوراهه را کیانوش عیاری می‌سازد و قصه آن در ارتباط با مسائل روز خانواده‌هاست.

سریال برگیار به‌زودی از شبکه سه سیما

با پایان یافتن سریال همسفر (یکشنبه ۱۴ مرداد) به زودی سریال برگیار از شبکه سه سیما پخش خواهد شد.

برگیار، عنوان برنامه‌ای از گروه فیلم و سریال شبکه سه سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی اکبر خواجویی است که در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده.

خلاصه داستان

برگیار داستان زوج جوانی است که در آغاز زندگی مشترکشان در پی یک سانحه رانندگی مسائل و مشکلاتی برایشان به‌وجود می‌آید که از آن به بعد زندگی آنها دچار دگرگونی می‌شود.

بازیگران: کمند امیرسلیمانی، حسن جوهرچی، حمیده خیرآبادی، مرحومه جمیله شیخی، اردلان شجاع کاوه، فخرالدین صدیق شریف، جهانگیر صمیمی‌فر، شمسی فضل‌اللهی، مجید سعیدی، نادیا دلدار گلچین، آناهیتا همتی، بهنوش بختیاری، فرهاد صفاخو، شهناز شهبازی و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

چتری برای دو نفر	۳۵ روز	۱۵۴ میلیون تومان
مارال	۶۰ روز	۱۱۰ میلیون تومان
شبهای تهران	۳۰ روز	۹۶ میلیون تومان
بچه‌های بد	۱۰ روز	۳۵ میلیون تومان
نیمه پنهان	۱۰ روز	۲۹ میلیون تومان
مریم مقدس	۱۰ روز	۲۲ میلیون تومان

همایون ارشادی و بوی گل سرخ

همایون ارشادی بازیگر فیلم طعم گیلاس

درحال حاضر مشغول ایفای نقش در کار جدید ناصر محمدی با عنوان «بوی گل سرخ» است.

مهتاج نجومی، هادی مرزبان، یوسف مرادیان و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قصه این فیلم درباره خانواده‌ای است که مشکلاتشان با عشق حل می‌شود.

فیلمبرداری این فیلم در تهران و رامسر انجام می‌شود.

شاعری افسانه بایگان

افسانه بایگان جدا از بازیگری، دستی هم در دنیای شاعری دارد و قصد دارد کتاب شعر خود را با عنوان «کهن سپید» روانه بازار کند.

داوود اسماعیلی کارگردان قدیمی سینما درگذشت

داوود اسماعیلی هنرمند و کارگردان قدیمی سینما درگذشت.

وی طی سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ در عرصه سینما حضوری فعال و جدی داشت.

اسماعیلی در طول فعالیت سینمایی‌اش هفت فیلم بلند سینمایی ساخت.

آخرین فیلم وی «پرستش» نام داشت که در سال ۵۷ آن را ساخت.

جنگ هنر مجله اطلاعات هفتگی درگذشت این هنرمند را به خانواده وی و اهالی سینما تسلیت می‌گوید.

عکس دسته‌جمعی از شبکه سه سیما

عکس دسته‌جمعی برنامه‌ای با قسمت‌های شاد و متنوع به زودی از شبکه سه سیما پخش خواهد شد.

به گزارش روابط عمومی سازمان صدا و سیما، عکس دسته‌جمعی برنامه‌ای ترکیبی کار گروه اجتماعی شبکه سوم سیما به تهیه‌کنندگی محمد صالح‌علا است که در ۸۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در دست تهیه می‌باشد و به زودی هر روز ساعت ۱۸:۴۵ از این شبکه پخش خواهد شد.

این برنامه با آیتم‌های پلاتو میهمان، نمایش، گزارش و... قصد دارد به موضوعات: جوان و کار و امید - جوان و تلاش - جوان و ازدواج، جوان و باورهای دینی - جوان و اعتماد بپردازد.

در این مجموعه، بخش مسابقه عکس دسته‌جمعی شامل بهترین عکس دسته‌جمعی آخر هر هفته، بهترین عکس آخر هر ماه و بهترین عکس در آخرین قسمت مجموعه انتخاب و به برندگان جوایزی تعلق خواهد گرفت.

عوامل دست‌اندرکار این برنامه عبارتند از تهیه‌کننده و کارگردان هنری: محمد صالح‌علا، کارگردان تلویزیونی: باران صالح‌علا، مدیر تولید: فرزاد خدارحم، مجریان: فرهاد پورگرجانی، امید آهنگر، تدوین: حمید آبشار، مدیر صدابرداری: محمود قادری، مدیر تصویربرداری: حسین اسدی، صدابردار: کوروش تاجی، موسیقی: حمید صدری.

بهروز بقایی و قصه‌های کوچه شادمان، شهریور در تلویزیون

بهروز بقایی کارگردان تئاتر و تلویزیون و همسر پرستو گلستانی درحال حاضر مشغول ساخت یک مجموعه صد قسمتی با عنوان «قصه‌های کوچه شادمان» است.

این مجموعه درباره مسائل اجتماعی روز است.

در این مجموعه مرتضی احمدی، سعید امیرسلیمانی، مهرداد نظری و... ایفای نقش می‌کنند.

قصه‌های کوچه شادمان اوایل شهریور ماه از تلویزیون پخش می‌شود.

مهدی فقیه و راز هستی زندگی‌اش

تاکنون ۹۰ درصد فیلمبرداری مجموعه زندگی راز هستی در شبکه یک سیما انجام شده است.

زندگی راز هستی، عنوان مجموعه‌ای است که در هشت قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به صورت فیلم ۳۵ میلی‌متری در گروه فیلم و سریال شبکه یک سیما تهیه می‌شود. هر قسمت این مجموعه دارای داستان مستقل است و تمام داستانها براساس سه عامل تولد، زندگی و مرگ شکل یافته‌اند.

عناوین قسمت‌های مختلف این مجموعه شامل: ماما، زندگی یک فرش، مدرسه، یک کوزه‌گر، چاه‌کن، راننده کامیون، خلبان گلایدر و سوزن‌بان است.

گفتنی است بخشهای مختلف این مجموعه در کوهستان، دریا، کویر، دریاچه نمک در شهرستانهای دیزین، مازندران، کاشان، اصفهان، جاده‌های شمال و جنوبی فیلمبرداری شده است.

عوامل برنامه:

تهیه‌کننده و کارگردان: احمد ظریف رفتار، مدیر تولید: سیدجلال نیایی - مدیر فیلمبرداری: حسن یزدانی، صدابردار: علی افشار.

بازیگران: مهدی فقیه، پردیس افکاری، جمشید جهان‌زاده، کاکا سلطانی، محمد مختاری و مرتضی ظاهری.

هدیه تهرانی، به خاطر تو

هدیه تهرانی که سال پرکاری را آغاز کرده است، ۱۵ شهریور ماه سال جاری بازی در فیلم جدید تورج منصوری با عنوان «به خاطر تو» را آغاز خواهد کرد.

به خاطر تو برداشتی آزاد از داستان رمئو و ژولیت است.

آغاز فیلمبرداری مجموعه مستند تلویزیونی سرو ایثار

فیلمبرداری مجموعه مستند تلویزیونی «سرو ایثار» به تهیه‌کنندگی جواد ناطقی و کارگردانی شهریار سیاهی در شبکه اول سیما آغاز شد.

مجموعه مستند تلویزیونی «سرو ایثار» با بررسی وضع ورزش جانبازان و معلولان و هدف اطلاع‌رسانی در جنبه‌های مختلف ورزشی، در ۲۶ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای در گروه ورزش و تفریحات شبکه یک سیما با همکاری فدراسیون جانبازان و معلولین و کمیته ملی پارالمپیک تولید می‌شود.

بخش‌هایی از این برنامه در کشورهای آلمان، انگلیس، آمریکا و چند کشور آسیایی دیگر فیلمبرداری می‌شود.

«این قافله عمر» از شبکه یک سیما

مجموعه تفریحی، فرهنگی، هنری و ادبی «این قافله عمر» از مهرماه سال جاری از شبکه یک سیما پخش خواهد شد.

این مجموعه که در ۲۶ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای در گروه فرهنگ و تاریخ هنر شبکه یک سیما تهیه می‌شود، شامل بخشهای مجری، نمایش، موسیقی، گزارش، مصاحبه و غیره خواهد بود و هم‌اکنون در مرحله پیش تولید است.

تهیه‌کننده و کارگردان: مهدی علی‌احمدی.

■

شبهای شیکاگو

مجید شتی

نگاهی به فیلم «شبهای تهران» ساخته داریوش فرهنگ

«شبهای تهران» همه زورش را می‌زند تا فیلمی باشد از نوع فیلم‌های معمایی پراضطراب. اما زورش را فقط در زمینه رعایت کردن ظواهر به کار برده است!

«شبهای تهران» فیلمی است که خیلی از صحنه‌هایش در شب می‌گذرد، رعد و برق دارد، باران دارد، پارکینگ خلوت و تاریک با سایه‌های آنچنانی دارد، قتل دارد و خیلی چیزهای دیگر که سعی دارند فضای فیلم را به فضای پردلهره موردنظر کارگردان نزدیک کنند. اما به دلایل مختلف همه این عوامل از سطح فراتر نمی‌روند و «شبهای تهران» درنهایت آنچه که باید بشود نمی‌شود.

فیلم به‌طور واضح و آشکاری فرمولهای شناخته شده این ژانر را در فیلم‌های غربی و بخصوص آمریکایی درنظر دارد. استفاده فراوانی از نماهای عمومی خیابانهای شهر، کلیشه شخصیت منفی که در اینجا در قالب مرد همکار بعضاً به مضحکه تبدیل می‌شود، تلاش برای ایجاد دلهره کاذب مثل صحنه شوخی برادر مینا در پارکینگ. استفاده از فرمولی که از فرط استفاده به یک کلیشه نخ‌نما شده تبدیل شده است. یعنی قاتل بودن کسی که رفتارش کمترین سوءظن را جلب می‌کند، و حتی فراتر از اینها صحنه بازجویی موتورسوار و کمک گرفتن از او برای شناسایی راننده پیکان سفید دقیقاً یادآور فیلمهای آمریکایی است. البته همه این تقلیدها و تاثیرپذیریها قابل توجه بود اگر فیلم بر یک زیربنای محکم ایستاده بود ولی «شبهای تهران» کاستی‌هایی دارد که آن را از جایگاه یک فیلم معمایی خوش ساخت دور می‌کند.

اسم فیلم «شبهای تهران» است اما فضایی که در فیلم به تصویر کشیده می‌شود چندان نزدیکی‌ای با شبهایی که ما از تهران دیده‌ایم و می‌شناسیم ندارد و عنان تلاش در جهت شبیه‌سازی فیلم‌های آمریکایی باعث شده که فیلم بیشتر مناسب اسم شبهای نیویورک یا شیکاگو باشد! در ضمن انتخاب اسم «شبهای تهران» این انتظار را در مخاطب ایجاد می‌کند که با فیلمی حاوی واقعیت‌های جاری شهرش طرف است. اما آیا همه قاتلهای این شهر افراد دیوانه‌ای هستند که زنهای چشم آبی را به خاطر شباهت با همسر خیانتکارشان می‌کشند؟

شخصیت‌های اصلی فیلم همگی دانشجویان فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی هستند. اما این جایگاه به‌جز ابتدای فیلم که دخترها درحال ارائه تحقیقشان هستند - البته آنهم به شکلی شعاری و تجبیب - نشان داده نمی‌شود. مسلماً در دل این شهر ۱۲-۱۰ میلیونی آنقدر معضل اجتماعی وجود دارد که یک فیلمساز - که فیلمش را با یک سخنرانی جامعه‌شناسانه آغاز می‌کند - مجبور نباشد یک مورد بسیار خاص را به عنوان جرم برای فیلمش انتخاب کند. البته اگر همین مساله هم با دید جامعه‌شناسانه دقیق‌تری مورد توجه قرار می‌گرفت نتیجه قابل قبولی - شاید - به دست می‌آمد اما همه تلاش فیلم در این راستا به چند نمای بسیار گذرا مثل حضور معتادان در پارک، مزاحمت‌های خیابانی برای دختران تنها و رشوه گرفتن مامور پلیس محدود می‌شود، و همه اینها که گفته شد، صحنه‌هایی بسیار تکراری برای مردم این شهر هستند که طرح کردنشان به این شکل سطحی به هیچ‌وجه به فیلم وجهه جامعه‌شناسانه نمی‌دهد و اصولاً همین معلق بودن بین خاص و عام بودن مشکل بزرگی برای فیلم است و فیلم نه همه تلاش را صرف پرداختن به شخصیت قاتل و دختر دانشجو و جوان خواستگارش می‌کند و نه صرف تعمیم این مشکل به همه شهر با ارائه کدهای صحیح جامعه‌شناسانه.

«شبهای تهران» به عنوان فیلمی که قصد دارد معمایی و دلهره‌آور باشد گره‌افکنی چندان خوب و محکمی ندارد، اول اگر مخاطب با فیلم‌هایی از این دست آشنا باشد به‌راحتی می‌تواند حدس بزند که قاتل کیست، کسی که اصلاً به شکل شمایلش نخورد که اهل این حرفها باشد و کمترین سوءظن متوجهش باشد، آبدارچی شرکت کسی است که

ماموران واقعی، ماموران پیشنهادی

> بهتر است نیروی انتظامی به جای صدور بخشنامه، یک اقدام فرهنگی در زمینه بالا بردن میزان درک متقابل در برخی مامورانشان در مواجهه با مردم انجام دهند

خدمت شما عرض کنیم که یک سال پیش، دو سال پیش، دقیقاً نمی‌دانیم چه وقت بود که نیروی محترم انتظامی بخشنامه‌ای صادر کرد که در آن برای فیلمسازان سینما و برنامه‌سازان تلویزیون چارچوبهایی معین شده بود. البته بندهای ابتدایی بخشنامه با جاهایی که به نوع لباس یگانهای مختلف و نوع ماشین‌هایشان و نوع آرایش اتاق یک افسر نیروی انتظامی می‌پرداخت، مفید بود اما در این بخشنامه چیزهای دیگری هم بود مثل اینکه یک مامور نیروی انتظامی باید خوش‌تیپ، خوش چهره، خوش برخورد، خانواده دوست، موقر، متین و... باشد. درواقع نکته‌ای که از نظر نویسندگان این بخشنامه دور مانده بود این بود که ماموران نیروی انتظامی قبل از مامور بودن انسان هستند و هیچ دو انسانی در دنیا پیدا نمی‌شوند که این‌طور دقیق و کامل مثل هم باشند. به نظر این آقایان شاید ماموران نیروی انتظامی محصولات انبوه یک کارخانه هستند که همگی کاملاً به هم شبیهند.

البته دود این بخشنامه که گویا همه گروههای فیلمسازی موظفند موقع گرفتن مجوز فیلمبرداری به اجرای آن تعهد دهند، بیشتر به چشم خود این یگان می‌رود و عملاً می‌بینیم که پلیس فیلمهای ایرانی یک عضو کاملاً کلیشه‌ای و تکراری است و هیچ شخصیت پیچیده و بازی ندارد.

البته مقصود ما از نوشتن این یادداشت، صرفاً نقد این بخشنامه نیست، کما اینکه در زمان خودش به آن پرداختیم اما در این چند وقت اتفاقاتی پیش چشم ما افتاد که مجبور شده‌ایم دوباره به یاد این بخشنامه بیفتیم و کمی روده درازی کنیم.

راستش چند هفته پیش در ایستگاه مترو تهران - ایستگاه صادقیه - به همراه چهار نفر دیگر از دوستان دانشکده‌مان منتظر بودیم تا یک نفر بیاید و ما را به محلی که قرار بود در آن یک کار کوتاه دانشجویی را فیلمبرداری کنیم، ببرد.

صبح جمعه بود و ایستگاه کاملاً خلوت، ما و دوستانمان در محوطه بیرون ایستگاه در کنار ایستگاه اتوبوسها در یک گوشه دور از جمعیت نشسته بودیم و ما هم کلافه از تاخیر نیم‌ساعته کسی که منتظرش بودیم به آرامی سوت می‌زدیم. (آنهم موسیقی متن فیلم پدرخوانده را، نه یک آهنگ مبتذل بازاری!)

سرمان توی لاک خودمان بود که یک نفر بی‌سیم به دست از راه رسید و گفت که سوت نزنیم. ما هم از روی کنجکاوی پرسیدیم

نام فیلم «شبهای تهران» است، اما فضایی که در فیلم به تصویر کشیده می‌شود، چندان نزدیکی با شبهایی که ما از تهران دیده‌ایم و می‌شناسیم ندارد

در نیمه ابتدایی فیلم تا قبل از قتل بیشتر از دیگران به او پرداخته می‌شود، ولی بعد از قتل ناگهان گم و گور می‌شود و جز یکی دو صحنه چند ثانیه‌ای در بقیه موارد عمداً از جلوی چشم تماشاگر پنهان می‌گردد و همین مسأله است که مخاطب حرفه‌ای را به شک می‌اندازد.

در ضمن مسأله‌ای مثل پیکان سفید داشتن آن آقای آبدارچی مسأله‌ای است که با توجه به فرضیه آشنا بودن قاتل طبیعتاً برای پلیس بسیار اهمیت دارد، اما اینجا انگار هیچ‌کس از اینکه آبدارچی شرکت یک پیکان سفید - دقیقاً شبیه ماشین قاتل - دارد خبر ندارد و این سهل‌انگاری در ارائه اطلاعات باعث سست‌تر شدن گره اصلی فیلم می‌شود. گرهی که هم ایجادش و هم باز شدنش بسیار به عنصر تصادف وابسته است.

اصولاً ماجراهای تصادفی در این فیلم - آنهم در کلیدی‌ترین صحنه‌ها - نقشی اساسی دارند. در صحنه قبل از مرگ مینا او را می‌بینیم که در یک ایستگاه اتوبوس منتظر است و ناگهان تصمیمش عوض می‌شود و به آن طرف خیابان می‌رود و بلافاصله هم پیکان سفیدرنگ قاتل از راه می‌رسد و همه چیز آنطور که کارگردان می‌خواهد پیش می‌رود.

و این مسأله یعنی تأثیر مستقیم عنصر تصادف در نقاط عطف و اوج فیلم در انتها بیشتر توی ذوق می‌زند. جایی که همه از قاتل گرفته تا جوان عاشق دقیقاً سر بزنگاه می‌رسند: قاتل، وقتی مینا دچار مورد آزار یک مزاحم خیابانی قرار گرفته و جوان مثبت فیلم، وقتی که قاتل چاقو به دست قصد ارتکاب جنایت را دارد. درواقع گره‌گشایی فیلم بسیار سست‌تر از گره‌افکنی‌اش است. شب و باران و رو شدن سریع شخصیت روانی قاتل و دری که فقط از بیرون باز می‌شود. انگار که آبدارچی فیلم روزی یک نفر را با همین شیوه می‌کشد که چنین تمهیداتی را برای کارش فراهم می‌کند. درحالی که طبق خود فیلم او در لحظه قتل درحال عادی به سر نمی‌برد و قضیه در و شیشه پنجره ماشین بیشتر از آن که حاصل فکر قاتل باشد به نظر حاصل فکر فیلمساز است. تمهیدی که دختر بتواند فرار کند و به جایش پسر مثل یک فرشته نجات - معلوم نیست از کجا - سر برسد و کمی دعوا و درگیری و یک زخم هم برای جلب توجه بیشتر و کش دادن ماجرا و... انتهای کار.

اصولاً شخصیت آن جوان به هیچ‌وجه پرداخت و معرفی نمی‌شود و به نظر می‌رسد که صرفاً در لحظات ابتدایی فیلم حضور دارد چون فقط در لحظات انتهایی فیلم به درد می‌خورد.

فیلمنامه «شبهای تهران» را تهمینه میلانی نوشته اما این فیلمنامه به هیچ‌وجه در حد کارهای دیگر میلانی نیست و تازه نگاه زن‌مدارانه میلانی که در این فیلم هم وجود دارد، با استیصال شخصیت زن فیلم و متوسل شدنش به یک مرد تا حدی خدشه‌دار می‌شود و این از تأثیرات حضور یک کارگردان مرد است یا نه، چندان مشخص نیست.

در کل «شبهای تهران» به دلیل معلق بودن بین خاص و عام بودن، عدم پرداخت درست و کامل شخصیت‌ها، تصادفی بودن نقاط اوج، نقاط عطف و خیلی چیزهای دیگر، فیلم چندان قابل قبولی نیست اگرچه در کارنامه داریوش فرهنگ همچنان «طلسم» بهترین محسوب می‌شود و به جز آن...

والسلام

که چرا نباید سوت بزنیم وقتی مزاحم کسی نیستیم؟ و آن آقا هم گفت چون من می‌گم!

البته باور کنید که ما انسان شرور و وحشی‌ای نیستیم اما خب عادت نداریم از این حرفها بشنویم، این بود که کارمان با آن آقا به جروبحث کشید و او هم بی‌سیم زد و یک درجه‌دار نیروی انتظامی آمد و با داد و فریاد ما را به دفتر کارش برد. دوستمان را هم که طبیعی بود دنبالمان راه بیفتد با شکل توهین‌آمیزی از آن دفتر بیرون کرد و شروع کرد به توهین کردن.

نیم ساعتی طول کشید تا با وساطت یکی دیگر از ماموران عزیز که پیرمرد خوشرویی بود کار فیصله پیدا کرد اما این پایان چنین ماجرا نبود.

عرض به خدمت شما که یکی از دوستان ما مهمانی داشت که بعد از چندین سال زندگی در خارج از کشور به ایران برگشته بود و وظیفه راهنمایی و گرداندن این مهمان که یک دخترخانم بود به عهده دوست ما گذاشته شده بود. شما که این دوست ما را ندیده‌اید، اما اگر به ما اعتماد دارید، به شما اطمینان می‌دهیم که ذره‌ای شرارت در رفتار این دوست ما نخواهید یافت. اما گویا بعضی ماموران عزیز چنین نظری نداشتند! چرا که یک هفته بعد از ماجرای مترو در مقابل ساختمان تئاتر شهر به دوست ما می‌گویند که با آن خانم چه نسبتی داره، دوست ما هم توضیح می‌دهد، اما آن مامور محترم با این استدلال که «بالاخره هرچی باشد دختر مردمه» دست از سر آنها برنمی‌دارد و داد و فریاد و بددهنی و طبیعتاً جواب از طرف دوست ما و در نهایت کار به دستبند و کلانتری و اینها می‌کشد.

امیدواریم که منظورمان را درست فهمانده باشیم. ما می‌گوییم شاید سوت زدن ما در ایستگاه مترو ایراد داشته باشد یا همراهی کردن یک دخترخانم غریب که از این شهر بی‌در و پیکر هیچ شناختی ندارد جرم باشد. اما چیزی که در این میان آزاردهنده است نوع چنین برخورد ماموران است. همه‌تان در فیلمها دیده‌اید که ماموران نیروی انتظامی چنان مؤدب و مثبت به مردم گیر می‌دهند که آدم هوس می‌کند برای یکبار هم که شده گرفتار این ماموران نازنین شود! اما وقتی به محض دیدن ما که به اعتراف همه قیافه ناظر و شرّی هم نداریم، چنان رفتار می‌کنند که انگار دزدی را در حال باز کردن گاوصندوق گرفته‌اند و یا با دوست ما چنان رفتار می‌کنند که آن دخترخانم هوس می‌کند هرچه زودتر سفرش را تمام کند و از کشور مادری‌اش فرار کند. یک تناقض بزرگ سروکله‌اش پیدا می‌شود.

ما به عنوان کسی که قصد داریم در آینده فیلم بسازیم، بیشتر از هر چیز به تجربیات شخصی‌مان متکی هستیم و بدیهی است اگر قرار باشد ماموری در فیلممان داشته باشیم از آن نوعی که دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم برمی‌گزینیم نه از آن نوع که بخشنامه‌ها به ما توصیه می‌کنند!

بهتر است که نیروی محترم انتظامی هم (که ما اصلاً بنا نداریم زحمات فراوان آنها را نادیده بگیریم) به جای صدور بخشنامه‌های جوراجور و محدودکننده یک اقدام فرهنگی در زمینه بالا بردن میزان درک متقابل در مامورانشان انجام دهند و مطمئن باشند که در صورت اصلاح رفتار ماموران واقعی تصویر این افراد در فیلمها هم اصلاح خواهد شد و دیگر نیازی به دستورالعمل و این‌جور چیزها نیست.

والسلام

سیری در ادبیات حماسی

۱۵۹

لاریجانی

کاووس از آشتی‌جویی فرزند برآشفت و نامه تندی به او نوشت که یا باید هرچه زودتر به جنگ بروی و یا سپاه را به توس واگذاری و نزد ما بازگردی.

رای زدن سیاوش با بهرام

سیاوش چون نامه را خواند و گزارش گفتگوی پدر با رستم را شنید، اندوهگین شد و به فکر فرو رفت که چه باید کرد؟ اگر گروگانها را بفرستد، کاووس بی‌هیچ گناهی آنها را خواهد کشت و اگر به فرمان شاه تن دهد و با تورانیان بجنگد، زبان همه بر او باز خواهد شد و در پیشگاه خداوند نیز بهانه‌ای ندارد. اگر هم سپاه را به توس بسپارد و نزد پدر بازگردد، از سودابه ایمن نخواهد بود.

چو نامه به نزد سیاوُش رسید
بر آن گونه ناخوب گفتار دید،
فرستاده را خواند و پرسید و جُست
از او کرد یکسر سخنها درست
بگفت آنک با پیلتن رفته بود
ز توس و ز کاووس کاشفته بود
سیاوُش چو بشنید گفتار اوی
ز رستم غمی گشت و از کار اوی
ز کار پدر دل پراندیشه کرد
ز ترکان و از روزگار نبرد
همی گفت: «صد مرد گرد و سوار
ز خویشان شاهی چنین نامدار،
همه نیکخواه و همه بی‌گناه
اگرشان فرستم به نزدیک شاه،
نه پرسد، نه اندیشد از کارشان
همانگه کند زنده بر دارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش کنم؟
بد آمد ز کارِ جهان بر تنم
ور ایدونک جنگ آورم بی‌گناه[۱]
ابر خیره با شاه توران‌سپاه،
جهاندار نپسندد این بد ز من
گشایند بر من زبان انجمن[۲]
وگر باز گردم به درگاه شاه
به توس سپهبد سپارم سپاه،
از او نیز هم بر تنم بد رسد
چپ و راست بد بینم و پیش، بد
نیابم ز سوداوه خود جز بدی
ندانم چه خواهد رسید ایزدی»

سرانجام سیاوش بهتر دید که با دو تن از سران که پس از رستم همرازش بودند، گفت‌وگو کند. این بود که بهرام و زنگه شاوران را خواست و با آنها از ستمی که بر سرش رفته بود، داد سخن داد.

دو تن را ز لشکر ز گُندآوران
چو بهرام و چون زنگهٔ شاوران،
بدان رازشان خواند نزدیک خویش
بپرداخت ایوان و بنشاند پیش،
که رازش به هم بود با هر دو تن
از آن پس که رستم شد از انجمن
بدیشان چنین گفت: «کز بخت بد
فراوان همی بر تنم بد رسد
بدان مهربانی دل شهریار
به سان درختی پر از برگ و بار،
چو سوداوه او را فریبنده گشت
تو گفتی که زهر گزاینده گشت[۳]
شبستان او گشت زندان من[۴]
غمی شد دل و بختِ خندان من
چنین رفت بر سر مرا روزگار
که با مهر او آتش آورد بار
گزیدم بر آن سوزِ بی‌آب جنگ
مگر دور مانم ز چنگ نهنگ

آنگاه ماجرای آمدن به بلخ و دور راندن تورانیان از کشور را پیش کشید و نیز آن چاره‌جویی را که به تسلیم افراسیاب انجامید و اینکه ایران به همه خواسته‌های خود رسید، بی‌آنکه کار به جنگ و خونریزی رسیده باشد: «با این همه شاه مرا به جنگیدن وامی‌دارد و من بیم دارم سوگندی که خورده‌ام پایگیرم شود و دو جهان را از دست بدهم! مگر او تا کی زنده می‌ماند؟»

به بلخ اندرون بود چندان سپاه
سپهبد چو گرسیوز کینه‌خواه
نشسته به سغد اندرون شهریار
پر از کینه با تیغ‌زن صدهزار
برفتیم بر سان باد دمان
نجستیم در جنگِ ایشان زمان
چو کشور سراسر بپرداختند[۵]
گروگان و آن هدیه‌ها ساختند
همه موبدان آن نمودند راه
که ما بازگردیم از این رزمگاه
ورا گر ز بهر فزونی است جنگ
چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ،
چه باید همی خیره خون ریختن؟
چنین دل به کین اندرآویختن؟
سری کش نباشد ز مغز آگهی
نه از بهتری بازداند بهی
قباد آمد و رفت و گیتی سپرد
ورا نیز هم رفته باید شُمُرد
پسندش نباید همی کار من
بکوشد به رنج و به آزار من
به خیره همی جنگ فرمایدم
بترسم که سوگند بگزایدم[۶]
همی سر ز یزدان نباید کشید
فراوان نکوهش نباید شنید
دو گیتی همی برد خواهد ز من
بماند به کامه دل اهرمن[۷]
و زان پس که داند گزین کارزار
که را برکشد گردش روزگار؟

سپس آشکارا گفت که: «حاضر به پذیرش ننگ پیمان‌شکنی نیستم تا آن‌گونه که شایسته‌ام خواهد بود، زبان همه بر من گشاده گردد و کینه‌جو و بی‌دین نامیده شوم. از ایران چنان دور می‌شوم که کاووس نامم را نیز نشنود و می‌دانم که سرنوشت همان‌گونه که خداوند می‌خواهد، رقم می‌خورد.»

نزادی مرا کاجکی مادرم[۸]
وگر زاد، مرگ آمدی بر سرم،
که چندین بلاها بباید کشید
ز گیتی همه زهر باید چشید
درختی است این برکشیده بلند
که بارش همه زهر و برگش گزند
بر این‌گونه پیمان که من کرده‌ام
به یزدان و سوگندها خورده‌ام
اگر سر بگردانم از راستی
فراز آید از هر سوی کاستی
پراکنده شد در جهان این سخن
که با شاه توران فکندیم بُن[۹]
زبان برگشایند هر کس به بد
به هر جای بر من، چنان چون سزد:
به کین بازگشتن، بریدن ز دین
کشیدن سر از آسمان و زمین
چنین کی پسندد ز من کردگار؟
کجا بر دهد گردش روزگار؟
شوم کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس گردد نهان
رَوِشن زمانه بر آن سان بود[۱۰]
که فرمانِ دادار کیهان بود

چون این همه گفته شد، از زنگه خواست تا گروگانها و هدایا را به افراسیاب بازگرداند و لشکر را نیز به بهرام سپرد تا چون توس آمد، به او بسپارد.

تو ای نامور زنگهٔ شاوران
بیارای دل را به رنج گران
برو تا به درگاه افراسیاب
درنگی مباش و منه سر به خواب
گروگان و این خواسته هرچه هست
ز گنج و ز تاج و ز تختِ نشست
چنین هم همه بازبر پیش اوی
بگویش که ما را چه آمد به روی»
بفرمود بهرام گودرز را
که: «این نامور لشکر و مرز را
سپردم تو را پاک با پیل و کوس
بمان تا بیاید سپهدار توس
بدو ده تو این لشکر و خواسته
همان کارها یکسر آراسته
یکایک بدو برشمر هرچه هست
ز گنج و ز تاج و ز تخت نشست»

---

۱. ایدونک: این‌چنین که. خیره: بیهوده، لجوج ■ ۲. زبان گشادن: تند و گستاخ درباره کسی سخن گفتن ■ ۳. گزاینده: گزنده، آزاردهنده ■ ۴. شبستان: حرمسرا ■ ۵. پرداختن: خالی کردن، رها کردن ■ ۶. بگزایدم: به من آسیب برساند ■ ۷. کامه: خوشی، آرزو ■ ۸. کاجکی: کاشکی ■ ۹. بن‌افکندن: بنا نهادن، گفتن ■ ۱۰. رَوِشن: روش، گردش، توسعاً سرنوشت.

مهدی محمودیه

دانش‌آموزش کلاس سوم ابتدایی فردوسی شهرک اندیشه فاز ۲ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم وجدانی

سعید فخاری

دانش‌آموزش کلاس اول دبستان حاج احمد سوادی شهرستان نیشابور در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۸۹ شاگردم ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم عالمی

وحیده ابراهیمزاده

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

الهه فکری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) ناحیه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۹۶ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم سعیدی

دوخت و اجاره لباس
عروس و مجلسی
تاج، تور، سفره، آرایش
عروس و کلیه خدمات
مجالس
۸۸۲۷۷۴۹

علی ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۶۹ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

حسین ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۸/۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

حسن ابراهیمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه ۲ شهریار شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۸/۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

نخ قلاب بافی نارون
نارون
زیبا
با دوام
ظریف
۵۸۰۹۲۲۵
آشنای هنرمندان و آموزشگاهها
مرکز پخش: تهران - بازار بزرگ - سرای مشیر خلوت - فروشگاههای خرازی

تهران
۸۳۰۲۵۲۳
مؤسسه تجسم خلاق
اصفهان
۲۲۰۵۶۴۳
هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن
دیدن هاله های انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون
پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور
جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.
دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و چهارم

اثر: [illegible]
برگردان: دکتر بهمن [illegible]

دنباله اشتهار در فضا

پس از اولین قربانی ناگهان جهانیان با وحشت تنهایی در فضا نیز آشنا شدند، و در این میان آمریکاییان نخستین پرواز موفق بر فراز مدار زمین را با فضانوردی به نام «جان گلن» به انجام رساندند. «جان گلن» نیز ناگهان یک‌شبه به معروفترین شخص در روی کره خاکی مبدل شد. «گلن» نیز مانند برخی دیگر از فضانوردان روی اشتهار خود سرمایه‌گذاری کرد، «جان گلن» راه سیاست را در پیش گرفت و سرانجام سالها بعد به عنوان سناتور به مجلس سنای آمریکا راه یافت و حتی در یک‌دوره نیز یکی از نامزدهای ریاست جمهوری آمریکا از جانب حزب دمکرات بود. «جان گلن» از نمونه فضانوردانی بود که به اشتهار و ثروت یکجا دست یافت.

پس از پرواز «جان گلن» آمریکاییان نیز طی یک آتش‌سوزی سه نفر از فضانوردان خود را از دست دادند و از آن به بعد بود که مسابقه در فضا حالتی جدی به‌خود گرفت و همه جهانیان در انتظار این بودند که چه کسی و از کدامیک از کشورهای درگیر در مسابقه فضایی قدم روی کره ماه خواهد گذاشت؟ ماه را بشر هر شب می دید اما هاله‌ای از راز و رمز همواره بشر را برای دریافتن اینکه در ماه چه می گذرد در کنجکاوی محض نگاه داشته بود. روی همین اصل اولین سفر بشر به کره ماه حرکتی بی‌سابقه در تاریخ کره زمین از بدو پیدایش محسوب می‌شد.

سرانجام در طول سال ۱۹۶۹ سفینه آپولوی ۱۱ متشکل از سه فضانورد عازم کره ماه شد. چشم همه جهان به این سفر دوخته شده بود. برنامه از این قرار بود که دو تن از این فضانوردان به نامهای «نیل آرمسترانگ» و «ادوین آلدرین» زمانی که سفینه آپولو یازده در مدار ماه قرار گرفت از سفینه مادر به سفینه کوچکتری موسوم به ماه‌نشین خزیده و فاصله کوتاه را میان مدار ماه تا سطح ماه توسط ماه‌نشین پیموده و سپس نخستین فضانوردان جهان در سطح ماه به راهپیمایی بپردازند.

بدین ترتیب همه چیز بر وفق مراد به انجام رسید و لحظه گام نهادن نخستین انسان بر سیاره‌ای دیگر فرا رسید. لحظه‌ای که جهان هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد. «نیل آرمسترانگ» از نردبان مخصوص ماه‌نشین پایین آمد و پس از آنکه گام خود را روی سطح ماه گذاشت و گفت «این یک گام کوچک برای انسان و گامی عظیم برای نوع بشر می‌باشد» و آنگاه با شعف به راهپیمایی روی کره ماه پرداخت. با همان گام «نیل آرمسترانگ» نه‌تنها به مشهورترین فضانورد تاریخ مبدل شد بلکه مشهورترین انسان عصر خود نیز شناخته می‌شد.

او درحقیقت نماینده و سفیر نوع بشر در ماورای کره خاکی بود اما توامان با راهپیمایی «نیل آرمسترانگ» روی کره ماه مانند همه کشفیات دیگر در تاریخ کنجکاوی بشر نسبت به ماه نیز ناگهان خاموش شد و صداهای اعتراض در گوشه و کنار جهان مبنی بر اینکه با وجود اینهمه فقر و کمبود غذا و دارو در بیشتر نقاط کره زمین، چه احتیاجی به هزینه کردن میلیاردها دلار آنهم فقط برای راه رفتن روی مشتی خاک بی‌ارزش وجود دارد؟ برپا خاست. رفته رفته این صداها بلندتر شد و سرانجام پس از دو سفر دیگر به کره ماه ناگهان برنامه‌های سفر به کرات دیگر متوقف شد و گویی روی آن همه کنجکاوی و آن همه هیجان، آب سردی ریخته شده باشد همه چیز به وادی فراموشی سپرده شد.

«نیل آرمسترانگ» نیز از این قاعده مستثنی نبود، نام او نیز کم‌کم از اذهان زدوده شد. اما اتفاق عجیبی برای آرمسترانگ افتاد.

او از یک فضانورد و دانشمند فضایی ناگهان تبدیل به یک مرد خدا شد. گویی او در آسمان به ناگاه قدرت خدایی را تجربه کرده بود.

«آرمسترانگ» دست از همه چیز شست و به یک مرد مذهبی مبدل شد و تنها گاه و بیگاه از تجربه خود در فضا آنهم برای کودکان مدرسه‌ای سخن می گفت.

با پایان یافتن برنامه‌های آپولو سفر به ورای مدار زمین کاملاً متوقف شد و توجه انسان به سفر بر مدار زمین جلب شد. آنهم با استفاده از وسیله‌ای که قادر به انجام این کار به دفعات باشند و به این ترتیب شاتل‌های فضانورد متولد شد. هواپیماهای فضانوردی که قادر به سفرهای متعدد به فضا بود و اکنون پس از گذشت سی سال از آخرین سفرها به سوی کره ماه باز هم سخن از مریخ و سفر به آن می‌رود و باز هم کنجکاوی بشر نسبت به آن برانگیخته شده است.

شکست موفقیت آمیز!

درمیان سفرهای فضایی یک سفر توجه جهانیان را بیش از همه جلب کرد. این سفر به عنوان عجیب «شکست موفقیت آمیز» شناخته شده است و فرمانده سفینه آن جیمز لاول با اشتهاری هم‌ردیف تمامی فضانوردانی که با موفقیت کامل مواجه شده بودند مواجه شد. سفر مربوط به آپولو ۱۳ بود که با سه سرنشین به‌سوی مدار ماه در حرکت بود. درمیانه راه یک نقص فنی (که بعدها مشخص شد دو سال قبل در زمان ساختن سفینه روی داده بود) باعث شد تا باتریهای حاوی نیرو در سفینه از کار افتاده و سفینه تبدیل به مرده‌ای متحرک در فضای لایتناهی شود. با شجاعت و درایت جیمز لاول و یکی دو متخصص در پایگاه زمینی، آنها توانستند که سفینه را به مدار ماه رسانده و با استفاده از نیروی گریز از مرکز پس از آنکه یک‌دوره به دور ماه چرخید، به‌سوی زمین حرکت کردند.

با این همه به دلیل ضعف بسیار در نیرو به‌ویژه در میزان اکسیژن در سفینه، تمامی خبره‌ها روی کره زمین بخت بسیار ناچیزی برای فرود به سلامت آپولو ۱۳ روی سطح زمین قائل بودند. دلیل آن هم عبور از لایه جو زمین بود و سفینه ضعیف شده با بدنی رنجور و غیرمقاوم با زاویه‌ای که (به دلیل از میان رفتن نیرو و از کارافتادگی کامپیوترها) فضانوردان به‌شکل دستی آن را ایجاد می کردند، از لایه‌ای که بیش از سه هزار درجه حرارت ایجاد می کرد باید عبور کرده و وارد جو زمین می‌شدند.

تصور همگان بر این بود که در این مرحله سفینه قدرت مقاومت نداشته و به اتفاق سرنشینان آن ممکن است ذوب شود اما سرنوشت چیز دیگری در آستین داشت. «جیمز لاول» موفق شده بود تا زاویه یادشده را با دقت کامل محاسبه کرده و سفینه را با به‌کارگیری زاویه یادشده به‌شکلی از خط جوّی زمین عبور دهد که گرمای بیش از حد نتواند به آن آسیبی برساند و درحالی که همه نوع بشر در انتظار خبر ذوب شدن سفینه و متلاشی شدن در مدخل کره زمین بودند، ناگهان روی پرده‌های تلویزیون خود، آپولو ۱۳ را مشاهده کردند که روی اقیانوس آرام فرود می آمد.

استقبالی که از این جان به‌در بردها به عمل آمد حتی بیشتر از برخی از سفرهای موفقیت آمیز به فضا بود، به همین دلیل آپولو ۱۳ برای همیشه در تاریخ سفرهای فضایی به شکست موفقیت آمیز معروف شد.

«جیمز لاول» پس از این سفر دیگر به سفرهای فضایی دست نزد، بلکه به تعلیم و تربیت فضانوردان پرداخت. اما او نیز در ردیف «یوری گاگارین» «والنتینا ترشکوا» «جان گلن» و «نیل آرمسترانگ» به اشتهاری عظیم دست یافت. با این تفاوت که اشتهار او براثر یک شکست ماموریتی رخ داده بود.

پس از این سفرها مشغولیت‌های دیگر روی کره خاکی توجه انسان را پس از یک قرن که همه سر به‌سوی آسمان کرده و به نوعی از راز آسمانها می‌خواستند سر درآورند، به مسائل دیگر معطوف کرد و تنها گاه و بیگاه سفینه‌های بدون انسان جهت عکسبرداری و گردآوری اطلاعات به‌سوی فضا فرستاده می‌شد تا آنجا که اکنون آهسته آهسته توجه بشر یک بار دیگر به طرف کره مریخ و رازهای نهفته در آن به‌ویژه قطب‌های یخی آن معطوف شده است.

شاید که بشر این بار به دنبال مکانی برای سکنی و زندگی است. مکانی که از هیاهوی کره زمین بدور باشد!

محمدرضا جواهری

دانش‌آموزان کلاس اول ابتدایی دبستان هدف کرج ناحیه ۴ کیانمهر در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم رسولیان

آقای امین قاسمی

دانش‌آموز رتبه اول پایهٔ چهارم ابتدایی دبستان ملاصدرای کرج با معدل ۲۰ در خرداد ماه امسال قبول شده و در ردیف اول شاگردان پرتلاش قرار گرفته است

فاطمه آل آقا

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان دانش بخش منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم الماسی

امین قنبری

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان ارمغان علم ۱ منطقه ۸ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

بهاره امیدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان شهید آیة‌الله اشرفی اصفهانی در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

زهرا طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان حضرت رقیه(س) ۱ منطقه ۱۵ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

افسانه طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس اول مدرسه راهنمایی اشرف رهنما ۲ منطقه ۱۵ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۸/۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

فرزانه طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه راهنمایی اشرف رهنما ۲ منطقه ۱۵ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۶۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

با کوانتوم تراپی یا لیزر درمانی

بیماریهای سخت خود را درمان کنید مثل

فشار خون - آنژین قلبی - اختلال عروقی اندامها - زخم‌های دیابتیک پاها - پرولشیت - آسم - زخم معده - هپاتیت - آرتریت و دردهای آرتروزپاها و کمر - سوختگی‌ها - سینوزیت - پروستاتیت - میگرن - سردردهای عصبی - زیاد کردن شیر - بواسیر و...

دکتر ثابت ۶۰۰۳۷۴۶ بعدازظهرها

ترک اعتیاد تضمینی

ما مفتخریم صادقانه اعلام کنیم بیش از ۸۰٪ از عزیزانی که از ما دارو دریافت کرده‌اند، اعتیاد خود را ترک نموده‌اند. شما هم به جمع این عزیزان بپیوندید. بدون درد، عوارض و بستری - بصورت سرپایی

تلفن ۶۴۱۱۴۰۹ - ۶۴۱۰۴۰۷ - ۰۹۱۱۲۴۶۲۰۱۸ ارسال دارو در تهران و سراسر کشور بصورت رایگان

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شعر بابلسر

فاصله

بین که فاصله‌ای نیست
بین ارتباط درخت
ـ با نور
اگرچه فاصله‌ای نیست
ای شاخه تنهایی!
که پشت جدار سخت زمان
ـ طراوتی نداری
به که پناه برده‌ای؟
به گل سرخ؟
پاییز نزدیک است
و تو در راه
عبور مبهم زرد را
دیده‌ای
شاید

معصومه لطفی‌نژاد

به شهید: شمیران مصطفوی

شور بهار

شور بهار بود و زمستان به من رسید
دلتنگی بزرگ بیابان به من رسید
می‌خواستم که دور شوم از همه ولی
دیدم که دستهای خیابان به من رسید
لبریز بغض بودم و اندوه و درد و داغ
وقتی که استخوان شهیدان به من رسید
تاریک بودم از دل شب هم سیاه‌تر
دیدم که یار رفته چراغان به من رسید
با گریه سر به خاک نهادم، غریب‌وار
گفتم چه دیر! یوسف کنعان به من رسید
می‌خواستم پرنده شوم مثل او ولی
او رفت و باز غربت انسان به من رسید

قربانعلی عالی‌زاده

مثل درخت

هی سینه‌خیز می‌بری‌ام، هی کلاغ پر
این رسم عشق نیست، عزیزم! یواش‌تر
بی‌دست و پا نباش، بگو دوست داری‌ام
ای قلب روستایی من! «له بلامه سر»
من غیرتم به جوش نمی‌آید که دست باد
بر گیسوان ریخته‌ات می‌زند تشر
مردی در انتظار تو خشکید مثل چوب
یک دست روی صورت و یک دست بر کمر
معشوق هیچ وقت تعارف نمی‌کند
این قلب مال توست خجالت نکش، ببر
مثل درخت در دل تو ریشه کرده‌ام
بی‌فایده است هرچه بگویی: تبر! تبر!
کی می‌شود که روی سرم آسمان شوی؟
کی می‌شود صدا بزنم: بالها! خبر

مهدی رضاییان

حرفهای غریبانه

غروب غمزده از راه می‌رسد پدرم
صدای کوبهٔ در می‌کشد به سمت درم
و خانه در عطش یک سلام می‌سوزد
سکوت می‌شکنند بغضهای چشم ترم
کنار کرسی خاموش، مادرم می‌گفت
بیا کنار من امشب، بیا بیا پسرم!
چه حرفهای غریبی که از لبش می‌ریخت
چه حرفها! که به آتش کشیده شد جگرم
غریب قریه منم، این همیشه سردرگم
ز زخمهای عمیقی، همیشه شعله‌ورم
به آتشی که ندیدم چگونه برپا گشت
بسوخت دار و ندارم، بسوخت خشک و ترم
تا
خروسخوان پی هیزم به بیشه خواهم رفت
کجاست کولهٔ من؟ کو تفنگ و کو تبرم؟

سیدعباس موسویان

آی مهربان

عصری بیا به منزل و ما را حلال کن
مرداب زرد و راکد ما را زلال کن
دیگر فقط به سایهٔ خود تکیه می‌دهم
جان می‌دهم به عشق تو بنشین و حال کن
افتاده زیر پای تو تصویر سایه‌ام
پس با عبور خویش مرا پایمال کن
از لحظه‌ای محض شکفتن کنار تو
از من که روبروی تو هستم سؤال کن
جز چند واژه‌ای که به نام تو می‌تپد
ابیات شعرهای مرا لال لال کن
دست مرا بگیر که از پا افتاده‌ام
من آخرین مسافر شهرم، خیال کن
می‌دانم این که رفتنی‌ام، آی مهربان!
امشب مرا دوباره ببخش و حلال کن

مجتبی رمضانی

بوی مهربان

جاده جاده می‌دود، چشمهای من هنوز
بوی مهربان کیست در صدای من هنوز؟
جاده خسته شد، نشست، من هنوز می‌دوم
مشک گریه می‌کشد زیر پای من هنوز
زخم، زخم، زخم، زخم، داغ، داغ، داغ، داغ
مانده از هرآنچه هست، این برای من هنوز
با ملال زیستم، وه! چه کال زیستم
خسته‌ام، شکسته‌ام، ای خدای من هنوز
خالی از پرنده‌ام، چون درخت در کویر
مانده روی دوش چشم، های های من هنوز
دست من نمی‌رسد تا صدا کنم تو را
لرزشی مدام هست، در صدای من هنوز
جاده جاده رفته‌ام تا غروبهای دور
شوق رفتن است باز، در عصای من هنوز

شعبان کرمدخت

ممکن تر از بهار

در من بایست! ریشه کن ای سبز آشنا
بر من ببار، شعله کن آتش بزن مرا
ای هیچ کس! شبیه کسی نیست چشم تو
چشمی که هست اول و پایان ماجرا
بی تو حضور چلچله‌ها ریشه‌دار نیست
بی تو بهار کار ندارد به کار ما
تا پُر شود ز چشم تو ای ناتمام سبز!
قد می‌کشد تمام دل از انتظارها
بی‌وقفه مثل معجزه، مؤمن شبیه عشق
ممکن‌تر از بهار به سوی دلم بیا
ژیلا قلی‌زاده

درست مثل من

«کسی به فکر تو و دردهای مبهم نیست»
درست مثل منی، مهربان! غمت کم نیست
همیشه خنده به ما پشت می‌کند، باشد
کسی شبیه من و تو به گریه محرم نیست
تو بوی وسوسه داری، من آدم آلودم
که گفت فرصت گندم شدن فراهم نیست
نگفته بودم از اول که دوست دارم
جنون عشق کم از گفتم و نگفتم نیست
تویی که بوی غزل می‌دهی، تغزّل ناب!
شبیه چشم تو در هیچ جای عالم نیست
بدون از تو سرودن که شعر بیهوده است
که گفت نام تو در بیت بیت شعرم نیست
سیده فاطمه حاجی‌اسدی

هیلدا احمدزاده - خمام
اگر دستی بر سر و روی این مصراعها بکشید، سروده‌تان قابل چاپ می‌شود.

آن کس زبان شعر را قاصر کند نیست
و
از جاده چشمو گذشت ابیات خیسم
با من نگاهی تر که غم ظاهر کند نیست
و
او که تماشگاه غم دایر کند نیست
و
در دادگاه زندگی محکوم مرگم
اما کسی که حکم را صادر کند نیست

این بیت زیباست:
در صفحهٔ شطرنج دل بازی تمام است زیرا کسی که حرکت آخر کند نیست

سجاد امیدپور - شیراز
«بزرگان» با «دامان» قافیه نمی‌شود چون اگر الف و نون جمع را حذف کنیم کلمه «بزرگ» می‌ماند که مسلماً با «سترگ» قافیه است نه «دامان».

نامه‌هایتان را خواندم، رجاء واثق دارم با مطالعه و تلاش و خلاقیت بیشتر آثار بهتری خواهید آفرید.

طیب کریمیان مریوان - ستاره آشوری کرندغرب - س.ت. هرسین - سیدآمنه داهیم رشت - یاسر شاکری فیروزآباد فارس - مینا محتشم‌نیا آمل - ذ.ح.ن. گرمسار - معصومه محمودخانی قم - ایمان رضایی؟ - ر.شریف‌خو ابوالکی - مهدی شهابی مقدم قائم‌شهر - طوبی حاجی‌زاده رامهرمز - حسین رضایی مقدم کاشمر - عبدالرحیم مطهری چالدران - صفا فروتن؟ - عباس اسماعیلی گرگان - سیدبختیار سجادی مریوان - حسین داداخواه اردبیل - سیدیوسف شرفامی اصفهان - حدیث سیاه عشق‌دوست بندرانزلی - داوود خامنه‌ای تهران - محمد کریمی‌فر گرگان - بی‌بی عطیاری نوشناش تهران - ح.ک. حصاری فرخک - مهرماه شاکری نورآباد ممسنی - مهدی انورزاده بابل - رضا مهدیلو کنگان - حیدر مؤمنی بندر دیر.

کاش

مانده‌ام در کنج این دیوارها
درز آجرها پر از اسرارها
خامشم مانند شمعی بی‌زبان
گرچه دارم در دلم گفتارها
خانه‌ام در بادها آوار شد
مانده‌ام در زیر این آوارها
مانده‌ام با خاطرات روز و شب
با نگاهی خسته از تکرارها
اولین دیدارمان یادش به خیر
کاش می‌ماندم در آن دیدارها
لیلا باباخانی «ابیاره» - کرج

شاعر

حالا چه فرق می‌کند
که صفحه‌ها از شعرت
سیاه شوند یا نه
همین که معنی سیب را
می‌فهمی
و به گل احترام می‌گذاری
همین که هر صبح
به آفتاب و آینه
سلام می‌کنی
و غروب به غروب دلت تنگ می‌شود
شاعری
شب با آسمان
حرف بزن
صبح از دهانت
ستاره می‌ریزد
اسماعیل الله‌دادی - لرستان

همدم باران

وقتی که تو را همدم باران دیدم
در کوچهٔ پاییز و زمستان دیدم
انگار که در چشم دلت پیدا بود
آن قطره اشکی که ز باران دیدم
کرم‌الله کریمی - آبدانان

در قلمرو داستان

عطر گلهای شب‌بو

نوشته: رسول وحیددوست آرامش

زن پسرک هفت ماهه‌اش علی را در آغوش گرفت و سعی کرد آرامش کند. اما پسرک همچنان گریه می کرد و می خواست از دست زن برهد. مرد این بار محکم‌تر از قبل فریاد زد:

«نسرین! ساکتش می کنی یا خودم خفه‌اش کنم این سوهان روح رو.»

نسرین جوابی نداد. پسرک اما همچنان لج می کرد. نق می‌زد و تقلا می‌کرد. مرد با عصبانیت برخاست و به سوی نسرین رفت و پسرک را کشید طرف خودش.

«بده به من این لعنتی رو.»

و گرفتش. نسرین احساس کرد خون جلوی چشمهای شوهرش را گرفته. باید کاری می کرد. نالید:

«چه کار می کنی اکبر؟»

اما نه اکبر نمی‌شنید. خشم از سر و رویش می‌بارید. پسرک را بالا آورد و مماس دیوار گرفت و چشمهای پرغضبش را به او دوخت: «چه توله سگ!»

پسرک رنگ به چهره نداشت. نسرین که دید الان است که مردش بلایی سر بچه بیاورد فریاد کشید:

«بس کن دیگه اکبر. تو که وحشت‌زده‌اش کردی بچه‌رو. اون که تقصیری نداره.»

و به سختی گریست. اکبر آرام گرفت. انگار اشکهای نسرین آتش شعله‌ور درونش را ذره ذره خاموش می‌کرد. بچه را به زمین گذاشت و با به‌مانند عصبانیتی که داشت مشتی به دیوار کوبید و از خانه خارج شد.

* * *

شب بود. ماه و ستارگانش چون مجموعه نگین در دل شب می‌درخشیدند. حیاط پر بود از عطر گلهای شب‌بو. نسرین نگاهی به آسمان پرستاره انداخت: «یعنی میشه یکی از این ستاره‌ها مال ما باشه؟»

جوابی نشنید. دوباره گفت: «بالاخره که چی؟ چه کار می‌خوای بکنی اکبر؟!»

در اکبر اما استیصال حرف اول را می‌زد. پک عمیقی به سیگارش زد:

«مثل خر توی این گل موندم. بدبختی اینه که کسی رو هم نداریم به دادمون برسه. نابدریم هم که از اولش من‌رو دشمن خونی‌اش می‌دونست.»

رویش را برگرداند. قطره اشکی سُر خورد و تا چانه اصلاح نکرده‌اش پایین آمد. با بغض گفت: «آخ که اگه دستم به این محمود بی‌همه چیز - شریکم - برسه! ناکس پول بی‌زبونم‌رو خورد و یک قلپ آب هم روش.»

بیشتر در خودش مچاله شد و با لحنی حسرت‌بار ادامه داد: «باور کن نسرین! من نمی‌خوام شماها رو بچزونم. ولی دست خودم نیست. طلبکارا دارن مغزم‌رو پیاده می کنن.»

نسرین با بغض گفت: «می‌دونم می‌دونم اعصابت خرده... اما اینجوری که نمیشه؟ امروز صاحب‌خونه هم اومده بود و اجاره‌های عقب‌افتاده‌اش را می‌خواست. نمیشه که دست روی دست گذاشت.»

اکبر به نسرین نگاه کرد. ناامیدی را از لحن و چهره زنش می‌خواند. هرچند خودش هم دست کمی از او نداشت. اما دلش نمی‌آمد نسرین هم مثل خودش باشد. با لحن امیدوارانه گفت: «نسرین! نابدریم. شاید اون...»

- حرفشم می‌زنی. اون که...

اکبر نگذاشت حرفش تمام شود. گفت: «می‌دونم... می‌دونم اون می‌خواد سر به تن من نباشه. بخصوص که من روی قضیه کتک خوردن مادر خدابیامرزم روزگارش را سیاه کردم. اما خدا بزرگه نسرین شاید دستم گرفت.»

چیزی در دل هر دو روییدن گرفت. چیزی از جنس نسیمی خنک که سخاوتمندانه عطر گلهای شب‌بو را به فضا هدیه می‌کرد.

استاد شمش!

نوشته: محمد آزادی

منگ و ماتم‌زده نوار را از داخل دستگاه ویدئو بیرون آورد. با یک دست محکم به پشت دست دیگرش زد و به همسرش که «هنوز از هیجان و غافلگیری بیرون نیامده بود» و خیره به صفحه تلویزیون نگاه می کرد گفت:

- اسمش که استاد شمش نبود! از بس توی این سی سال خوش حساب و معتبر بود همه تجار بلور و کسبه تیمچه حاجب‌الدوله و بازار شوش بهش می‌گفتن «استاد شمش». یعنی دست هر کی چک داشت با یک شمش طلا نقد می‌زد!

همسرش که دوست داشت آنچه را که لحظاتی پیش از نوار ویدیویی دیده بود در خواب و رؤیا می دید با طعنه پاسخ داد:

- خوشم میاد که سر یک مشت گرگ کلاه گذاشته!

این حرف مانند اسفند روی آتش بود. مرد به ناچار لبهایش را گاز گرفت و خودش را کنترل کرد. برای اینکه این اتهام همسرش را که با طعنه آمیخته بود پاسخ داده باشد و هم خودش را تبرئه کند، گفت:

- همه پشت سرش قسم می‌خوردند! به جون نازیلا، نه اینکه بخوام غلو کرده باشم اما اگر کل بازاریها می‌خواستن یک آدم درستکار در بین خودشون معرفی کنند همین جناب «آبتیان» بود.

نازیلا که در سرمایه به یغما رفته شریک بود و در واقع به خاطر زیبایی و جوانی به قول مردم کلی از او سر بود یکی از زخم‌زبانهای همیشگی‌اش را زد و داغ دل مردش را تازه‌تر کرد.

- و لابد کسی که از همه پخمه‌تر و خوش باورتر بود تو بودی که از این یک میلیارد و چهارصد میلیون پول بی‌زبون سیصد میلیونش مال توست!

مرد که هم از دست دادن پول و زخم زبان زدنهای همسرش کلافه‌اش کرده بود گفت:

- همانطور که خودش آخر نوار گفته، یک جواب درست و حسابی به او بدم که تا آخر عمر بسوزه و چاره نداشته باشه!

همسرش که می‌دانست از او چنین کاری ساخته نیست مثل همیشه که در این مواقع نام فامیل شوهرش را صدا می‌زد گفت:

- ببین آقای درمنش، به‌جای بلوف زدن و شاخ و شونه کشیدن توی یک اتاق بسته برو به تعداد طلبکاراش از همین نوار تکثیر کن و بده دستشون تا حداقل اونا هم بدونن چه دسته‌گلی به آب دادن!

آقای درمنش از این پیشنهاد همسرش برآشفت و گفت:

- تا به خاطر اون صحنه‌های واقعا شرم‌آور، به جرم اشاعه منکرات دستگیرم کنند؟ اونوقت هم مالمون بره هم آبرومون؟

همسرش که می‌خواست راه‌حل خودش را اعمال کند، درحالی که پاهایش را روی میز جلوی مبل دراز می کرد گفت:

- نفهمیدی آقای درمنش. اولاً به‌خاطر این کار کسی‌رو دستگیر نمی‌کنن. درثانی شاید یک سرنخی پیدا کنند! اصلاً شاید دربین طلبکاراش دیگه که دائم به فرانسه رفت و آمد می‌کنن یکنفرشون این مجله‌رو بشناسه و بره دنبالش!

درمنش نیم‌تنه‌اش را رو به جلو خم کرد و دستهایش را روی پیشانی‌اش گذاشت و بعد از مدتی فکر کردن گفت:

- راست میگی نازیلا. بالاخره باید یک فکری کرد. همیشه چند تا فکر بهتر از یک فکر کار می‌کنه. سیصد میلیون پول بی‌زبون‌رو برداشته و آخرشم... این پست فطرت!

هنوز جمله‌اش را که با بغض و گرفتگی صدا همراه بود تمام نکرده بود که نازیلا همسرش سر روی شانه‌اش گذاشت و مانند کسانی که عزیزی را از دست داده باشند هر دو در آغوش یکدیگر گریستند.

*

فردا صبح وقتی که در تیمچه شنیده شد که آقای درمنش بزرگترین مالباخته بورس بلور فرانسه سرنخی از آقای آبتیان به دست آورده انگار که خود او را دستگیر کرده باشند به فاصله نیم ساعت تمام مالباختگان در سالن اجتماعات پاساژ شهرداری که هم نمازخانه بود و هم سالن اجتماعات جمع شدند. تعدادشان بیست - سی نفر می‌شد. در بین آنها از جوان بیست ساله تا پیرمرد هشتاد ساله به چشم می‌خورد. کمترین مالباخته جوانی بیست و پنج ساله بود که ده میلیون چک برگشتی از آقای آبتیان داشت و گنده‌ترینشان همین آقای درمنش بود که سیصد میلیون تومانش را آبتیان برداشته و ظاهراً به کشور فرانسه گریخته بود. به همین علت هم نوار ویدیو را به آدرس آقای درمنش فرستاده بود. بعد از مدتی آقای درمنش نوار را به متصدی سالن داد و او هم که سنگینی فشار نگاههای طلبکاران را به‌خوبی احساس می کرد خیلی سریع نوار را داخل دستگاه گذاشت. چند ثانیه‌ای بعد یک تصویر کامل از چهره آبتیان در صفحه بزرگ تلویزیون سالن ظاهر شد و مونولوگ طلبکارکش و ویران‌کننده‌اش را آغاز کرد.

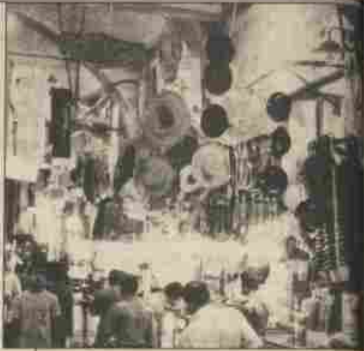

• همه شما منو می‌شناسین بعضی از شما هم سی سال با من کار کردین، لابد شما هم قصه «برصیصای عابد»رو شنیدین! بالاخره آدمیزاد یک لحظه غفلت بکنه همه چیز برعکس می‌شه! اینو می‌گم که بدونین حتی کسی هم که از اول قصد و غرضی نداره ممکنه بعد از هفتاد سال پاکدامنی یک لحظه گول بخوره و سقوط کنه! ولی من سی سال اعتبار کسب کردم برای یک همچین روزی! البته که خودم پیرم، اما چند سالی می‌تونم خوش باشم! ولی بیشتر به‌خاطر بچه‌هام بود که مثل خودم از بچگی با بدبختی و تیره‌روزی بزرگ نشن! شاید در بین شما هم الان کسی یا کسانی باشن که یک‌چنین نقشه‌ای داشته باشن و...

در این لحظه تمام مالباختگان نگاه مشکوکی به یکدیگر انداختند، اما دوباره تمام حواسشان را به گفته‌های آیتان دادند که می‌گفت

«این نوارو به خاطر این فرستادم که اولاً از بابت اعتماد و لطفی که به من داشتید تشکر کرده باشم! در ثانی کسی خیال پیدا کردن من به سرش نزنه و...»

در این هنگام دوربین کم‌کم از چهره آیتان دور شد و از نمای «کلوزآپ» به نمای «لانگ‌شات» رفت و برج ایفل در پشت سر آقای آیتان نمایان شد و او ادامه داد

• البته من می‌دونم که در بین شما کسی سرش برای فحش شنیدن درد نمی‌کنه اما این برج حواله کسی که غیرت بکنه و دنبال من بیاد!

جمعیت به یکباره منفجر شد! صدای اعتراضات و بدگوییها سالن را پر کرده بود کسانی که مسن‌تر بودند و زن و دختر داشتند صورتهایشان از شرم سرخ شده بود اما چون شنیدن بقیه حرفهای آیتان را مشتاق بودند، به همان سرعت هم هیاهوی جمعیت فروکش کرد. در ادامه تصویر او قطع شد. اما چند لحظه بعد او را نشان داد که لب دریا با چند نفر اچشم آبی مشغول شنا کردن بود! در صحنه بعدی او را در یک ویلای مجلل که واقعاً بی‌نظیر بود با همان چند نفر نشان می‌داد که مشغول نوشیدن بودند. دو اتومبیل آخرین مدل هم در محوطه ویلا پارک بود. در صحنه بعد که به طریقه کلوزآپ گرفته شده بود او را نشان می‌داد که با یک اسکناس صدلاری عرق صورتش را پاک می‌کرد! و در چند صحنه وقاحت‌آمیز دیگر هم ظاهر شد اما در انتها او را نشان داد که به فرودگاه پاریس رفت و به مقصد نامعلومی پرواز کرد.

وقتی فیلم با صدای «جکی» از دستگاه بیرون پرید، اگر از دیوار صدایی شنیده می‌شد از مالباختگان هم شنیده می‌شد! تا اینکه بالاخره کسی که از همه مسن‌تر بود و از دیدن این فیلم حسابی سوخته بود گفت

• خوب بود آقای درمنش حرمت این مکان‌رو حفظ می‌کردن! پولمونو برده به درک! دیگه این مزخرفات چیه؟

به دنبال حرف پیرمرد که همراه با شکسته شدن سکوت سالن بود، یکی دیگر از مالباختگان که حوالی بیست و پنج ساله بود، گفت

• دایی من توی «اینترپول»(۱) آشنا داره بهتره این فیلم‌رو نشونش بدیم شاید بتونه یک کمکی به ما بکنه!

مردی که حدوداً شصت ساله بود و یک کت و شلوار سبزرنگ اتوکشیده پوشیده بود در پاسخ او گفت

• من خودم بازنشسته اینترپولم. اصلاً مرکز اینترپول توی کشور فرانسه قرار داره! کسی که این همه پول توی دستشه تا حالا ده بار پاسپورت و شناسنامه اروپایی عوض کرده!

جوان که از پیشنهادش سرخورده و پشیمان شده بود، با ناامیدی گفت

• یعنی چه کار کنیم دست روی دست بذاریم؟ اینجا جمع نشدیم که داغ دلمون تازه بشه.

یکی دیگر از میان جمعیت گفت

• باید به خاطر اشاعه منکرات هم از او شکایت کنیم.

یک نفر که معلوم بود سرد و گرم روزگار چشیده بود گفت

• من که از خیر پولم گذشتم اما اگر یکی از شماها آقای آیتان‌رو دید از قول من بگه آخه مرد حسابی به چیزی می‌گفتی بکیجه!

و با گفتن این حرف سالن اجتماعات را ترک کرد. به دنبال او هم چند نفری خارج شدند. اما بحث، جدی و شوخی در بین طلبکاران ادامه داشت. آقای درمنش که به‌کلی از این جماعت ناامید شده بود جمعیت را به سکوت دعوت کرد برای این کار دستش را بالا برد و گفت

• آقایون ظاهراً این قضیه راه و چاره‌ای نداره شاید این بهتره بریم ببینیم که مریدان «برصیصای عابد» بعد از رسوایی مرشدشون چه کار کردن!

یکی از طلبکارها که تاجر معروفی بود گفت

• این بهترین راه‌حله.

یکی از میان جمعیت گفت

• من جریانشو توی کتاب عطار نیشابوری خوندم.

با این حرف او در جایگاه استاد نشست و افراد باقیمانده دور او حلقه زدند. در طول این جلسه چندین بار صدای شکسته شدن ظروف شیشه‌ای از داخل پاساژ شنیده شد.

■

---

(۱) - پلیس بین‌المللی

پاسخ ما

فاطمه دهقان نیری از کرج

«گله‌نامه» تان را که از طریق واسطه به دستم رسید خواندم! اول، اگر داستانهایی را که می‌گویید برای «قلمرو...» فرستاده‌اید نثر و پرداختش مانند «گله‌نامه معشوق بی‌وفا» بوده و من آن را خوانده‌ام و چاپ نکرده‌ام، یقیناً معنی بی‌ذوق بودن من و ناعدالتی‌ام می‌باشد! اما یقین داشته باشید که این‌طور نیست، کسی که چنین نثر جذاب و قصه گونه‌ای دارد کافیست چشم من به داستانش بیفتد و درجا چاپش کنم!

و اما دوم، چرا همراه با نامه‌تان یکی از قصه‌هایتان را نیز ارسال نکردید؟ یا نکند خدای ناکرده قصد دارید با همان یکی، دو تا قصه [که به دست من نرسیده] کارتان را خاتمه بدهید؟ اگر قصد نویسنده شدن دارید آنقدر باید بنویسید و قصه‌هایتان کنار گذاشته شود و - حتی پاره شود - و دوباره بنویسید و... تا ماندگار شوید!

و لذا: منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم تا بچه‌ها بار دیگر شاد شوند!

محمود عزیزی - از اکباتان تهران

دو صفحه نامه نوشته و از حق و ناحق! هرچه دلت خواسته به ما گفته‌ای انتظار هم داری که حتماً نامه‌ات را چاپ کنیم. آن وقت خود بزرگوارت از نام مستعار استفاده می‌کنی؟ بماند!!

و اما بعد ابتدا به قول بقالی‌های قدیمی: «حق با مشتری است»! منتهی از آنجایی که حتی اگر به همان بقالهای قدیمی درخواست «ماست» کنی و ماست نخورده بگویی «چقدر ترش است»، معترض می‌شوند، پس اجازه بده که بنده هم این اعتراض را بکنم که مشتری عزیز! اجازه بده ماست «سالهای خاکستر» را تا آخر سر بکشی. آن‌وقت اگر پاسخ سؤالهایت را - منظورم همان اعتراضات شماست - نگرفتی با سنگ بزن شیشه بقالی مرا بشکن!!

و سرانجام اینکه: بد نیست کمی با بحث «تنه داستان» در علم «آموزش قصه‌نویسی» آشنا شوی! ختم کلام آنکه بنده خدا را شاکرم که نوشته‌هایم لااقل باعث انتقادات فنی خوانندگان عزیز - همچون خودت - می‌شود، وگرنه، آنچه نویسنده‌ای را خاکسترنشین می‌کند بی‌تفاوتی مخاطبینش می‌باشد!!

در ضمن اسمت را نگفتی؟!

لیلا فرهانی از نوشهر

تو هنوز کار داری! - نویسنده را می‌گویم - تا وقتی مطالعه را جدی نگیری قصه‌هایت خوب نمی‌شود!

مرضیه محمدطاهری از کرمانشاه

من که سر درنیاوردم، چه اسراری بود [پرویزخان و کوکب خانم و شوهرش و...] همه را بکشی تا معلوم شود پیمان و پرستو خواهر و برادرند؟ در ضمن تکراری بود!

زهرا سرلک از الیگودرز

«درس آخرت» را به لحاظ سوژه، «فوق‌العاده» بود! احسنت بر قدرت تخیل و سوژه‌یابی‌ات. اما حیف، حیف که بیخود قصه‌ات را کش داده بودی! جذابیت اینگونه سوژه‌ها در «کوتاه کوتاه کوتاه بودن آنهاست!

■

ترازو

افزایش آمار جابه‌جایی مسافران قطار از مرز ۱۰ درصد گذشت

آمار جابه‌جایی مسافران قطار در سال ۷۹ نسبت به سال ۷۸ بیش از ده درصد و نسبت به سال ۷۷، ۲۰ درصد رشد داشته که این روند در سال جاری نیز ادامه خواهد داشت.

به گزارش روابط عمومی شرکت قطارهای مسافری رجاء میزان جابه‌جایی مسافر در سال ۷۸، ۱۰ میلیون و ۶۹۰ هزار نفر و در سال ۷۹، ۱۱ میلیون و ۷۰۸ هزار نفر بوده است که مقایسه این دو، رشدی معادل ۱۰ درصد را نشان می‌دهد.

این گزارش حاکی است، بیشترین جابه‌جایی مسافر با بیش از یک میلیون و ۲۷۰ هزار نفر در شهریور ماه سال ۷۹ و کمترین آن با آماری حدود ۶۷۹ هزار نفر در آذرماه انجام گرفته است.

لازم به ذکر است، جابه‌جایی مسافر در نوروز امسال به حدود یک میلیون و ۲۵۰ هزار نفر رسیده که نسبت به نوروز سال ۷۹ حدود ۳۸ درصد و روزانه معادل ۱۲ درصد رشد داشته است.

مدیرکل دفتر مدیرعامل

۹ سال انتظار برای بیمارستان

بیمارستان ۹۶ تختخوابی گیلانغرب پس از ۹ سال هنوز تکمیل نشده است.

مردم این شهر طی این مدت با کمبودهای بهداشتی و درمانی دست و پنجه نرم کرده‌اند، اما متأسفانه کسی به فکر مردم محروم و جنگزده این منطقه نیست.

مسئولان می‌گویند، این بیمارستان با پیشرفت فیزیکی ۸۴ درصد پیش می‌رود، اما معلوم نیست ۱۶ درصد بقیه کی قرار است به پایان برسد و اعتبارات اختصاص یافته به آن چگونه مصرف می‌شود.

گیلانغرب - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آب آشامیدنی هندیجان شور است

آب شور هندیجان مردم را بلاتکلیف و سردرگم کرده است. آب شور از رودخانه زهره به مخازن اداره آب پمپاژ و در لوله‌های شهر جریان می‌یابد، از طرفی مسئولان آبفای خوزستان نیز اقدامی در این باره نمی‌کنند. آنها چند سال است که وعده آب شیرین را به مردم داده‌اند، ولی با کمال تأسف به‌طور یک روز درمیان آن هم به مدت کمتر از ۱۲ ساعت آب شیرین از طریق ماهشهر به هندیجان تلمبه می‌شود. اما این آب جوابگوی جمعیت ۳۰ هزار نفری هندیجان نیست. ضمناً لوله انتقال آب از ماهشهر به هندیجان در چند کیلومتری ماهشهر توسط عده‌ای افراد سودجو و فرصت‌طلب به‌طور غیرقانونی جهت برداشت آب شیرین سوراخ شده است و آب آن در گودال جمع‌آوری می‌شود. تاکنون با توجه با اطلاع کامل مسئولان آبفای خوزستان و مسئولان اجرایی استان و شهرستان ماهشهر از این موضوع جهت پیگیری و تعمیرات لوله مذکور اقدامی انجام نگرفته است. امید است مسئولان محترم جهت رفاه حال مردم محروم این شهر فکری اساسی بیندیشند.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گیوی نیازمند اداره‌های مستقل است

«گیوی» از شهرهای استان اردبیل که از هر لحاظ در فقر امکانات به‌سر می‌برد نیازمند تأسیس ادارات مستقل است. این شهر از وجود مراکز فرهنگی و اجتماعی و هنری مانند اداره ارشاد اسلامی، سازمان یا نمایندگی میراث فرهنگی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هلال احمر، اداره کار و امور اجتماعی، اداره راه و ترابری و... برخوردار نیست.

پس از سفر وزیر ارشاد، نمایندگی اداره ارشاد به شهر گیوی هم داده شد که بعد از مدتها فقط تابلوی این نمایندگی خودنمایی می‌کند و اثری از نمایندگی نیست، با نبود ادارات مذکور، مردم گیوی مجبورند برای کارهای اداری به خلخال سفر کنند که مستلزم هزینه و وقت است.

با اینکه مسئولان قول استقلال یا تأسیس برخی ادارات را در گیوی داده‌اند ولی این وعده‌ها همچنان در حد حرف باقی مانده است.

مردم شهرستان کوثر هم از مسئولان انتظار دارند تا در زمینه استقلال و ایجاد ادارات در این شهر اقدامات لازم را مبذول دارند تا یکی از مهمترین مشکلات این منطقه حل شود و مردم بتوانند کارهای اداری خود را در گیوی انجام دهند و مجبور به مراجعه به ادارات مرکز شهرستان خلخال نباشند.

عارف اسماعیل‌زاده گیوی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جولان موشهای عظیم‌الجثه در مرادآب کرج

جویهای سرباز تپه مرادآب کرج (اسلام‌آباد) که مملو از پس‌مانده مواد غذایی، گل و لای فاضلاب منازل است، موشهای عظیم‌الجثه‌ای را به سوی خود کشانده و باعث رعب و وحشت اهالی شده است.

یکی از شهروندان طی گفتگویی اذعان داشت:

«به دلیل کوچک بودن منازل و عدم امکانات تفریحی کافی در تپه مرادآب، بچه‌ها مجبورند در کوچه‌ها فوتبال بازی کنند و به‌ناچار به طریقی با آلودگی جویهای یادشده تماس داشته باشند.»

وی از مسئولان ذیربط تقاضا کرد که فکری به‌حال بهداشت اسلام‌آباد کرده و تدابیری بیندیشند تا موشهای یادشده از سطح منطقه ریشه‌کن شوند.

یک خانم خانه‌دار هم اظهار داشت:

«یکی از این موشها از راه آب وارد حیاط خانه‌مان شد، و زیانهای بسیاری به ما وارد کرده است.»

وی افزود: «ما هر گونه ترفندی برای از میان بردن این حیوان به‌کار برده‌ایم ولی به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم و واحد بهداشت نیز در این ارتباط هیچ گونه اقدامی صورت نداده، و ما هم نمی‌دانیم چگونه این موشها را نابود کنیم.»

یکی دیگر از شهروندان اظهار داشت:

«چند سال قبل قرار براین شد که اسلام‌آباد کرج را تخریب و سرنوشت ساکنان آن را نیز مشخص کنند. با توجه به اینکه وضعیت اینجا مشخص شده پس چرا مسئولان اینقدر کند عمل می‌کنند.»

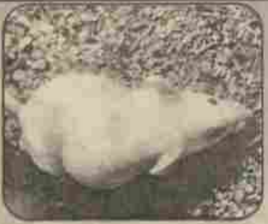

خبرنگار اطلاعات هفتگی

گچساران از نظافت بی‌بهره است

شهرداری گچساران برای نظافت و جمع‌آوری زباله از مناطق مختلف شهر و جویهای فاضلاب از کارگران بیش از حد توانشان کار می‌کشد به‌طوری که گاهی آنها در انجام کارهایشان کم می‌آورند. در نتیجه جویهای فاضلاب همچنان کثیف و پر از آشغال می‌ماند و بوی گند فاضلاب مشام هر رهگذری را می‌آزارد.

از طرفی عده کارگران شهرداری کم است و به موقع برای لایروبی و تمیزی جویها اقدام نمی‌شود.

یکی دیگر از مشکلات این شهر وجود معتادان است که روزبه‌روز به تعداد آنها اضافه می‌شود.

گرجی‌نژاد

روستای ایدو در حال ویرانی

یکی از مشکلات روستای ایدو از توابع بخش کالخک گناباد نبود سرپناه مناسب است.

خانه‌های این روستا همه فرسوده‌اند و از آب سالم و راه در آن خبری نیست. سال ۱۳۷۵ با طرح نوسازی روستا درجهت رفع این مشکل اقداماتی صورت گرفت که هنوز به نتیجه نرسیده است.

از طرفی با وجود خشکسالی اهالی نیز توان مالی کافی برای نوسازی خانه‌های مخروبه خود را ندارند.

قابل ذکر اینکه تعداد واحدهایی که قرار است به عنوان منطقه مسکونی روستای ایدو از دست ساخت خارج شود ۴۳ واحد است. در صورت تکمیل شدن این واحدها جوانهای زیادی مایل به نقل مکان به آنجا هستند.

مهدی نجفی

شهر لنده ظاهر شهری ندارد

شهر لنده از توابع استان کهگیلویه و بویراحمد هیچ گونه امکان تفریحی ندارد. مدتی است که قول می‌دهند حداقل از نظر ظاهری به این شهر رسیدگی کنند. اما هنوز خبری نیست.

تابستان امسال از شبکه‌های تلویزیونی خبری نبود و نیست. می‌گویند کولر موتورهای گیرنده‌ها و فرستنده‌ها را دزدیده‌اند و این بار دومی است که این کار را می‌کنند.

اهالی شهر لنده امیدوارند که مسئولان در ارائه خدمات شهری قویتر عمل کنند و مهمتر اینکه استمرار تماشای برنامه‌های تلویزیونی برای جوانان لازم است.

سمیه رستم‌پور

با لیزر می توانیم

چین و چروک صورت ـ پیشانی ـ اطراف لب های شما را اصلاح کنیم و می توانیم خالهای صورت و بدن ـ سالک ـ جای جوشهای صورت ـ سوختگی‌ها ـ خال کوبی‌ها ـ تاتو ـ زگیل ـ میخچه ـ جای عملهای قبلی ـ ماه گرفتگی ـ جای لب شکری را از بین ببریم.

خانم صادقی ۷۵۲۸۷۳۱ـ۳۴

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۹ - ۲۳۸۱۶

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش نوین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم

تلفن: ۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

مؤسسه فرهنگی آموزشی

زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان، معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا!!
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۳۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۳۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهرری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۱۷۱۱۹-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۶۶۲۱۲-۶۴۶۶۲۰۵، فاکس: ۶۴۶۷۱۵۲

Email: zabansara @ rayan.com zabansara @ hotmail.com

داروی گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچک نمودن شکم، **ترک اعتیاد**، و غیره.

آدرس: قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷

همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و صورت سرپائی و کاملاً بهداشتی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۶

۱- خانم نرگس کیان‌فرد - تهران
۲- آقای محمدجعفر رحمان‌زاده - تبریز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

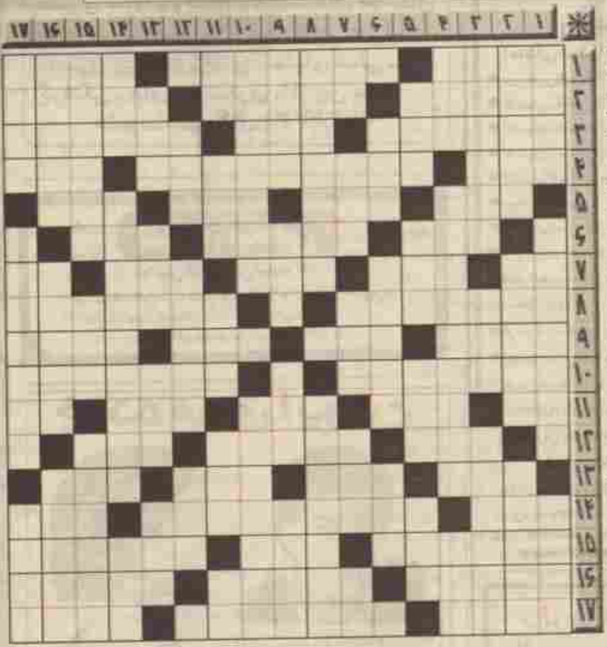

افقی

۱- کره آتشفشان معروف ایتالیا که هم‌اکنون آتش و سنگ مذاب از دهانه آن فوران می‌کند - از خوش‌نویسان عهد شاه عباس است - محل نمایشهای آکروباتی به وسیله انسانها و حیوانات ۲- پیش‌قراول - سوق و بازار - فرمانها و دستورات ۳- جرو بحث کردن - نام کوچک «گالزنگی» نویسنده معروف کتابهای اجتماعی - نوشته‌ای که از روی آن فیلم می‌سازند ۴- از فرقه‌های معروف هند - از شعرای قرن دهم که اثر جالب «شیرین و فرهاد» از کارهای اوست - در بازی می‌گیرند ۵- با گریه - اثری معروف از «عبید زاکانی» است - میکند عبور عمدا - محلی در مکه - از حروف شرط است ۶- از اجزای پا - راهنمای الکتریکی دریایی و هوایی - از جانوران درنده است ۷- راه میان‌بر - بالاترین و بهترین نوع - شب تازی - سقف دهان - از حروف ندا ۸- محلی که انسان در آنجا به دنیا آمده است - از حوادث صحبت می‌کند ۹- پستی و سرازیری - قرچه سنگ است برای چین بلی است! - عملی در ریاضی - سبزی سالادی که در اینجا وارگون شده است ۱۰- خوشمزگی و خوشگواری - ایالتی در آمریکا ۱۱- سخن بیهوده - درخت تسبیح - نوعی وسیله برای عبور از رودخانه - میوه آتشین - پایه و بنیان ۱۲- واحد اندازه‌گیری شیشه - آراستگی و نظم - برای کشیدن برق و تلفن به خانه و محل کار لازم است ۱۳- ریسمانی که میوه‌ها و یا خوشه انگور را به آن می‌بندند و از سقف آویزان می‌کنند - حیرت و مات شده - آرمی برای کامیونهای سنگین - کمربند ورزشی ۱۴- پدر آذری - اثری از «هلالی جغتایی» - خوب تازی ۱۵- اثری از نویسنده مشهور «برنارد شاو» - پرچم و بیرق - مارکی برای نوعی ساعت مچی ۱۶- پیاپی و باشتاب راه رفتن جمعی از مردم - نوعی کلاه برای مهندسان و کارگران معدن - قوی و تنومند ۱۷- پیامبر نقاش و صاحب کتاب «ارژنگ» - از مواد منفجره خطرناک - آدم شجاع اصلاً به دل راه نخواهد داد.

عمودی

۱- اشعه مجهول - گیاه دارویی که در معالجه سیاه‌سرفه مفید است - بزرگتر و جوانمردتر ۲- گردن نهادن و رام شدن - پرداخت و صیقل دادن در عکس و نقاشی - مرکز کشور کانادا ۳- سنگ تشتلی - دیابت بی‌ابتدا - اکثریت مردم کشورمان را تشکیل می‌دهند ۴- نقطه بلندی - از نویسندگان و ادبای بزرگ فرانسه که نهضت رومانتیسم را برپا کرد - زبانی که بیشتر در افغانستان و پاکستان رواج دارد ۵- گل سفید که با آن دیوارها را سفید می‌کنند - خالص و بدون غل و غش - از بیماریهای تنفسی - سرازیری ۶- مهربانی - از نمایش‌نویسان معروف فرانسوی که در روی سن تئاتر جان سپرد - جریان هوا ۷- شمای انگلیسی - از لبنیات مفید برای بدن - پست و فرومایه - صفت سرو - جانشین دی ۸- هم به معنی اصلی و اساسی آمده هم عملی در ریاضی است - یکی از شعب سه‌گانه دین مسیح(ع) ۹- شگفت‌انگیز - قرض و بدهی - درد و رنج - نویسنده فرانسوی کتاب «سه تفنگدار» ۱۰- پر و انباشته - خوشبختی و کامکاری ۱۱- صدمترمربع - کمک آن در اتومبیل قرار دارد - اول شب - کشتی‌ای که در جنگ دریایی به کار می‌آید - حرف دهن‌کجی ۱۲- تشنگان را سیراب می‌کند - عصد طولانی برای بسته‌بندی - مرزبان ۱۳- نوری و نورانی - پولی که به زور از کسی دریافت شود - ابریشم ناخالص - ضربه‌ای با پا به توپ ۱۴- جدا از هم - یکی از بیماریهای خاص چشم - اثر معروف نویسنده فرانسوی «شاتوبریان» ۱۵- ستمکار و کتک‌زنان - این ماده در اسفناج فراوان یافت شود - پهلوان نامدار دربار فیروز ساسانی ۱۶- چوپان و گله‌بان - نام کوچک خانم جنایی‌نویس انگلیسی - از شهرهای قدیمی و باستانی عراق بود ۱۷- پانصد هزار - یکی از شهرهای معروف آمریکا یا شهر صنعتی انگلستان - شجاع و بی‌باک.

طراح: سعدالله باقرآبادی از اسلام‌غرب

حل جدول شماره ۲۹۹۶

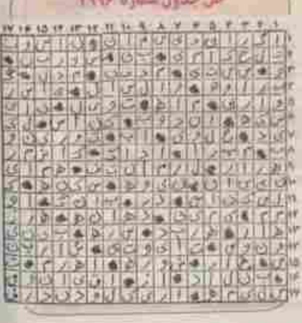

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

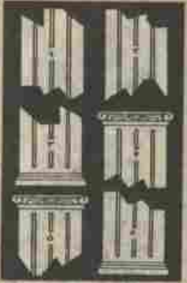

ستونهای شکسته

استاد گچ‌کار دو ستون سه تکه ساخت تا در محل تعیین شده قرار دهد. صبح وقتی می‌خواست مشغول کار شود ترتیب تکه‌ها به یادش نیامد و نتوانست آنها را روی هم سوار کند و ستونها را بسازد. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و شماره‌های هر ستون را نشان بدهید؟

سوژه ناپیدا

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب مخفی شده است برای اینکه بتوانید آن را پیدا کنید باید مداد یا خودکاری بردارید و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ آمیزی کنید.

در موقع رنگ کردن باید دقت کنید که از داخل خطوطی که با نقطه‌های سیاه مشخص شده خارج نشوید تا پس از پایان رنگ کردن سوژه جالب تصویر جلو چشمان شما ظاهر شود.

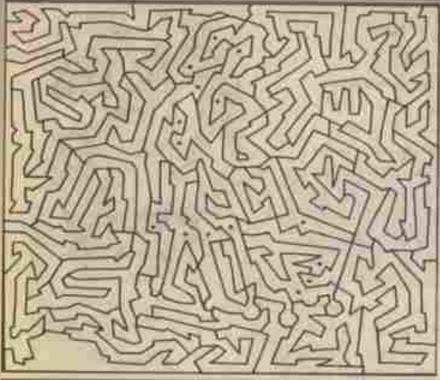

معمای جعبهٔ باز شده

شما در این تصویر، چهار جعبه سربسته و یک جعبه باز شده را ملاحظه می‌کنید. اگر جعبه باز شده را جمع کرده و به شکل یک جعبه کامل دربیاورید، فکر می‌کنید با کدامیک از این چهار جعبه سربسته کاملاً شبیه خواهد بود؟

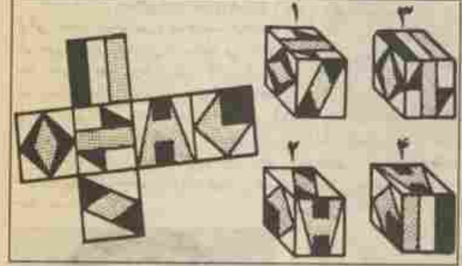

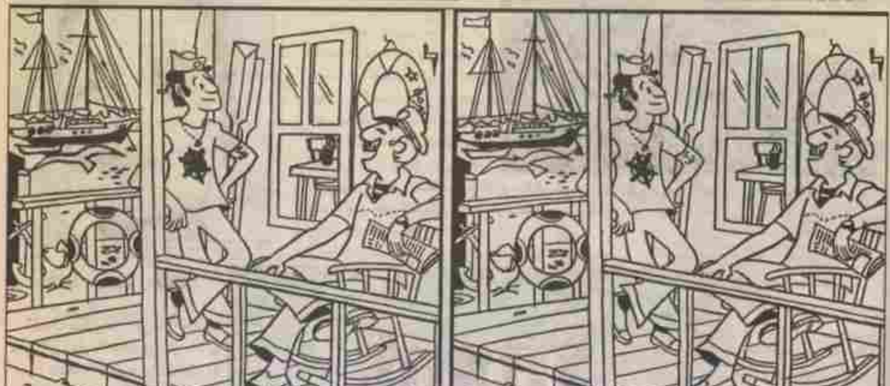

۲۵ اختلاف در دو نقاشی "کاپیتان و ساحل دریا

کاپیتان پیر و باتجربه در ساحل از خاطرات خود برای ملوان جوان تعریف می‌کرد. سرآشپز کشتی که ذوق نقاشی داشت از این صحنه شروع به نقاشی کرد. وقتی کارش تمام شد از روی نسخه اصلی یک کپی هم برای کاپیتان نقاشی کرد. وقتی هر دو نقاشی را با هم مقایسه کرد، با حیرت متوجه ۲۵ اختلاف دربین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

ماست مالی

عجب دوره و زمانه‌ای شده، عده‌ای همزمان با گرانی نامعقول لبنیات نمی‌توانند «ماست» بخرند با نان بخورند، آنوقت عده‌ای از مرفهان بی‌درد این ماده غذایی را جهت برطرف شدن کک مک به صورتشان می‌مالند! سوای مسوولان که با استفاده از همین شیوه سعی دارند مسائل اجتماعی را ماست‌مالی کنند. این بار گویا نمی‌شده قتل زنان بخت‌برگشته مشهدی را به گردن یک افغان مادرمرده بیندازند. عنکبوت غروب هیولایی نظیر خفاش شب!

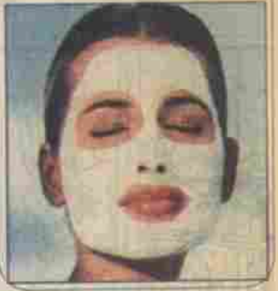

انتقاد از برنامه‌های تلویزیون

سوغات مصور مهاباد ضرب‌المثل «دست ما کوتاه و خرما بر نخیل» را به ذهن بیننده می‌آورد. سرکار خانم «فاطمه عزیزی» خواننده نکته‌سنج اطلاعات هفتگی در «مهاباد» هم ضمن اشاره به برنامه‌های بدون جاذبه و غالباً تکراری هر شش شبکه «سیما» برادرزاده خردسالش نوید عزیزی را که قدش برای روشن کردن تلویزیون مناسب نیست، غافلگیر کرده و در شرح صحنه نوشته این کوچولو اگر می‌دانست ما بینندگان عزیز و ارجمند و صبور بارها و به دفعات سلسله فیلم‌های مستند راز بقا در باره پوست‌اندازی مارمولک، تولیدمثل هزارپا، خوابیدن سوسک، حمام آفتاب پنگوئن، دهن دره شیر دریایی و... را دیده‌ایم سعی نمی‌کرد با قد کوتاهش تلویزیون را روشن کند!

رواج دلالی

جناب «رضا تهرانی» مقیم تهران در شرح این تصویر نوشته، وقتی کارها دست افراد کاردان باشد اوضاع امور اقتصادی کشور اگر قمر در عقرب نشود جای تعجب خواهد بود! از تبلیغات ظاهراً طنزآمیز و باطناً چندش‌آور صدا و سیما گرفته تا کاغذ پاره‌هایی تحت عنوان آگهی دستی که موزعان هر روز از لای درز «در» توی منازل می‌اندازند. بدیهی است در این آشفته بازار هر کالایی با چند بار دست به دست گشتن با قیمتی بیش از قیمت واقعی به دست مصرف‌کننده می‌رسد. متاسفانه اکثر مردم دلال شده‌اند و با موبایلی که از صدقه سر پیشرفت تکنولوژی صاحب شده‌اند، نرخ کالایی را که جهت فروش تهیه کرده‌اند (نه اینکه احتیاج داشته باشند) مثل همین چند حلقه لاستیک از سایر واسطه‌ها می‌پرسند و به هر که رقم بالاتری اعلام کند می‌فروشند. نه مصرف‌کننده واقعی.

فقط عکسش قشنگه!

کلنگ سیلوی هزار تنی «نوغاب» از توابع شهرستان «گناباد» در سال ۶۷ به زمین زده شده و اکنون در اواسط سال ۸۰ هنوز افتتاح و بهره‌برداری‌اش خبری نیست.

«حسین فیاضی نوغابی» همکار افتخاری مجله در نوغاب ضمن تعریف از عظمت سیلویی که در تصویر مشاهده می‌فرمایید، مرقوم فرموده: سازندگان این سیلوی پرهزینه بدون توجه به کمبود آب در منطقه جهت کاشت گندم لابد چشم انتظار فعالیت کشاورزان آمریکایی و کانادایی هستند تا گندم موردنیاز سیلوی نوغاب گناباد را بکارند!

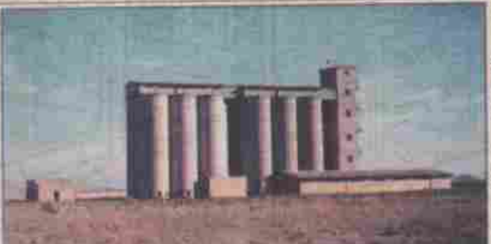

بنده ضمن دعوت جناب فیاضی به آرامش و یا به قول سیاسیون «خویشتن‌داری» متذکر می‌شوم اگر سیلویی که فقط عکسش قشنگه ظرف ۱۳ سال به گندم نرسیده کنترانچی و کارپردازهای آن که به نان رسیده‌اند! یعنی هدف اصلی تصویب‌کنندگان طرح سیلوسازی!!

شرکت سهامی عکس و انتقاد

طی چند سال اخیر آقایان «علی» و «ابوذر قاسمیان» همکاران افتخاری صفحه «سیخ عدسی» در «جهرم» از توابع استان «فارس» به‌طور اشتراکی سوغات مصور زادگاهشان را فرستادند (چه‌بسا ممکن است هزینه تهیه دوربین را مشترکاً پرداختند) برادران قاسمیان که البته احتمال دارد پسرعمو باشند، این بار هم دو عکس با سوژه‌های متفاوت درون یک پاکت ارسال کردند.

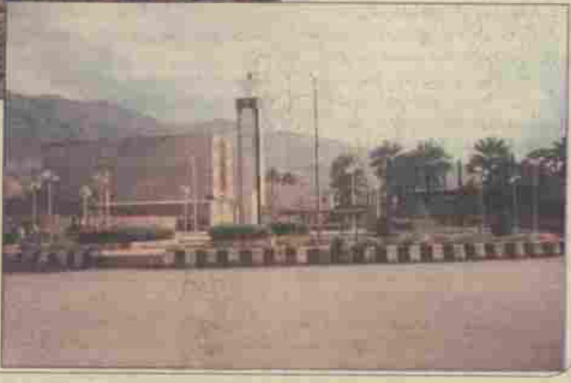

یکی مربوط به خشکاندن نخلستانهای حومه «جهرم» جهت خانه‌سازی تا ساکنان سایر مناطق کشور خصوصاً پایتخت متوجه باشند بساز و بفروشها همه جا دارند تیشه به ریشه محیط زیست می‌زنند، دیگری تصویر میدان گاز جهرم است با اسم جدید! چرا که نام قبلی‌اش ضرب‌المثل «دم خروس و قسم حضرت عباس» را در ذهن تداعی می‌کند. نام قدیم میدان مزبور به این علت میدان «قسم» بود، که دلالها جهت خرید و فروش قسم می‌خوردند (چه راست، چه دروغ!) منتها اخیراً مسوولان شهر در کمال تعجب اسم میدان مزبور را «قمربنی‌هاشم» گذاشتند. نامی مورد احترام مسلمانان که به هیچ‌وجه با قسمهای دروغ واسطه‌ها هماهنگ نیست!

زباله‌دان عمودی!

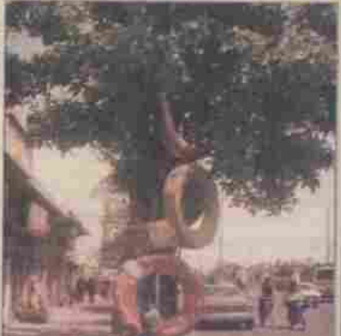

آقای «حمیدرضا داوودآبادی» همکار افتخاری و غصه‌خور مجله در «اراک» ضمن تعریف از محیط توریست‌پسند زادگاهشان نوشته با وجودی که کارمندان شهرداری اراک و مأموران اداره حفظ محیط زیست روزی چندبار پیاده و سواره از مقابل دکان پنچری این همشهری بدسلیقه عبور می‌کنند تا به‌حال یک بار به او نگفتند تنه درخت جای آویزان کردن انواع لاستیک به عنوان تبلیغ نیست.

حقیر عدسی‌نویس در دفاع از بی‌توجهی کارمندان شهرداری و مأموران اداره حفظ محیط زیست اراک عرض می‌کنم چه جوری می‌شود به صاحب مغازه پنچرگیری که بابت انواع خرده‌فرمایش پول نمی‌گیرد و می‌گوید «قابلی ندارد مهمان ما باشید» گفت این زباله‌ها را به درخت آویزان نکن؟!

سؤال ریاضی

شما خوانندگان اطلاعات هفتگی که غریبه نیستید بنده مدتها بود می‌خواستم با توجه به حساب «دو دوتا چهارتا» از یک ریاضی‌دان باصلاحیت بپرسم چه جوری می‌شود از محل مثلاً ۸۰ هزار تومان حقوق، ۱۰۰ هزار تومان اجاره خانه داد؟ (مشکل هزاران کارمند مستاجر) تا اینکه از خوش‌شانسی همکارمان در شهریار جناب «یوسف اسداللهی» این بار به جای ارسال عکس، برایمان کارت ورود به جلسه آزمون انجمن ریاضی‌دانان جوان را فرستاده (متعلق به جوان حساب و کتاب‌دانی به اسم عرفان اروجی). به‌به چه سعادتی نصیب بنده شد! لذا از ایشان خواهش می‌کنم تا در انجمن از استاد خودش بپرسد چه جوری می‌شود از محل هشتاد هزار تومان حقوق صدهزار تومانش را تقدیم صاحب‌خانه کرد؟!

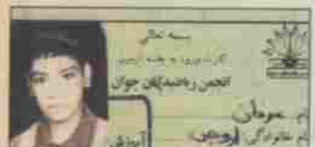

بسمه تعالی

کارت ورود به جلسه آزمون

انجمن ریاضیدانان جوان

نام: عرفان

نام خانوادگی: اروجی

نام مدرسه: قاسم بن الحسن

پایه تحصیلی: اول

آموزش و پرورش شهریار

قاسم بن الحسن

شوک

«سالی کوابتری» با احتیاط از جاده باریک و یخ‌زده به طرف خانه «وان رانل» پیش رفت. ستارگان گویی یخ‌زده بودند. نشانی از زندگی به چشم نمی‌خورد مگر روشنی تک تک خانه‌ها. «سالی کوابتری» با خود گفت «حتماً مردم تااین موقع شب به تماشای تلویزیون نشسته‌اند» اما او نیز - مثل همه کسانی که روزنامه می‌خواندند - خوب می‌دانست که خانم «وان رانل» در آن وقت شب نه مشغول مطالعه است و نه تماشای تلویزیون...

«سالی کوابتری» از پله‌های چوبی مقابل خانه خانم «وان رانل» بالا رفت. لحظه‌ای مردد ماند و بعد کف دستش را با سروصدا پاک کرد.

او می‌خواست خانم «وان رانل» سروصدایش را بشنود. خانم «وان رانل» امکان نداشت این وقت شب در را به روی کسی باز کند، زیرا او تنها و بی‌پناه بود. برای همین «سالی کوابتری» می‌دانست که اگر حالتی مشکوک داشته باشد هرگز نمی‌تواند از خانم «وان رانل» اجازه ورود بگیرد. می‌بایستی عادی رفتار کند تا با خوشامدگویی پیرزن مواجه شود.

دکمه زنگ به شکل سر یک سگ و از برنج بود. «سالی» زنگ را به صدا درآورد و درپی آن ابتدا چراغی بالای سر او روشن شد و آنگاه سایه‌ای که به سوی دریچه‌ای بالای در پیش آمد. لحظه‌ای بعد دریچه با صدای خشکی گشوده شد و «سالی» نیم‌تنه بیوه زن پیر را در چارچوب آن دید. چهره زن شکسته و پیر بود. او پرسید:

- کیست؟

«سالی کوابتری» با خونسردی گفت:

- اسم من «دیو گروور» است مادام. من خبرنگارم. شما خانم «وان رانل» هستید؟

- بله من هستم ولی مدتی است که سوژه من قدیمی شده و خبرنگاری به سراغم نیامده.

- بنابراین معلوم می‌شود شما اخبار ساعت شش بعدازظهر را ندیدید و...

- من چیزی را نمی‌توانم ببینم. بینایی من دیگر وجود ندارد.

- آه بله... فراموش کرده بودم. به هرحال در اخبار امشب خبر مهمی بود و آن اینکه پاسبانی که در حادثه بانک حضور داشت، ظهر امروز سرانجام مرد. او درحال اغماء مرد. او از زمانی که آن حادثه در بانک روی داد هرگز حتی برای یکبار هم که شده از حالت بیهوشی و اغماء بیرون نیامد.

- خیلی غم‌انگیز است. او شش هفته تمام در جدال و مبارزه با مرگ بود. بیچاره همسرش بیچاره بچه‌های کوچکش.

- واقعاً بد شد و من به همین دلیل اینجا آمده‌ام تا با شما آخرین مصاحبه را انجام دهم. با مرگ سرکار «هارت» شما تنها شاهد آن حادثه در بانک می‌باشید.

- امان از دست شما خبرنگاران... شما که خوب می‌دانید به من دیگر نمی‌توان شاهد گفت. من که بینایی‌ام را از دست داده‌ام.

- در هر صورت خانم من قول می‌دهم زیاد مزاحم شما نشوم و بیش از چند دقیقه‌ای وقت شما را نمی‌گیرم. می‌دانید که ما خبرنگاران نمی‌توانیم دست خالی به روزنامه برگردیم.

- بسیار خب. بفرمایید. راستی اسم شما «گروور» است؟

- بله... «دیو گروور».

«سالی» درپی این عبارت، کارت خبرنگاری را از درون جیب خود بیرون آورد. کارتی که چند شب پیش در رستوران «بیلی» از جیب «دیو گروور» واقعی دزدیده بود. «سالی» پس از آن که بیوه زن پیر در را به رویش باز کرد کارت خبرنگاری را به طرف او دراز کرد و گفت:

- این هم کارت شناسایی من است خانم «وان رانل»، می‌خواهم اطمینان داشته باشید...

- آقای «گروور» من به شما گفتم که نمی‌توانم چیزی را ببینم. من قادر نیستم حتی قبض لباسشویی را از کارت خبرنگاری تشخیص دهم!

«سالی» داخل شد و پیرزن بعد از بستن در - کورمال کورمال - خود را به یک صندلی راحتی در گوشه اتاق رساند و نشست.

- روی نیمکت بنشینید آقای «گروور»!

«سالی» بدون اعتنا مشغول برانداز کردن خانه شد و گفت:

- خانه جمع و جور و قشنگی دارید.

- بله ولی من خیلی تنها هستم. تصمیم گرفته‌ام آن را بفروشم. از موقعی که شوهرم کشته شد، همیشه همین را گفته‌ام اما این بار جداً قصد فروش خانه را دارم.

«سالی» درحالی که وجب به وجب اتاق را درپی چیز گرانبهایی برانداز می‌کرد، گفت:

- شاید به‌زودی بتوانید صاحب مبلغ هنگفتی پول شوید. حتماً این را هم خبر دارید که پلیس صدهزار دلار جایزه برای کسی تعیین کرده است که سارق مسلح بانک را بشناسد و شما تنها کسی هستید که می‌توانید به پلیس کمک کنید تا قاتل را به دام اندازد.

- اما من نمی‌توانم قاتل را به پلیس نشان دهم، آن هم با این چشمهای نابینا...

- ولی پزشک معالج شما گفته که شانس دوباره بینا شدن شما پنجاه درصد است.

خانم «وان رانل» گفت:

- پزشکی که معالجات اولیه را انجام داد متخصص نبود ولی قبل از آنکه بیمارستان را ترک کنم یک متخصص چشم مرا معاینه کرد و گفت که من برای همیشه بینایی‌ام را از دست داده‌ام.

«سالی» متوجه یک ساعت مچی از جنس پلاتین روی میز شد. آن را برداشت و به دقت نگاه کرد. ساعتی گرانبها بود. مسلماً «ادی نی» آن را به قیمت هزار دلار می‌خرید.

- گویا شما سارق را ضمن ارتکاب جرم خیلی خوب و با دقت دیدید. چرا آن آدمکش و سارق را به دقت نگاه کردید؟

«سالی» به قالیچه‌ای که در کنار پایش بود و حداقل چند هزار دلار می‌ارزید خیره خیره نگاه کرد و منتظر جواب پیرزن شد.

می‌خواستم چهره سارق قاتل را به خاطر بسپارم. حتماً می‌دانید که یک سارق مسلح هنگام دزدی از یک فروشگاه بزرگ به همه از جمله شوهر من تیراندازی کرد. شوهرم سه روز بعد مرد. او هرگز نتوانست مشخصات قاتل خود را به پلیس بگوید، چون دقت نکرده بود. برای همین وقتی من در آن شرایط قرار گرفتم چهره و مشخصات جنایتکار را به خاطر سپردم. اما ضربه‌ای که او به سرم کوبید بینایی‌ام را برای همیشه از من گرفت.

- راستی چطور شد که شما صبح به آن زودی به بانک رفتید؟

- من می‌خواستم از فروشگاه خرید کنم که متوجه شدم یک نفر داخل بانک هست.

من فکر کردم آن سارق مشتری است و برای خرد کردن چکم وارد بانک شدم. سارق با دستمالی از بینی تا گردن خود را پوشانده بود.

«سالی کوابتری» با خود فکر کرد. اولین سرقت بانک با موفقیت بوده است. او از سرقتهای کوچک به سرقت بانک کشیده شده بود. حالا هم مثل سرقتهای گذشته پلیس نه از او مدرکی داشت و نه ردپایی. اگر آن پیرزن هم داخل بانک نمی‌شد او هرگز کسی را نمی‌کشت، آن هم یک مامور پلیس را.

پیرزن ادامه داد:

• وقتی من وارد بانک شدم ابتدا نفهمیدم که سرقت مسلحانه درحال انجام است. اما وقتی متوجه شدم یاد شوهرم افتادم و به چهره سارق دقیق شدم.

• او چه قیافه‌ای بود؟

• سارق قدی بلند داشت، جوان بود، حدود بیست و دو یا سه ساله، لاغر و کشیده، با موهایی بلند و طلایی و ابروانی روشن و چشمانی کاملاً آبی. دیگر چیزی یادم نیست. هرچه که به یاد داشتم در اختیار «پست هرالد» روزنامه خودتان گذاشتم که به تفصیل چاپ شد.

پیرزن سکوت کرد و «سانی» گفت:

• و شما بینایی خود را برای همیشه از دست دادید.

او ضمن گفتن این جمله چاقوی ضامن‌دارش را از جیب درآورد و به طرف پیرزن پیش رفت. چاقو را به طرف چشمان او برد. پیرزن هیچ عکس‌العملی نشان نداد و گفت

• و هنوز قاتل آزادانه می‌گردد.

«سانی» تیغه برهنه چاقو را به گردن زن نزدیک کرد، زن بی‌حرکت و ساکت ماند. «سانی» آخرین آزمایش خود را نیز موفقیت‌آمیز یافت. پیرزن به‌راستی نابینا بود. او تصمیم گرفت که از آنجا برود. رو به پیرزن کرد و گفت:

• شما خیلی به من کمک کردید. ببخشید که مزاحم شدم، مادام.

و بعد از جا برخاست و خداحافظی کرد و از آنجا خارج شد. او باشتاب در کوچه آرام و ساکت به طرف خیابانی که آن را قطع می‌کرد رفت. اتومبیلش را در خم یک کوچه پنهان کرده بود. وقتی «سانی» داخل اتومبیل شد ناگهان حس کرد که دلش شور می‌زند و آشفتگی و نگرانی در وجودش موج می‌خورد.

دست به جیب برد تا سوییچ را بیرون بیاورد. کارت خبرنگار «دیو گروور» واقعی هم در همان جیب بود. سوییچ را داخل کرد و کلید چراغ را زد تا نگاهی به کارت خبرنگاری بیندازد. نوشته شده بود: «دیوید گروور» خبرنگار روزنامه پست هرالد!

• پست هرالد!

«سانی کرابتری» چند بار این نام را تکرار کرد، پست هرالد!... اما او که نامی از روزنامه خود نبرده بود. پس خانم «وان رانل» از کجا فهمید که «دیو گروور» در روزنامه پست هرالد کار می‌کند.

آه! چرا همانجا متوجه نشده بود. او اصلاً نابینا نشده بود. آنها این دروغ را گفته بودند تا سارق و قاتل را به آنجا بکشانند و او را شناسایی کنند و پیرزن حتماً او را شناخته بود. «سانی کرابتری» بی‌درنگ از ماشین بیرون پرید. می‌بایستی قبل از آنکه پیرزن کاری کند شر او را بکند.

«سانی» این بار با احتیاط روی خیابان یخ‌زده پیش نرفت. او دوان دوان خود را به خانه خانم «وان رانل» رساند و دکمه زنگ را فشرد. چراغ بالای سرش روشن شد و دریچه بالای در باز شد. اما کسی در را باز نکرد.

«سانی» با فشار شانه کوشید تا در چوبی را بشکند اما خیلی زود آرام گرفت. صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس و نور آنها که به شکل نیم‌دایره خانه را محاصره کرده بودند ناگهان سکوت شب زمستانی را شکست.

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی
سه‌شنبه‌ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰، تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

محمود احمدی (تهران)

«ریال» را در متن چک به «تومان» تبدیل و چک را برداشت کرد

به سفارش یکی از همشهریان جوانی ۲۱ ساله را در مغازه‌ام به‌کار گرفتم. حدود شش ماه خوب کار می‌کرد و توانست اعتماد مرا جلب کند. من، اوایل چکهایی با مبلغ کم ولی بعدها چکهایی با مبلغ زیاد را برای وصول به او می‌دادم تا از بانک نزدیک مغازه‌مان برداشت کند و برای من بیاورد.

چندی قبل یک چک به او دادم با مبلغ یک میلیون ریال تا بعد از برداشت مبلغ آن را به من بدهد. او رفت و مبلغ صدهزار تومان را برای من آورد. فردای آن روز چکی با مبلغ بالا برای یکی از فروشندگان که برای ما جنس می‌آورد کشیدم. او از بانک زنگ زد که حسابت حدود یک میلیون تومان کسر داره، من گفتم امکان نداره... به هرحال بعد از رفتن به بانک متوجه شدم شاگردم با تغییر دادن کلمه «ریال» به «تومان» نهصد هزار تومان مرا خودش برداشت کرده و صدهزار تومان را به من داده است!!

بعد از اینکه دیدم کار از کار گذشته به کسی که این شاگرد را به من معرفی کرده بود تلفن زدم، او گفت حقیقتش این آقا قبلاً جای دیگر هم از این کارها کرده بود، ولی قول داده بود تکرار نکند!! به هرحال من به عنوان اطلاع از دست او شکایت کرده‌ام، به نظر شما چه کار کنم تا زودتر به حقم برسم؟

پاسخ

۱- با توجه به آنچه نوشته‌اید، به نظر می‌رسد نامبرده (شاگرد شما) مرتکب «اختلاس» نشده باشد.

۲- شما می‌توانید با عناوین الف. خیانت در امانت، ب. جعل، ج. استفاده از سند مجعول علیه نامبرده طرح شکایت کنید.

ماده ۶۷۳ قانون مجازات اسلامی مقرر می‌دارد:

«هرگاه نوشته‌هایی از قبیل سفته و چک به عنوان اجاره یا امانت یا رهن یا برای وکالت یا هر کار با اجرت یا بی‌اجرت به کسی داده شده و بنابراین بوده است که اشیای مذکور مسترد شود یا به مصرف معین برسد و شخصی که آن اشیا نزد او بوده، آنها را به ضرر مالکان یا متصرفان آنها استعمال یا تصاحب یا تلف یا مفقود کند به حبس از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد.»

همچنین ماده ۵۳۶ قانون مجازات اسلامی اشعار می‌دارد:

«هر کس در اسناد و یا نوشته‌های غیررسمی «جعل یا تزویر کند» یا با علم به جعل و تزویر آنها را «مورد استفاده» قرار دهد، علاوه بر جبران خسارت وارده، به حبس از شش ماه تا دو سال یا به سه تا دوازده میلیون ریال جزای نقدی محکوم خواهد شد.»

موفق باشید.

ر-ت از تهران

عدم اقدام رؤسا و مدیران سازمانها درخصوص اعلام جرم کارمندان

می‌خواستم بدانم اگر رئیس اداره‌ای متوجه شود که یکی از کارمنداش مقداری از پولهایی را که به اقتضای شغلش از ارباب رجوع گرفته و به جای واریز به حساب دولت، خودش آن را برداشت کرده و موضوع را به دادگاه یا مقامات امنیتی اطلاع ندهد، از نظر قانونی چه صورتی دارد؟

پاسخ

بدون هرگونه توضیحی در زیر ماده ۶۰۶ قانون مجازات اسلامی (تعزیرات) که ناظر بر موضوع مورد اشاره است را جهت اطلاع شما و سایر خوانندگان محترم نقل می‌کنم.

ماده ۶۰۶ قانون مرقوم مقرر می‌دارد:

«هریک از رؤسا یا مدیران یا مسوولان سازمانها و... که از وقوع جرم ارتشاء یا اختلاس یا تصرف غیرقانونی یا کلاهبرداری یا... در سازمان یا مؤسسات تحت اداره یا نظارت خود مطلع شده و مراتب را حسب مورد به مراجع صلاحیتدار قضایی یا اداری اعلام ننماید، علاوه بر حبس از شش ماه تا دو سال به انفصال موقت از شش ماه تا دو سال محکوم خواهد شد.»

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

سوژه نابید!

خانمی با چرخ دستی از خرید باز می‌گردد.

معمای جعبه بازشده

جعبه بازشده، کاملاً شبیه به جعبه شماره (۱) خواهد بود.

ستونهای شکسته

شماره، سه، یک و چهار یک ستون و شماره‌های شش، دو و پنج هم یک ستون را تشکیل می‌دهند.

۲۵ اختلاف در دو نقاشی کاپیتان و ساحل دریا

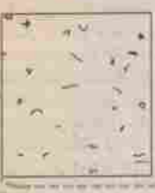

مسابقات فوتبال مقدماتی جام جهانی در آسیا

پرواز به سوی سرزمین اژدها

2002
FIFA WORLD CUP
KOREA JAPAN

هدف بلند

جنوب شرقی آسیا و جایی که اکنون سرزمین‌های ژاپن، کره و چین واقع شده‌اند از دوران باستان به نام سرزمین اژدها نامیده می‌شدند و اکنون هم این نقطه از جهان در سایه ملتهای میهماندوست کره جنوبی و ژاپن میزبان مسابقات جام جهانی فوتبال در سال ۲۰۰۲ خواهد بود و پس از مدتها انتظار سرانجام تیم ملی فوتبال ایران پای به مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره آسیا و در مرحله دوم خواهد گذاشت. با قرعه مناسبی که به تیم ملی فوتبال ایران خورد در هفته اول مسابقات استراحت خواهد داشت و شاهد دیدارهای حریفان خود عربستان، عراق، بحرین و تایلند خواهد بود.

دوران آمادگی خوب و یا بد هرچه که بود به‌سر آمد و اکنون دیگر زمان پشتیبانی همه‌جانبه از تیم ملی فوتبال ایران و دست‌اندرکاران آن است که با تمام قوا باید با حریفان خود درگیر شود. در گروه ایران پنج کشور حضور دارند که به‌شکل دوره‌ای و رفت و برگشت با یکدیگر دیدار خواهند کرد. بنابراین در پایان هر تیم هشت مسابقه سخت و طاقت‌فرسا را انجام خواهد داد و تیم برتر مستقیماً به جام جهانی راه یافته و تیمی که مکان دوم را صاحب شود باید برای به دست آوردن بختی دیگر با تیم صاحب مکان دوم در گروه دیگر آسیا که ازمیان چین، قطر، امارات، ازبکستان و عمان خواهند بود به شکل رفت و برگشت دیدار کرده و آنگاه در صورت برتری در دو مسابقه سخت با نماینده‌ای از قاره اروپا که بعداً تعیین خواهد شد شرکت کرده و در صورت غلبه بر نماینده اروپایی که کاری بسیار مشکل خواهد بود به عنوان نماینده دیگری از آسیا در مرحله نهایی جام جهانی در سال ۲۰۰۲ در ژاپن و کره جنوبی حاضر خواهد شد. بدین ترتیب به وضوح مشاهده می‌کنیم که صاحب مکان نخست در گروه خود در آسیا به‌مراتب کار را برای ما آسانتر خواهد کرد مضافاً به اینکه با حریفانی درگیر هستیم که قبلاً بارها بر آنان غلبه کرده و سابقه نسبتاً درخشانی در برابر آنان داریم.

● دیدارهای تیم ملی ایران با عربستان

ردیف / سال	مسابقه	مکان و نوع مسابقه	گلزنان ایران	مربی تیم ایران
۱ـ ۱۳۵۴	ایران ۳ ـ عربستان ۰	ایران، مقدماتی المپیک	مظلومی ۲ گل، خورشیدی	فرانک اوفارل
۲ـ ۱۳۵۵	ایران ۳ ـ عربستان ۰	عربستان، مقدماتی جام جهانی	مظلومی ۲ گل، روشن	حشمت مهاجرانی
۳ـ ۱۳۵۶	ایران ۲ ـ عربستان ۰	ایران، مقدماتی جام جهانی	محسن یوسفی، حبیب شریفی	حشمت مهاجرانی
۴ـ ۱۳۶۳	ایران ۱ ـ عربستان ۱	سنگاپور، جام ملتهای آسیا	شاهرخ بیانی	ناصر ابراهیمی
۵ـ ۱۳۶۷	ایران ۰ ـ عربستان ۱	قطر، جام ملتهای آسیا	—	پرویز دهداری
۶ـ ۱۳۷۲	ایران ۳ ـ عربستان ۴	قطر، مقدماتی جام جهانی	مهدی‌فونونی‌زاده ۲ گل، جوادمنافی	علی پروین
۷ـ ۱۳۷۵	ایران ۳ ـ عربستان ۰	امارات، جام ملتهای آسیا	علی دایی، کریم باقری، خداداد عزیزی	محمد مایلی‌کهن
۸ـ ۱۳۷۵	ایران ۰ ـ عربستان ۰	امارات، جام ملتهای آسیا	—	محمد مایلی‌کهن
۹ـ ۱۳۷۶	ایران ۱ ـ عربستان ۱	ایران، مقدماتی جام جهانی	کریم باقری	محمد مایلی‌کهن
۱۰ـ ۱۳۷۶	ایران ۰ ـ عربستان ۱	عربستان، مقدماتی جام جهانی	—	محمد مایلی‌کهن

● دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران در برابر عراق

ردیف / سال	مسابقه	مکان و نوع مسابقه	گلزنان ایران	مربی تیم ایران
۱ـ ۱۳۴۱	ایران ۱ ـ عراق ۱	ایران، دوستانه	پرویز کوزه‌کنانی	حسین فکری
۲ـ ۱۳۴۱	ایران ۱ ـ عراق ۲	ایران، دوستانه	پرویز کوزه‌کنانی	حسین فکری
۳ـ ۱۳۴۲	ایران ۴ ـ عراق ۰	ایران، مقدماتی المپیک	حمید شیرزادگان ۳ گل، مصطفی عرب	حسین فکری
۴ـ ۱۳۴۳	ایران ۰ ـ عراق ۰	عراق، مقدماتی المپیک	—	حسین فکری
۵ـ ۱۳۴۷	ایران ۲ ـ عراق ۱	ایران، جام دوستی	پرویزقلیچ‌خانی، اکبرافتخاری	رایکوف
۶ـ ۱۳۵۱	ایران ۳ ـ عراق ۰	تایلند، جام ملتهای آسیا	حسین کلانی ۳ گل	محمد رنجبر
۷ـ ۱۳۵۳	ایران ۱ ـ عراق ۰	ایران، بازیهای آسیایی	حسین روشن	فرانک اوفارل
۸ـ ۱۳۵۴	ایران ۱ ـ عراق ۰	ایران، مقدماتی المپیک	علیرضا خورشیدی	فرانک اوفارل
۹ـ ۱۳۵۵	ایران ۲ ـ عراق ۰	ایران، جام ملتهای آسیا	حسن روشن، ناصر نورائی	حشمت مهاجرانی
۱۰ـ ۱۳۶۸	ایران ۰ ـ عراق ۰	کویت، جام صلح و دوستی	—	علی پروین
۱۱ـ ۱۳۷۲	ایران ۱ ـ عراق ۲	قطر، مقدماتی جام جهانی	علی دایی	علی پروین
۱۲ـ ۱۳۷۵	ایران ۱ ـ عراق ۲	امارات، جام ملتهای آسیا	علی دایی	محمد مایلی‌کهن
۱۳ـ ۱۳۷۹	ایران ۱ ـ عراق ۰	لبنان، جام ملتهای آسیا	علی دایی	جلال طالبی

● دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران در برابر تایلند

ردیف / سال	مسابقه	مکان و نوع مسابقه	گلزنان ایران	مربی تیم ایران
۱ـ ۱۳۵۱	ایران ۳ ـ تایلند ۲	تایلند، جام ملتهای آسیا	علی جباری ۳ گل	محمد رنجبر
۲ـ ۱۳۶۳	ایران ۵ ـ تایلند ۰	اندونزی، مقدماتی جام ملتهای آسیا	حمید علیدوستی ۲ گل، محمدخانی، مرغشان، معمار	محمود یاوری
۳ـ ۱۳۶۸	ایران ۳ ـ تایلند ۰	تایلند، مقدماتی جام جهانی	باوری، قایقران، گروسی	رضا وطنخواه
۴ـ ۱۳۶۸	ایران ۳ ـ تایلند ۰	ایران، مقدماتی جام جهانی	فرشاد پیوس ۲ گل، گروسی	مهدی مناجاتی
۵ـ ۱۳۷۵	ایران ۳ ـ تایلند ۱	امارات، جام ملتهای آسیا	سعداوی، میناوند، دایی	محمد مایلی‌کهن
۶ـ ۱۳۷۹	ایران ۱ ـ تایلند ۱	لبنان، جام ملتهای آسیا	علی دایی	جلال طالبی

● دیدارهای تیم ملی فوتبال ایران در برابر بحرین

ردیف / سال	مسابقه	مکان و نوع مسابقه	گلزنان ایران	مربی تیم ایران
۱ـ ۱۳۵۳	ایران ۶ ـ بحرین ۰	ایران، بازیهای آسیایی	قلیچ‌خانی، جهانی، اقتصادی، دستجردی، حق‌وردیان و مدافع بحرین	فرانک اوفارل
۲ـ ۱۳۵۴	ایران ۳ ـ بحرین ۰	ایران، مقدماتی المپیک	مظلومی ۲ گل، علی پروین	فرانک اوفارل
۳ـ ۱۳۷۳	ایران ۰ ـ بحرین ۰	ژاپن، بازیهای آسیایی	—	استانکو
۴ـ ۱۳۷۹	ایران ۰ ـ بحرین ۱	سوریه، مقدماتی جام جهانی	—	جلال طالبی
۵ـ ۱۳۷۹	ایران ۳ ـ بحرین ۱	ایران، مقدماتی جام جهانی	دایی، فکری، کریمی	جلال طالبی

حریفان ایران

بدون تردید سخت‌ترین حریف ایران در این گروه تیم ملی عربستان خواهد بود که با تدارک کافی در مسابقات شرکت خواهد کرد. عربستان در سالهای اخیر همواره یک حریف مزاحم برای ما بوده است و ضمناً اکنون صاحب یکی از درخشانترین تیمهای فوتبال آسیاست و حضور این کشور در مسابقات جام جهانی در دو دوره گذشته شاهد این مدعاست.

تیم ملی فوتبال ایران در تاریخ خود تاکنون ده بار با تیم ملی عربستان روبرو شده است که حاصل آن چهار پیروزی، سه مساوی و سه شکست بوده است و در این میان ایران ۱۶ گل وارد دروازه عربستان کرده درحالی که تنها هشت بار دروازه‌اش را در برابر عربستان گشوده دیده است.

در برابر عراق تاکنون سیزده مسابقه برگزار کرده‌ایم که هشت پیروزی، سه شکست و سه مساوی را به دست آورده‌ایم. هجده بار دروازه عراق را گشوده‌ایم و تنها هشت بار از این تیم گل دریافت کرده‌ایم.

در برابر تایلند تنها شش دیدار داشته‌ایم که در پنج مسابقه به برتری دست یافته‌ایم و تنها در آخرین مسابقه خود با تیم ملی تایلند به تساوی دست یافتیم. تیم ملی ایران هجده بار هم دروازه تایلند را گشوده است و تنها چهار بار دروازه خود را در برابر تایلندیهای ریزنقش گشوده دیده است.

در برابر بحرین کمترین دیدارها را داشته‌ایم. تنها در پنج مسابقه در برابر این تیم قرار گرفته‌ایم. سه بار ایران به پیروزی رسیده است. یکبار کار به تساوی کشید و یکبار هم بحرین بر ایران غلبه کرد. جمعاً تیم ملی ایران دوازده بار دروازه بحرین را گشوده است و تنها یک بار بحرین موفق شده تا دروازه ایران را باز کند.

برتری قابل توجه

در مجموع تیم ملی فوتبال ایران ۳۴ بار در برابر چهار حریف آینده خود در مسابقات مقدماتی جام جهانی قرار گرفته است که در نوزده مسابقه به پیروزی رسیده و در هشت دیدار مسابقه با نتیجه مساوی به پایان رسیده است و تنها هفت بار قافیه را به حریفان باخته است و در برابر ۶۴ گل زده تنها ۲۱ بار دروازه‌اش باز شده است که تفاضل مثبت ۴۳ را به دست می‌دهد.

این آمار نشانگر برتری قابل توجه و تاریخی است که تیم ملی فوتبال ایران از هر جهت بر این چهار حریف خود داشته است و برخی سوال نیز گمان می‌رود که ایران بتواند این حریفان خود را که اکنون آماده‌تر به نظر می‌رسند از میان بردارد و به مسابقات نهایی جام جهانی در سال ۲۰۰۲ راه یابد و این راهیابی حق مسلم و تاریخی فوتبال ماست و اگر در این کار موفق نشویم فقط و فقط باید خود را مقصر بدانیم، به امید پیروزی فوتبال ایران و راهیابی به جام جهانی فوتبال در سال ۲۰۰۲.

■

آسیا در جام جهانی فوتبال

به دنبال افتخار

شبکه اینترنت: تیم‌های فوتبال آسیایی در مسابقات جام جهانی علی‌رغم درخشش تاکنون نتوانسته‌اند همانند قاره‌های اروپا، آمریکای جنوبی و حتی آفریقا به مکان شایسته‌ای در این مسابقات دست یابند

به دنبال افتخار

در دنباله تحلیل شبکه اینترنت در مورد مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره‌های مختلف این شبکه به قاره آسیا پرداخته است. قاره آسیا از بدو مسابقات جام جهانی فوتبال حضوری مستمر در مسابقات داشته است و علی‌رغم شایستگی هنوز نتوانسته است مانند قاره‌های دیگر مکان شایسته‌ای در این مسابقات به نام خود به دست آورد. این بار که مسابقات به میزبانی ژاپن و کره‌جنوبی انجام خواهد شد امید بسیار می‌رود که قاره آسیا بتواند درخشش لازم را داشته و مقامی شایسته و درخور برای فوتبال این قاره به دست آورد.

عدم تعادل

متاسفانه در مسابقات مقدماتی در قاره آسیا برای راهیابی به جام جهانی ۲۰۰۲ اعمال نفوذها و خیانتها باعث شد تا در قرعه‌کشی عامل تعادل رعایت نشود و حق برخی از کشورهای آسیایی از جمله ایران و عربستان پایمال شود. در مرحله پایانی مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره آسیا به شکل عجیبی ایران، عربستان، عراق، بحرین و تایلند را در یک گروه در کنار هم قرار داده‌اند و آنگاه چین، امارات، عمان، ازبکستان و قطر در گروه دیگر قرار داده شده‌اند و اگرچه بعد اعتراض‌خواهیهای بسیاری صورت گرفت اما دیگر دیر شده بود درحالی که انتظار می‌رفت شکلی قدرتهای قاره در جام جهانی حاضر باشند کاری صورت گرفت که از میان ایران، عربستان و عراق دو کشور حذف شدند و درمقابل امثال امارات و قطر بخت این را یافته‌اند تا در مسابقات حاضر شوند. به هرحال تیم سوم آسیا باید در برابر تیم پانزدهم قاره اروپا قرار گیرد و در صورت پیروزی سهمیه پنجم آسیا در جام جهانی را تشکیل دهد.

با توجه به روند مسابقات در اروپا و حضور تیمهای پرآوازه و پرسابقه تیم آسیایی مذکور کاری بسیار سخت را درپیش خواهد داشت.

سابقه آسیا در جام جهانی فوتبال

آسیا نخستین بار تیم ملی فوتبال اندونزی را تحت عنوان هندشرقی به جام جهانی فرستاد اما اغلب بازیکنان آن تیم چنانکه از نام آن پیداست بازیکنان بومی و اندونزیایی بودند. پس از آن تیم‌های کره جنوبی و کره شمالی نیز به جام جهانی راه یافته که نمایش کره شمالی در سال ۱۹۶۶ پرشکوه‌ترین نمایش یک کشور آسیایی در جام جهانی تاکنون به‌شمار می‌رود. ضمن آنکه تیمهای عربستان و ایران نیز نتایج قابل توجهی تاکنون در مسابقات جام جهانی برای قاره آسیا به دست آورده‌اند.

کشورهای آسیایی در برابر چهار پیروزی در تاریخ حضور در جام جهانی ۳۲ شکست داشته‌اند و این کارنامه مناسبی برای پهناورترین قاره جهان نمی‌باشد. هرچند که ده نتیجه مساوی و درخشش‌های کره شمالی و عربستان به همراه نتایج خوب ایران و کره جنوبی، نمایانگر وجود استعداد بالقوه در فوتبال قاره آسیاست. اما هنوز قاره آسیا به دنبال کسب افتخار واقعی در جام جهانی می‌باشد.

●

● تابلوی شرکت آسیا در جام جهانی فوتبال از آغاز تاکنون

ردیف / نام کشور	تعداد حضور در جام جهانی	مسابقه	برد	مساوی	باخت	صعود به مراحل بالاتر
۱ـ کره جنوبی	۵	۱۴	—	۴	۱۰	—
۲ـ عربستان	۲	۷	۲	۱	۴	یکبار
۳ـ کره شمالی	۱	۴	۱	۱	۲	یکبار
۴ـ ایران	۲	۶	۱	۱	۴	—
۵ـ اسرائیل	۱	۳	—	۲	۱	—
۶ـ کویت	۱	۳	—	۱	۲	—
۷ـ ژاپن	۱	۳	—	—	۳	—
۸ـ عراق	۱	۳	—	—	۳	—
۹ـ امارات	۱	۳	—	—	۳	—
۱۰ـ اندونزی	۱	۱	—	—	۱	—

تماشاگرنما

بابک پورعلی

هشتاد هزار تماشاگر مشتاق برای حمایت از تیم ملی کشورشان به ورزشگاه آزادی رفته بودند تا روز به‌یادماندنی دیگری در تاریخ فوتبال ایران رقم بخورد. پس از مدتها ناکامی تیم ملی ایران برای رسیدن به یک جام قهرمانی - از نوع دوستانه‌اش - به تعداد انگشتان یک دست توپ وارد دروازه عمان کرده بود تا برای انجام بازی فینال مقابل تیم ملی بوسنی و هرزگوین انتخاب شود.

به شادی جمعه همه خود را آماده برپایی یک جشن قهرمانی کوچک کرده بودند تا شاید با این قهرمانی تیم ملی در آستانه بازیهای مقدماتی جام جهانی رنگ و بوی تازه‌تری به خود بگیرد.

در راه برپایی این جشن دعوت از هشتاد هزار تماشاگر نه‌تنها کافی بود بلکه تا حدودی دور از انتظار نیز به‌نظر می‌رسید اما زمانی که همه ابزارها برای باز کردن چهره عبوس و گرفته فوتبال ایران فراهم بود، عده‌ای تماشاگرنما با حضور بی‌موقع خود در این ضیافت همه چیز را خراب کردند تا این زنگ خطر بار دیگر به صدا درآید که تیم ملی همچون سالهای گذشته همچنان با هواداران دورنگش مشکل دارد.

نباید واقعیت را کتمان کرد که حالا روزبه‌روز بر تعداد این تماشاگرنماها افزوده می‌شود چرا که تعدادی انگشت‌شمار از این افراد نمی‌توانند این‌چنین رسا و با صدایی بلند علیه بازیکنان تیم ملی کشورشان شعار دهند و او را هو کنند. البته این مساله به هیچ‌وجه برای ما تازگی ندارد و سالهاست فوتبال ما چنین تماشاگرنماهایی را که نمونه آن در هیچ جای دنیا پیدا نمی‌شود تحمل می‌کند و از بابت آنها ضربه می‌خورد اما اینکه روزبه‌روز بر تعداد آنها اضافه شود با توجه به فرهنگ ما نمی‌تواند چندان خوشایند و قابل تحمل باشد.

در روز جمعه همچنین یکی دو تماشاگرنمای بحران آفرین، بمب دستی به زمین پرتاب کردند که دودش تمام فضای استادیوم را فرا گرفت و یکی از آنها در داخل زمین چمن افتاد و جدای صدای مهیب و کر کننده‌اش، قسمتی از زمین چمن ورزشگاه را سوزاند و بوسنیایی‌های جنگ دیده را حتی متوحش کرد. اگر جلوی این اراذل و اوباش را نگیریم بطور قطع میزبانی ایران در مسابقات رسمی از ما سلب خواهد شد.

سالهاست که چشمهایمان را به روی این‌گونه تماشاگران بسته‌ایم و ادعا می‌کنیم که بهترین تماشاگران دنیا را داریم. غافل از آنکه حضور پرشمار جوانان در ورزشگاههای ما می‌تواند به واسطه عوامل بسیاری از جمله مسائل سیاسی و کمبود تفریحات سالم برای این قشر پرتحرک باشد و صرف حضور آنها در ورزشگاهها نمی‌توان ادعا کرد که آنها بهترین هستند! مگر آنکه در راه برطرف کردن این معضل بزرگ از همین امروز بسیج شویم.

در این صورت نه‌تنها به خاطر یک ادعای دروغ متهم نمی‌شویم بلکه از این پس می‌توانیم در فضایی مناسب‌تر به حمایت همه‌جانبه از تیم ملی کشورمان بپردازیم.

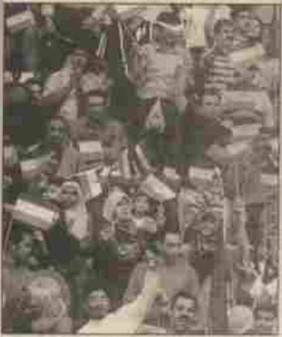

به هر تقدیر، تا شروع بازیهای تیم ملی کشورمان در چارچوب مقدماتی جام جهانی کمتر از ۱۰روز زمان باقی است و نباید فراموش کرد که در این بازیها هم مهدی هاشمی‌نسب پیراهن مقدس تیم ملی را بر تن دارد و هم علی کریمی و هم... و جملگی برای سرافرازی تیم ملی ایران و برافراشته شدن پرچم آن بر پهنه قاره کهن از هیچ کوشش فروگذار نخواهند کرد.

در این بین حمایت همه‌جانبه ما تماشاگران از تیم ملی بزرگترین کار ممکن است پس بیائیم به بهترین شکل در راه موفقیت این تیم ایفای نقش کنیم.

■

مصاحبه اختصاصی با مردی که خیال بلازویچ را راحت کرده است!

باقری:

برای بازی دوم شهریور لحظه‌شماری می‌کنیم

یکی از بازیکنان کلیدی تیم ملی، کریم باقری است بازیکنی که هنوز هم بر سر بازی کردنش در خط دفاع یا خط هافبک حرف و حدیثهای بسیاری وجود دارد. به هر تقدیر باقری در تورنمنت چهارجانبه تهران در غیاب افشین پیروانی که از ناحیه کشاله پا دچار مصدومیت شده بود به عنوان آخرین مرد خط دفاعی انجام وظیفه کرد و اتفاقاً نمایش قابل قبولی در این پست از خود نشان داد.

☐ از کریم پرسیدیم: از بازی در «دفاع» راضی هستی؟

● همه از این موضوع اطلاع دارند که من سالها در تیمهای باشگاهی و تیم ملی در خط میانی و بعضاً خط حمله بازی کرده‌ام و به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که از من به عنوان دفاع آخر استفاده شود. اما اینکه در کدام پست در تیم ملی بازی کنم مربوط می‌شود به تصمیم سرمربی تیم و برنامه‌های تاکتیکی او.

☐ نظر تو و نظر بلازویچ در مورد حضورت در «قلب دفاع» چقدر همخوانی دارد؟

● بلازویچ روی تک‌تک بازیکنان حاضر در اردوی تیم ملی شناخت کامل دارد و به خوبی از قابلیت‌های آنها مطلع است، از این‌رو ایشان پیش از عزیمت به اروپا از من خواست تا برای بازی در این پست آمادگی داشته باشم تا هر وقت لازم شد به عنوان دفاع آخر در تیم ملی انجام وظیفه کنم. من هم خواسته ایشان را با کمال میل پذیرفتم و اکنون دیگر برایم هیچ تفاوتی نمی‌کند که در خط دفاع بازی کنم یا مرکز زمین.

☐ اوضاع روحی بچه‌ها چگونه است؟ مخصوصاً پس از این قهرمانی؟

● ای کاش مطبوعات در چند هفته اخیر به جای انتقادات هرازگاهی بی‌مورد از تیم ملی و مربی کروات آن بلازویچ به حمایت از این تیم و نقد و بررسی عملکرد تیم به شکل صحیح آن می‌پرداختند. مسلماً اگر این اتفاق می‌افتاد تیم ملی خیلی زودتر از اینها سر و شکل می‌گرفت و با توان بیشتری به کار خود ادامه می‌داد. باور کنید بلازویچ و سایر بازیکنان در هفته‌های اخیر به‌جای پرداختن به تیم ملی بخشی از توجه خود را معطوف همین انتقادات کرده بودند و این باعث شده بود تا اندکی از تیم ملی غافل شویم.

☐ حرف آخر؛ بازی با عربستان - در این یک دهه - همیشه برای ما مردم ما و فوتبال ما یک استثنا بوده! پیش‌بینی‌ات چیست؟

● اینک برای رویارویی با تیم ملی عربستان هیچ نگرانی وجود ندارد و تیم ملی ایران که شایسته‌ترین تیم آسیایی برای صعود به جام جهانی است با تمام توان خود برای شکست دادن عربستان در نخستین دیدار لحظه‌شماری می‌کند.

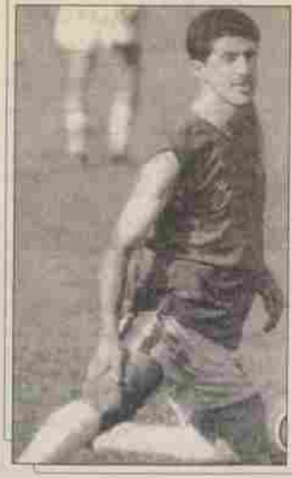

دین محمدی:

عربستان اولین قربانی تیم ملی است

سیروس دین‌محمدی به یکی از مهره‌های ثابت بلاژویچ در بازیهای اخیر تیم ملی مبدل شده است. او این روزها علاوه بر حضور در مرکز میدان و تغذیه مهاجمان، در کارهای هجومی تیم ملی نیز شرکت کرده و خود به عنوان یک بازیکن گلزن در تیم انجام وظیفه می‌کند.

سیروس که لحظاتی پس از پایان بازی به سؤالات ما پاسخ داد، پیرامون تیم ملی گفت:

تورنمنت چهارجانبه تهران ثمره حضور پربار ملی‌پوشان در اردوی اروپا بود و ثابت کرد مربیان و بازیکنان در این مدت برای رسیدن به یک هدف واحد که همان تشکیل یک تیم پرقدرت و هماهنگ در آستانه بازیهای مقدماتی جام جهانی است، زحمات زیادی کشیده‌اند.

☐ **تیم ملی امروز، با تیم ملی که قبلاً - همیشه - دیده بودیم، خیلی تفاوت داشت، چرا؟**

● در اروپا که بودیم فقط تمرین می‌کردیم و به عبارتی زندگی‌مان شده بود تمرین کردن و آماده‌سازی بدنهایمان. تاثیر آن تمرینات مداوم در دو بازی اخیر تیم ملی در تهران کاملاً به چشم آمد. به‌طوری که علی‌رغم دوندگی‌های زیاد در جریان بازیها هیچ نشانی از خستگی در چهره بازیکنان دیده نمی‌شد. بدون شک همانطور که خودت اشاره کردی، این تیم ملی که دیده‌اید با تیم سالهای قبل تا حدود زیادی تفاوت دارد و علت آن نیز تدارک خوب و حضور یک مربی باداتش روی نیمکت مربیگری آن است.

☐ **از خودت بگو سیروس؛ آنچه که هستی شده‌ای یا هنوز کاملتر می‌شوی؟**

● دین‌محمدی در مورد خودش گفت به‌طور نسبی از عملکرد خودم در تیم ملی در این مدت راضی‌ام، اما نکته‌ای که کاملاً برایم محسوس است اینکه هنوز هم برای بروز تمام توانایی‌هایم نیاز به تمرینات بیشتر دارم و مطمئن هستم که روزبه‌روز بازیهای بهتری را به نمایش خواهم گذاشت.

☐ **دین‌محمدی را هرگز - حتی در بازیهای باشگاهی - این طور گلزن ندیده بودیم! چه اتفاقی افتاده؟**

● بلاژویچ از من خواسته است که در مرکز میدان بازی محکمی را به نمایش بگذارم و با استفاده از قدرت شوت‌زنی‌ام، فرصتهای گلزنی را از دست ندهم. من هم در هنگام حضور در تمرین به‌گونه‌ای کار می‌کنم تا بتوانم در زمین مطابق خواسته‌های ایشان انجام وظیفه کنم.

☐ **فکر می‌کنی مقابل عربستان - ده روز دیگر - تیم ملی بتواند همین باشد که مقابل بوسنی بود؟**

● تا روز دوم شهریور زمان زیادی نمانده، کافی است کمی صبر کنید و ببینید که چه تیم یکدست و کوبنده‌ای مقابل عربستان صف‌آرایی می‌کند. تیم ملی تا قبل از این فقط یک چیز کم داشت تا راه صعودش به جام جهانی را هموار کند و آن حمایت همه‌جانبه بود. اینک که مردم و مطبوعات با تیم ملی هم‌سو شده‌اند، برای رفتن به جام جهانی، عربستان اولین قربانی خواهد بود.

چند؟ چند؟ پیش‌بینی کنید، جایزه بگیرید

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی به سه نفر از کسانی که حائز بالاترین امتیاز در مسابقه بزرگ پیش‌بینی بازیهای تیم ملی ایران در دور نهایی مقدماتی جام جهانی شوند، جوایز نفیسی اهدا می‌کند. لذا تمام کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند، می‌توانند تا روز دوم شهریور ماه زمان انجام نخستین بازی تیم ملی ایران مقابل عربستان فرم پیش‌بینی نتایج را تکمیل و به نشانی تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - مؤسسه اطلاعات - مجله اطلاعات هفتگی (کدپستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹) ارسال نمایند.

به پیش‌بینی درست نتیجه هر دیدار پنج امتیاز و به پیش‌بینی صحیح تیم پیروز یا تساوی دو تیم دو امتیاز تعلق می‌گیرد.

بعد از انجام هر دیدار نام سه نفر از کسانی را که بالاترین امتیاز را دارند، معرفی می‌کنیم.

به فرمهای کپی ترتیب اثر داده نمی‌شود.

روی پاکت قید شود، مربوط به مسابقه پیش‌بینی مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲.

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی

اینجانب .... شناسنامه ....

متولد .... صادره از .... نتایج بازیهای

تیم ملی ایران را بدین شرح پیش‌بینی می‌کنم:

۱ـ ایران ☐ عربستان ☐ ۵ـ عربستان ☐ ایران ☐

۲ـ عراق ☐ ایران ☐ ۶ـ ایران ☐ عراق ☐

۳ـ تایلند ☐ ایران ☐ ۷ـ ایران ☐ تایلند ☐

۴ـ ایران ☐ بحرین ☐ ۸ـ بحرین ☐ ایران ☐

جمع نهایی امتیاز کسب شده:

○ نام تیم‌های میزبان اول آمده است.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

در پایان دومین روز از مسابقه‌های قهرمانی تکواندو نوجوانان آسیا و اقیانوسیه که در شهر «چانگ‌یو» تایوان جریان دارد، تکواندوکاران کشورمان صاحب یک مدال طلا و دو نقره شدند. مدال طلای تیم ملی تکواندو نوجوانان ایران را «قدیریان‌پور» در وزن سوم با غلبه بر حریف کره‌ای خود به دست آورد و «طارمی» و «خدایی» به ترتیب در اوزان دوم و دهم با شکست در دیدار نهایی، صاحب مدال نقره شدند.

○ جمعه

تیم ملی فوتبال ایران با پیروزی پرگل مقابل تیم ملی بوسنی و هرزگوین فاتح تورنمنت چهارجانبه ال.جی شد.

این دیدار که در حضور هشتاد هزار تماشاگر مشتاق در ورزشگاه آزادی تهران انجام شد، درنهایت با برتری چهار بر صفر ملی‌پوشان خاتمه یافت.

پیش از این دیدار، تیم ملی عمان با برتری دو بر صفر مقابل آفریقای جنوبی مقام سوم رقابتهارا از آن خودکرده بود.

○ شنبه

در پایان رقابتهای قهرمانی کشتی فرنگی جوانان جهان سال ۲۰۰۱ که در شهر تاشکند پایتخت ازبکستان به انجام رسید، تیم کشتی فرنگی جوانان ایران با کسب دو مدال طلا و یک برنز نایب قهرمان جهان شد.

گفتنی است نخستین مدال طلای ایران را «مجید رمضانی» در وزن ۷۶ کیلوگرم به دست آورد تا با کسب این مدال، صاحب هر دو مدال طلای کشتی آزاد و فرنگی جوانان جهان باشد.

این قهرمان ارزنده سال گذشته و در پیکارهای کشتی آزاد جوانان جهان سال ۲۰۰۰ توانسته بود مدال طلا را از آن خود کند.

○ یک‌شنبه

تیم ملی آفریقای جنوبی که برای شرکت در تورنمنت چهارجانبه به تهران آمده بود، روز یک‌شنبه در ورزشگاه شهید شیرودی یک دیدار دوستانه با تیم ملی نوجوانان ایران برگزار کرد و مقابل این تیم به برتری دست یافت.

گفتنی اینکه تیم آفریقای جنوبی پیشتر در تورنمنت چهارجانبه ال ـ جی مقابل تیم‌های بوسنی و هرزگوین و عمان شکست خورده بود.

○ دوشنبه

در این روز، فوتبال منتخب دانشجویان ایران برای شرکت در بیست و سومین دوره مسابقه‌های المپیاد دانشجویان جهان با ۱۸ بازیکن عازم چین محل برگزاری مسابقات شد.

سرپرست تیم فوتبال دانشجویان ایران «محمد دادکان» است و «رضا وطنخواه» به همراه «احمد خداداد» مسوولیت مربیگری این تیم را برعهده دارند.

○ سه‌شنبه

ساعت ده صبح سه‌شنبه مسوولان فدراسیون بسکتبال ایران به همراه تیم‌های شرکت کننده در مسابقات جام ورزش و ملتها جهت ادای احترام و نثار تاج گل به مرقد مطهر امام خمینی(ره) رفتند.

لازم به ذکر است که سومین دوره مسابقات بین‌المللی بسکتبال ورزش و ملتها از روز شنبه با حضور شش تیم بزرگسالان ایران، تیم ملی امید، منتخب تهران، تیم ملی عربستان، مجارستان و گلوبال‌اسپرت آمریکا در مجموعه ورزشی آزادی شروع شد که تا روز پنج‌شنبه بیست و پنجم مردادماه ادامه خواهد داشت.

نقاشی‌های شما

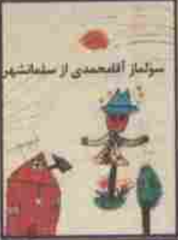
سولماز آقامحمدی از سلمانشهر

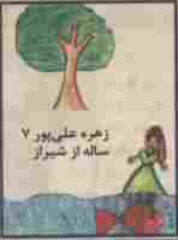
زهره علی‌پور ۷ ساله از شیراز

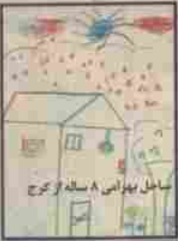
ساحل بهرامی ۸ ساله از کرج

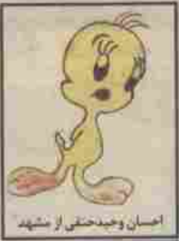
احسان وحیدحنفی از مشهد

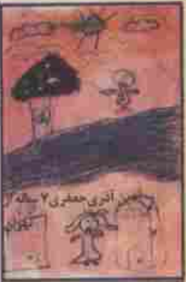
آذری جعفری ۷ ساله از تهران

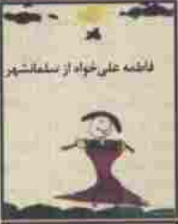
فاطمه علی‌خواه از سلمانشهر

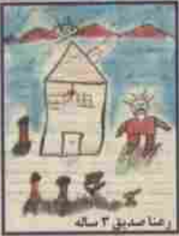
رعنا صدیق ۳ ساله

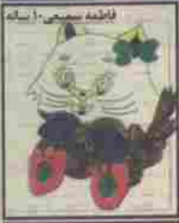
فاطمه سمیعی ۱۰ ساله

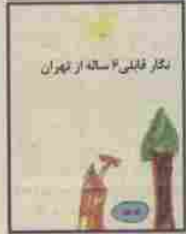
نگار قابلی ۶ ساله از تهران

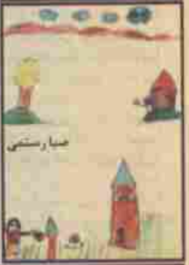
صبا رستمی

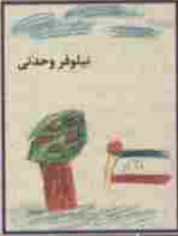
نیلوفر وحدتی

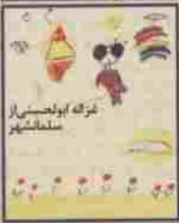
غزاله ابوالحسنی از سلمانشهر

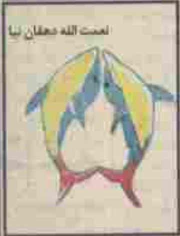
نعمت‌الله دهقان نیا

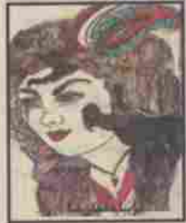

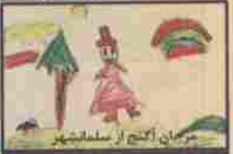
مرجان آکنج از سلمانشهر

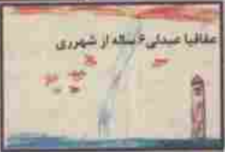
عقافیا عیدلی ۶ ساله از شهرری

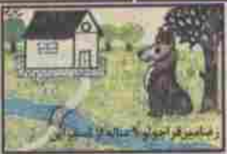
رضا امیرقراجولو ۹ ساله از تهران

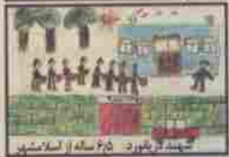
شهید گریفورد ۶/۵ ساله از اسلامشهر

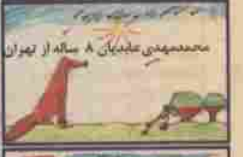
محمدمهدی عابدیان ۸ ساله از تهران

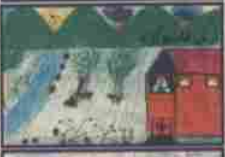

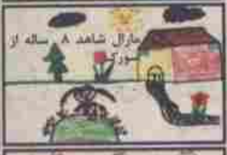
مارال شاهد ۸ ساله از سورک

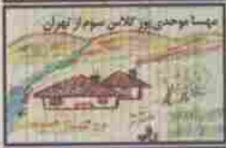
مهسا موحدی‌پور کلاس سوم از تهران

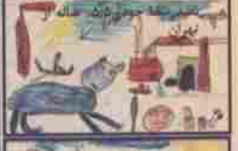
[illegible] ۵ ساله از تهران

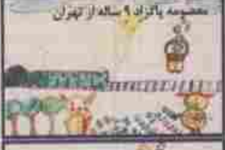
معصومه پاکزاد ۹ ساله از تهران

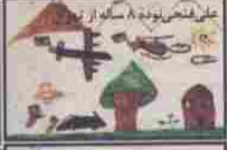
علی فتحی‌نوده ۸ ساله از تهران

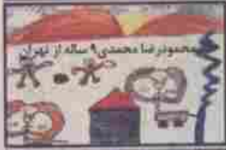
محمودرضا محمدی ۹ ساله از تهران

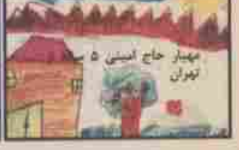
مهیار حاج امینی ۵ ساله از تهران

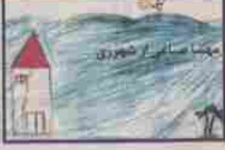
مهسا صابر از شهرری

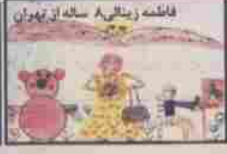
فاطمه زینالی ۸ ساله از تهران

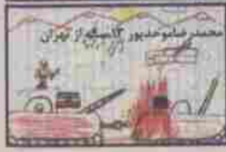
محمدرضا موحدپور ۱۳ ساله از تهران

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

یک حرف از هزاران

مولف: دکتر حسن حبیبی

وزیری، چاپ اول، ۴۴۵ صفحه، ۱۸۰۰۰ ریال

... کتاب حاضر که در هفت بخش مجزا بقلم شخصیت برجسته علم وسیاست وفرهنگ دکتر حسن حبیبی به رشته تحریر در آمده در واقع جلد دوم مجموعه گفتارها و نوشته های این شخصیت فاضل می باشد که بمناسبت های مختلف ایراد و یا تدوین گردیده است که نشانگر دغدغه ها ودل مشغولی های وی جهت یافتن راه حلهای مناسب برای آنها می باشد

این مجموعه همانند دفتراول حاوی تحلیل هاو مباحث جامعه شناسی است که مولف کوشیده با دیدی باز وبدون هیچگونه تنگ نظری نگاهی به آنها داشته باشد البته در کنار مسائل جامعه شناسی و تحلیلهای فرهنگی وسیاسی به نکته های مهم دیگری هم در این کتاب پرداخته شده است که حکایت از بینش آگاهانه نویسنده دارد علاقمندان به مسائل اجتماعی و فرهنگی میتوانند این کتاب را درکنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با درنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمایند.

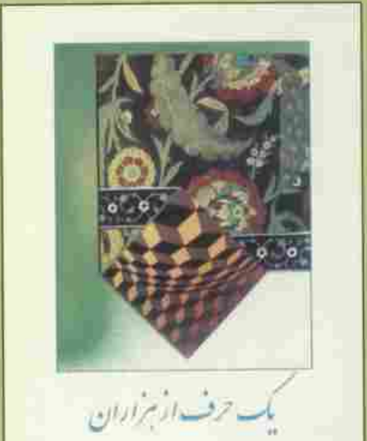

یک حرف از هزاران

جلد دوم

حسن حبیبی

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱- بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن : ۲۹۹۹۳۶۸۶
۲- خیابان خیام ـ ساختمان قدیم موسسه اطلاعات	۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب ـ خیابان ابوریحان	۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک ـ ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران	۷۸۹۰۷۲۳
۵- شمیران ـ میدان قدس	۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهریار	۷۲۱۱۶۲۸
۷- قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه	۲۶۵۸۹۱
۸- خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن	۸۶۶۶۹۱
۹- شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم	۵۹۰۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان	۹۷۲۷۰۷
۱۱- کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی	۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان ابو حامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی	۲۲۳۳۱
۱۳- شاهرود : ابتدای خیابان معلم	۲۲۲۷۴۴۴
۱۴- قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات	۳۳۹۳۸

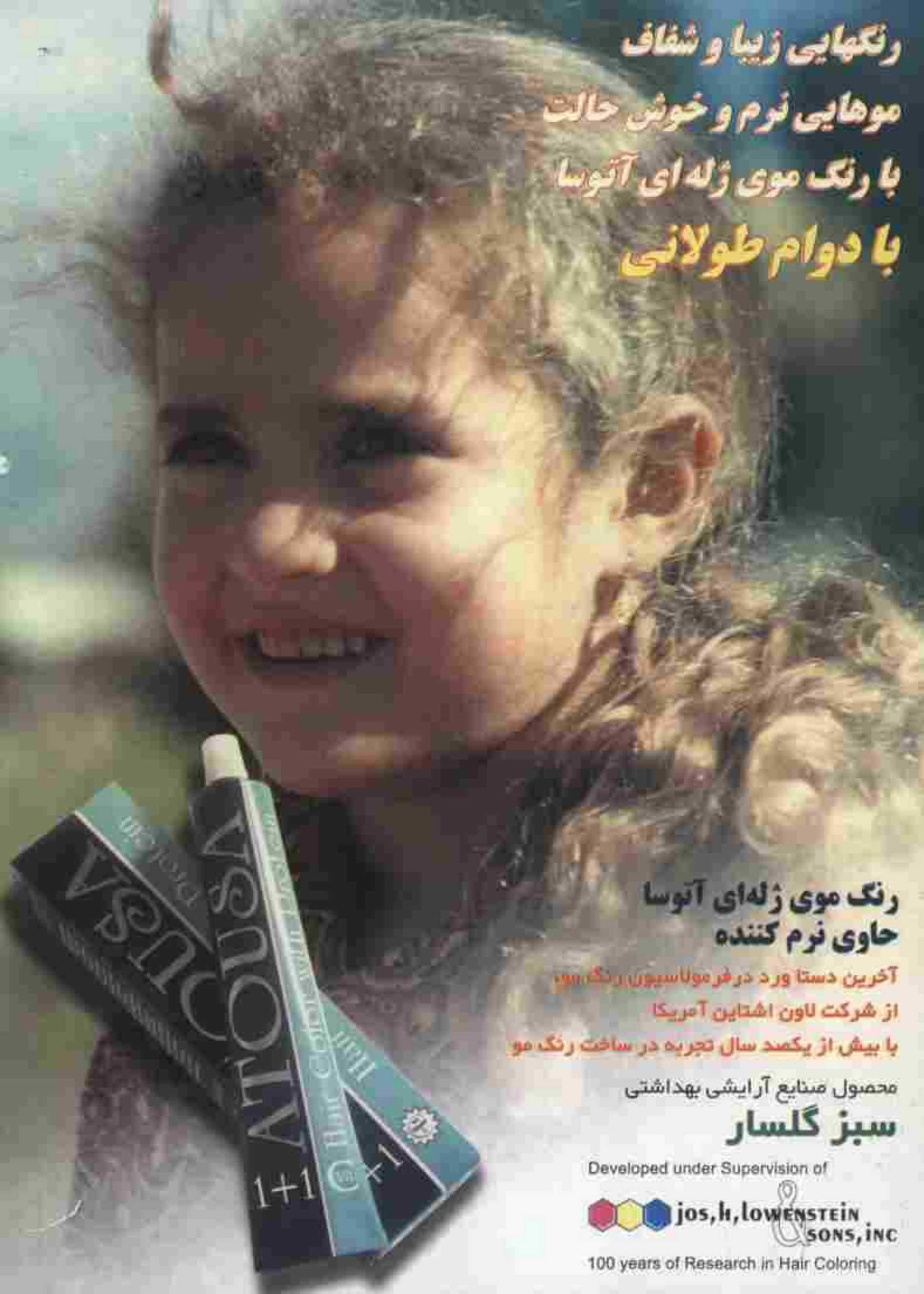

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده
آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار

Developed under Supervision of
jos,h,lowenstein & sons,inc
100 years of Research in Hair Coloring